

سوکندبه قلم و آنچه می نویسد

متون فقه مرکز وکلای قوه قضائیه

جدیدترین جزوه متون فقه مرکز وکلای قوه قضائیه - آخرین بروزرسانی: مرداد ۱۴۰۳

(با شرح اصطلاحات و توضیح نکات)

مباحث منتخب از کتاب تحریرالروضه فی شرح اللمعه، ابواب:

۱- کتاب القضا، ۲- کتاب التجارة (البيع)، ۳- کتاب النکاح، ۴- کتاب الطلاق، ۵- کتاب القصاص

دکتر امید ملاکریمی

(وکیل پایه یک دادگستری و عضو هیئت علمی)

به کوشش انوریوسفی

موفقیت در آزمون های حقوقی آرزوی شیرینی است؛ این موفقیت هیچ معجون جادویی یا فرمول سری ندارد! این نخستین بار است که کامل ترین و ساده ترین «جزوه متون فقه مرکز وکلای قوه قضائیه» به صورت رایگان قابل دریافت است. این جزوه به روشی ساده - اما شگفت انگیز - موفقیت شما را در ماده امتحانی متون فقه مرکز وکلای قوه قضائیه تضمین می کند.

بسیاری از اوونهایی که می خوان در آزمون های حقوقی قبول بشن در انبوه کتاب های موجود در آشفته بازار حقوقی و همچنین شمار زیاد مؤسسات آموزشی، سردرگم هستند و نمی دانند چگونه تصمیم بگیرند و یا نمی توانند به یک تصمیم قطعی برسند. این سردرگمی، طبیعی ست اما فقط یک روز آن! انتخاب هم جزوه و هم کتاب مرجع، انتخاب خوبی نیست؛ نباید دور خود را شلوغ کنیم! تضمین می کنم این جزوه، برای آزمون های حقوقی، کافی است. یه تیکه از کتاب «کیمیایگر» نوشته پائولو کوئیلو رو براتون می آرم: «وقتی با تمام وجود و از درون، چیزی را می خواهید تمام کائنات دست در دست هم می دهند تا خواسته شما را اجابت کنند. آرزوها زبان خداوند هستند، در این جهان حقیقتی بزرگ وجود دارد، هر کس که باشی یا هر عملی که از تو سر می زند و وقتی چیزی را از ته قلبت بخواهی آنگاه این خواسته تو از وجود این جهان سرچشمه می گیرد و تو مأمور انجام آن می شوی» خواستم بگم که اگر این جزوه به دست شما رسیده، حکمتی در آن است!

حیرت‌انگیزی که دنبالش بودید این جزوه است!

داستان من! امید ملاکریمی هستم مدرس دانشگاه، عضو هیأت علمی و وکیل پایه یک دادگستری و همینطور تدوین‌کننده جزوات آزمون‌های حقوقی. می‌خواهم به داستان جالب براتون تعریف کنم، یادمه زمانی که مدرک کارشناسیم رو گرفتم خب اوون موقع مثل الان اینجوری در فضای مجازی فایل‌های صوتی یا جزوات در دسترس نبود؛ یه دوستی داشتم که توی کلاسای یکی از مؤسسات آموزشی که توی تهران بود شرکت کرده بود و سر کلاس جزواتی را که اساتید می‌گفتن رو با یه خط خیلی بدی نوشته بود؛ خلاصه من هم که توان شرکت در اوون کلاس‌ها در اون زمان نداشتم ازش خواهش کردم که کپی اون‌ها رو در اختیارم بگذاره، بهم گفت که من اوومدم توی یه خونه‌ای که در شهرستان دارم و برای آزمون وکالت می‌خونم و دسترسی و امکان تهیه کپی ندارم؛ گفت که برو فلان آدرس توی تهران (که آدرس همون مؤسسه آموزشی بود) برو واحد انتشاراتش و جزوات رو بخر! خوشحال شدم و رفتم اونجا، یه آقای مُسِنی توی قسمتِ تکثیر یا همون واحد انتشارات اون مؤسسه نشسته بود و تا گفتم جزوه فلان اساتید رو می‌خواهم بهم گفت دانشجوی مؤسسه هستی؟ گفتم که نه! گفت ببین پسر جون! اینجا یه مؤسسه است که داره کار تجاری انجام می‌ده اینجوری که مثلاً استاد یه جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای میده به من که تکثیر کنم و بدم به دانشجویهای همین مؤسسه که کلاس‌های اوون استاد در اوون درس خاص رو شرکت کردن؛ حرفش رو قطع کردم بهش گفتم: «می‌تونم خواهش کنم که همین جزوه‌ها رو به من بدین؟»؛ گفت: «وایسا هنوز حرفم تموم نشده!»؛ گفتم: «ببخشید، بفرمایید!» ادامه داد که «اون استاده که جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای تایی رو در اختیار دانشجویها قرار داده اینجوری نیست که کلِ کلید یا فرمول یا دستورالعملِ قبولی رو بده به دست من که تکثیر شه!» ادامه داد که: «همون استاد به بچه‌ها سر کلاس جزوه هم می‌گه که بنویسن و جزوه دست‌نویس می‌شه مکمل این جزوه تایی و گفت جالب‌تر اینکه در همین جزوه تایپ‌شده هم ایراداتی وجود داره که سرکلاس به بچه‌ها می‌گه که اصلاحش کنن!» ادامه داد: «بعله اینجور یاس!»؛ خیلی ناراحت شدم از اینکه چرا باید اوون‌هایی که به این کلاس دسترسی دارن یا توان مالی دارن قبول بشن، از طرف دیگه هم از اون دوستم ناراحت شدم که چرا منو پیچوند! زنگ زدم بهش گفتم ماجرا از این قراره؛ متوجه کاری که باهام انجام داده بود شد، خواست جبران کنه، بهم گفت پاشو بیا اینجا و از جزوات نُت‌برداری کن، البته بازم نگفت که بهت کپی‌ها رو می‌دم! شاید حق داشت چون هزینه کرده بود و نمی‌خواست یه رقیب اضافه بشه! منم که «مُصر بودن» و «پیگیر بودن» اَصَن تو ذاتمه کوبیدم رفتم اونجا؛ پنج ساعت توی راه بودم و خلاصه بهم محبت کرد و سه شبانه‌روز ازم پذیرایی کرد و یک دونه از این میزهایی که مُلاها دارن بهم داد که بشینم و یادداشت‌برداری کنم؛ بعد از اینکه کارم تموم شد و با اتوبوس در مسیر برگشت بودم در حالی که داشتم به انگشت بزرگه دستِ راستم که کبود شده بود (اینقدر که نوشته بودم!) نگاه می‌کردم توی این فکر بودم که اگه یکی این رفیقی که من داشتم رو نداشت و امکان حضور در این کلاس‌ها رو هم به جهت عدم توانایی مالی نداشت مسلماً از پیشرفت باز می‌موند و البته نتیجه، این می‌شد که فقر و زندگی کردن توی نقاط دورافتاده و محروم باعث باز موندنِ آدم‌های مُستعد می‌شه، البته بگذریم که معدود اساتیدی هم هستند که همه چیز رو در مادیات می‌دونن و اون‌ها هم در خصوص عدم پیشرفت این آدم‌های مستعد مسؤولند؛ تو همین فکر بودم که یهو یه جمله از یکی از معلم‌هام یادم اومد، گفته بود که: «اگر با خدا وعده کنی که یه بخشی از کارت رو در آینده به اون‌هایی که نیاز به خدمت تو دارن تَبَرُّعاً خیر کنی جواب خوبی می‌گیری»، خلاصه به اون بزرگ‌بابا («خدا» رو می‌گم) قول دادم که اگه قبول بشم یک به ده پول حاصله از وکالت یا قضاوت و همینطور یک‌دهم از زمانم رو به تدوین جزواتِ رایگان اختصاص بدم؛ اینجوری شد که سالِ بعدش، خبر شیرینِ قبولیم رو بعد از مادرم، به خودش (یعنی خدا) دادم و گفتم بهش که: «از فردا، اجرای وعده‌م رو شروع می‌کنم الان ده سال از اون روز می‌گذره و من تمام جزواتِ مورد نیاز برای قبولی در آزمون‌های حقوقی رو کامل کردم؛ البته بگم که من نه یک به ده؛ بلکه نه به ده مالَم و وقتم رو به این مهم اختصاص دادم و البته خدا در تمام این سال‌ها آدم‌هایی رو سرِ راهم گذاشت که بهم کمک کردن و وجودشون مایه رحمت بود؛ خلاصه اینکه به گفته قرآن «رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است!» و من دست‌های او را در کلیه امورم دیدم؛ امروز که این متن را برای اولین بار می‌خونید خرسندم از اینکه جزواتم روزانه صدها مرتبه دانلود می‌شود و خدا را شاکرم که داوطلبان از کامل بودن و بی‌نقص بودن اون‌ها صحبت می‌کنن؛ من تردید ندارم که مطالعه جزواتم برای موفقیت در آزمون‌ها (البته در کنار خواندن قانون) کافی است. این جزوات کاملاً رایگان است (و دائماً بروز می‌شه) و یه خواهش از شما دارم که فقط یکی از جزوات رو دانلود کنید و اگه به معجزه اون‌ها پی بردین اون‌ها رو به دوستان‌تون معرفی کنین، من برای گسترش این کار خیر به کمک شما نیاز دارم؛ بدون وجود شما محاله که به این منابع کنکوری دست پیدا کنند. البته بدونید این کار خیر شما هم بهتون برمی‌گرده!

ما در سایت mollakarimi.ir و کانال تلگرام [@omidmollakarimi](https://t.me/omidmollakarimi) و صفحه اینستاگرام [vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)، هر آنچه برای قبولی در آزمون‌های حقوقی نیاز است را به شما خواهیم داد! می‌دانیم که داوطلبان آزمون‌های حقوقی، زمانی که تصمیم می‌گیرند که شروع به خواندن نمایند در انتخاب منابع سردرگم هستند؛ کاری که ما انجام می‌دهیم این است که اوون منابعی رو که برای قبولی کفایت می‌کند رو به طور رایگان در اختیارتون می‌گذاریم و بهتون اطمینان می‌دیم که نیاز به خواندن منابع متعدد نخواهید داشت. در واقع، صدها داوطلبی که از این خدمات استفاده کردند و جواب گرفتن رو می‌تونیم شاهد عملکرد مثبتمون بدونیم.

جزوات سایت MollaKarimi.ir و حتی این نوشته دائماً با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ شده رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام [@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar) و تلگرام ما [@omidmollakarimi](https://t.me/omidmollakarimi) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به [+۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵](https://t.me/omidmollakarimi) واتساپ بدین تا جزوات مورد نیاز آزمون وکالت و قضاوت را برایتان به رایگان ارسال کنم.

تقدیم به تمام کسانی که تا به حال هیچ به آن تقدیم نشده است؛ تقدیم به کنمان!

مطابق با آخرین آگهی مرکز وکلای قوه قضاییه (۱۴۰۳)، فهرست ابواب درس متون فقه از کتاب تحریرالروضه فی الشرح الملمعه به شرح ذیل است:

درس متون فقه	
صفحه	عناوین ابواب
۴	القضاء
۲۴	التجارة (البيع)
۷۷	النكاح
۱۱۴	الطلاق
۱۲۵	القصاص

القضاء

قضاوت

القضاء وأهميته

قضاوت و اهمیت آن

القَضَاءُ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ وَهُوَ وَاجِبٌ كَفَايَةٌ فِي حَقِّ الصَّالِحِينَ لَهُ، إِلَّا أَنَّهُ مَعَ حُضُورِ الْإِمَامِ وَظِيفَةِ الْإِمَامِ (ع) أَوْ نَائِبِهِ فَيَلْزَمُهُ نَصَبٌ قَاضٍ لِيَقُومَ بِهِ

قضاوت عبارت از حکم کردن میان مردم است و برای کسانی که شایستگی آن را دارند واجب کفایی است ولی در زمان حضور امام معصوم (ع)، قضاوت وظیفه امام (ع) یا جانشین ایشان می‌باشد و معصوم باید برای انجام قضاوت، قضاتی را به این سمت قرار دهند وَ فِي الْعِبَةِ يَنْفُذُ قَضَاءُ الْفَقِيهِ الْجَامِعِ لَشَرَائِطِ الْإِفْتَاءِ؛ فَمَنْ عَدَلَ عَنْهُ إِلَى قَضَاءِ الْجَوْرِ كَانَ عَاصِيًا فَاسِقًا لِأَنَّ ذَلِكَ كَبِيرَةٌ عِنْدَنَا

در زمان غیبت (امام زمان «عج») قضاوت فقیهی که دارای شرایط فتوا دادن است نافذ هست، بنابراین هرکس از مراجعه به ایشان سرباز زند و به قضات جور مراجعه کند گناهکار و فاسق است؛ زیرا این کار از نظر فقه‌های شیعه گناه کبیره به حساب می‌آید

شُرُوطُ الْقَاضِي

شرایط قاضی

۱ - الْكَمَالُ بِالْبُلُوغِ وَالْعَقْلِ وَ طَهَارَةُ الْمُؤَلَدِ؛

۱ - کامل بودن از جهت از بلوغ و عقل و حلال‌زادگی

۲ - الْعَدَالَةُ وَ يَدْخُلُ فِيهَا الْإِيمَانُ؛

۲ - عدالت که شیعه بودن جز عدالت است

۳ - أَهْلِيَّةُ الْإِفْتَاءِ؛

۳ - شایستگی فتوا دادن (مجتهد باشد)

۴ - الذُّكُورَةُ؛

۴ - مرد بودن

۵ - الْكِتَابَةُ لِعُسْرِ الضَّبْطِ بِدُونِهَا لِغَيْرِ النَّبِيِّ (ص)؛

۵ - توانایی نوشتن؛ زیرا جز بر پیامبر (ع) ضبط وقایع بدون نوشتن مشکل است

۶ - الْبَصَرُ لَا فِتْقَارَهُ إِلَى التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْخُصُومِ

۶ - بینایی؛ چون باید بین دو طرف دعوی تمییز قائل شود

قاضي التحكيم

قاضی تحکیم

هَذِهِ الشَّرَاطُ كُلُّهَا مُعْتَبَرَةٌ فِي الْقَاضِي مُطْلَقًا إِلَّا فِي قَاضِي التَّحْكِيمِ وَهُوَ الَّذِي تَرَاضَى بِهِ الْخَصْمَانِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمَا مَعَ وُجُودِ قَاضٍ مَنْصُوبٍ وَ ذَلِكَ فِي حَالِ حُضُورِ الْإِمَامِ؛ فَإِنَّ حُكْمَهُ مَاضٍ عَلَيْهَا، وَإِنْ لَمْ يَسْتَجْمِعْ جَمِيعَ هَذِهِ الشَّرَاطِ

وجود تمام شرایط بالا برای قاضی لازم است مگر در قاضی تحکیم و قاضی تحکیم کسی است که با وجود قاضی منصوب برای قضاوت، طرفین دعوی به داورى او در میان خود رضایت می دهند که این امر در زمان حضور امام جایز است و رأى او در حق آنها نافذ است حتی اگر واجد تمامی شرایط یادشده نباشد

فَإِنَّ إِسْتِجْمَاعَهُ لِشَّرَاطِ الْفَتْوَى شَرْطُ إِجْمَاعًا، وَ كَذَا بُلُوغُهُ وَ عَقْلُهُ وَ طَهَارَةُ مُوَلِّدِهِ وَ غَلْبَةُ حِفْظِهِ وَ عَدَالَتُهُ

به اجماع فقها شایستگی فتوا دادن، بلوغ، عقل، حلال زادگی، حافظه خوب و عدالت در قاضی تحکیم شرط است

أَنَّ الْإِجْتِهَادَ شَرْطٌ فِي الْقَاضِي فِي جَمِيعِ الْأَزْمَانِ وَ الْأَحْوَالِ، وَهُوَ مَوْضِعٌ وَفَاقٍ

اجتهاد در تمامی زمان ها و در همه حال شرط صحت قضاوت است که این امر مورد اتفاق فقها می باشد

وَ هَلْ يُشْتَرَطُ فِي نَفُوذِ حُكْمِ قَاضِي التَّحْكِيمِ تَرَاضَى الْخَصْمَيْنِ بِهِ بَعْدَهُ؟ قَوْلَانِ، أَجُودُهُمَا الْعَدَمُ عَمَلًا بِإِطْلَاقِ

النَّصُوصِ

در این که شرط نفوذ حکم قاضی تحکیم، رضایت بعدی دو طرف دعوی به حکم صادره است یا خیر؟ دو نظر وجود دارد که مناسب ترین آنها به استناد اطلاق روایات وارده شرط نبودن چنین چیزی است

وَ يَجُوزُ إِرْتِزَاقُ الْقَاضِي مِنَ بَيْتِ الْمَالِ مَعَ الْحَاجَةِ وَ لَا يَجُوزُ الْجُعْلُ وَ لَا الْأَجْرَةُ مِنَ الْخُصُومِ وَ لَا مِنْ غَيْرِهِمْ، لِأَنَّهُ

فِي مَعْنَى الرِّشَاءِ

قاضی در صورتی که نیاز داشته باشد می تواند از بیت المال حقوق دریافت کند و دریافت حق العمل و مزد از طرفین دعوی و غیر ایشان ممنوع است زیرا چنین اموری همانند رشوه است

آداب القضاء

آداب قضاوت

يَجِبُ عَلَى الْقَاضِي التَّسْوِيَةُ بَيْنَ الْخَصْمَيْنِ فِي الْكَلَامِ وَ السَّلَامِ وَ النَّظَرِ وَ أَنْوَاعِ الْإِكْرَامِ كَالْإِذْنِ فِي الدَّخُولِ وَ

الْقِيَامِ وَ الْمَجْلِسِ وَ طَلَاقَةِ الْوَجْهِ، وَ الْإِنْصَافُ لِكَلَامِهَا، وَ الْإِنْصَافُ لِكُلِّ مِنْهُمَا إِذَا وَقَعَ مِنْهُ مَا يَقْتَضِيهِ

واجب است قاضی در گفتار و سلام کردن و نگاه کردن و دیگر اسباب احترام، مانند اجازه ورود و برخاستن و گشاده رویی، با دو طرف دعوی به طور مساوی برخورد کند، همچنین واجب است قاضی به سخنان طرفین دعوی گوش فرا دهد و انصاف را در جایی که از او عملی سر می زند که رعایت آن را ایجاب می کند نسبت به هر دو طرف رعایت نماید

وَ لَا تَجِبُ التَّسْوِيَةُ بَيْنَ الْخَصْمَيْنِ مُطْلَقًا فِي الْمَيْلِ الْقَلْبِيِّ وَ يُكْرَهُ تَخْصِيصُ أَحَدِهِمَا بِالْخَطَابِ لِمَا فِيهِ مِنَ

التَّرْجِيحِ الَّذِي أَقْلُ مَرَاتِبُهُ الْكَرَاهَةُ

واجب نیست قاضی در گرایش قلبی نسبت به دو طرف دعوی جانب مساوات را نگه دارد خواه هر دو مسلمان باشند یا نباشند و مکروه است قاضی به طور مشخص یکی از آن دو نفر را مورد خطاب قرار دهد زیرا در این کار نوعی ترجیح وجود دارد که کمترین درجه آن کراهت است

وَ تَحْرُمُ الرِّشْوَةُ سِوَاءَ حَكَمٍ لِبَازِلِهَا بِحَقِّ أَمٍ بَاطِلٍ. وَ عَلَى تَحْرِيمِهَا إِجْمَاعُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ كَمَا تَحْرُمُ عَلَى الْمُرتَشِي

تَحْرُمُ عَلَى الْمُعْطِي، لِإِعَانَتِهِ عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، إِلَّا أَنْ يَتَوَقَّفَ عَلَيْهَا تَحْصِيلُ حَقِّهِ فَتَحْرُمَ عَلَى الْمُرْتَشِي خَاصَّةً، فَتَجِبُ إِعَادَتُهَا مَعَ وُجُودِهَا، وَمَعَ تَلَفِهَا الْمِثْلُ أَوْ الْقِيَمَةُ

رشوه حرام است خواه آنچه به نفع رشوه‌دهنده حکم می‌کند حق باشد یا باطل. حکم به حرمت رشوه مورد اجماع همه مسلمانان است؛ رشوه همان گونه که بر رشوه‌دهنده حرام است بر رشوه‌گیرنده نیز حرام است، زیرا وی با این کار، به گناه و عدوان کمک کرده است، مگر آنکه تنهاراه رسیدن به حقیقت فقط رشوه دادن باشد که در این صورت فقط بر رشوه‌گیرنده حرام می‌باشد که در صورت موجود بودن رشوه باید برگردانده شود و در صورت تلف شدن باید مثل یا قیمت آن پرداخت شود

وَتَحْرُمُ تَلْقِينُ أَحَدِ الْخَصْمَيْنِ حُجَّتَهُ أَوْ مَا فِيهِ ضَرَرٌ عَلَى خَصْمِهِ.

تلقین کردن دلیل و مدرک به یکی از دو طرف دعوی یا هر چیزی که موجب ضرر برای طرف مقابل است حرام می‌باشد
وَ إِذَا ادَّعى الْمُدْعِي فَإِنْ وَضَحَ الْحُكْمَ لَزِمَهُ الْقَضَاءُ إِذَا التَّمَسُّهُ الْمَقْضَى لَهُ فَيَقُولُ: «حَكَمْتُ»، أَوْ «قَضَيْتُ»
به دنبال طرح دعوی از سوی مدعی اگر حکم روشن باشد در صورتی که محکوم‌له تقاضا کند قاضی باید رأی صادر کند که در این صورت قاضی می‌گوید: «حکم کردم» یا «قضاوت نمودم»

وَيُسْتَحَبُّ لَهُ قَبْلَ الْحُكْمِ تَرْغِيْبُهُمَا فِي الصُّلْحِ، فَإِنْ تَعَذَّرَ حَكَمَ بِمُقْتَضَى الشَّرْعِ؛ فَإِنْ اشْتَبَهَ أَرْجَا حَتَّى يَتَبَيَّنَ، وَعَلَيْهِ الْإِجْتِهَادُ فِي تَحْصِيلِهِ

مستحب است که قاضی پیش از حکم کردن دوطرف دعوی را به سازش تشویق کند و پس از آن اگر صلح ممکن نشد حکم خود را برطبق شرع صادر کند و اگر حکم دعوی روشن نبود باید تا آشکار شدن مسأله انشای رأی را به تاخیر اندازد و بر او لازم است برای به دست آوردن آن تلاش کند

وَيُكْرَهُ أَنْ يَشْفَعَ إِلَى الْمُسْتَحَقِّ فِي إسْقَاطِ حَقِّ، أَوْ إِلَى الْمُدْعِي فِي إِبْطَالِ دَعْوَى، أَوْ يَتَّخِذَ حَاجِبًا وَقْتَ الْقَضَاءِ لِنَهْيِ النَّبِيِّ (ص) عَنْهُ أَوْ يَقْضِي مَعَ إِشْتَغَالِ الْقَلْبِ بِنُعَاسٍ أَوْ هَمٍّ أَوْ غَمٍّ أَوْ غَضَبٍ أَوْ جُوعٍ أَوْ شَبَعٍ. وَلَوْ قَضَى مَعَ وُجُودِ أَحَدِهَا نَفَذَ

مکروه است قاضی نزد صاحب حق برای اسقاط حق یا نزد مدعی برای باطل کردن دعوی وساطت کند یا به هنگام دادرسی دربانان بگمارد؛ زیرا پیامبر (ص) از این کار نهی فرموده‌اند و یا در حالی قضاوت کند که به دلیل چرت زدن یا گرفتاری و ناراحتی یا خشم یا گرسنگی یا سیری از تمرکز حواس کافی برخوردار نیست؛ البته اگر با وجود یکی از این اسباب قضاوت کند حکمش نافذ است

كيفية الحكم چگونگی حکم کردن

المدعي والمنكر

مُدْعَى وَمُنْكَر

الْمُدْعَى هُوَ الَّذِي يُتْرَكَ لَوْ تَرَكَ الْخُصُومَةَ؛ وَقِيلَ: هُوَ مَنْ يُخَالِفُ قَوْلَهُ الْأَصْلَ أَوِ الظَّاهِرَ

وَالْمُنْكَرُ مُقَابِلُهُ فِي الْجَمِيعِ

مدعی کسی است که اگر از ادعای خود دست بردارد دعوی از میان می‌رود؛ درمقابل برخی از فقها گفته‌اند: مدعی کسی است که خواسته او بر

خلاف اصل یا ظاهر می‌باشد و در تمام تفاسیر، منکر در مقابل مدعی قرار دارد

شروط الدعوی

شرایط اقامه دعوی

حَيْثُ عُرِفَ الْمُدْعِي فَادَّعَى دَعْوَى مُلْزِمَةً مَعْلُومَةً جَازِمَةً قُبِلَتْ إِتِّفَاقًا

در هر موردی که مدعی شناخته شود و او امری الزام آور و معلوم را به صورت جزمی ادعا کرده باشد به اتفاق فقها، دعوی او مسموع خواهد بود

فَإِنْ تَخَلَّفَ الْأَوَّلُ (ملزومه) كَدَعْوَى هَبِهِ غَيْرِ مَقْبُوضَةٍ أَوْ وَقَفٍ كَذَلِكَ أَوْ رَهْنٍ عِنْدَ مُشْتَرِطِهِ لَمْ تُسْمَعْ

اگر شرط اول موجود نباشد (یعنی امری الزام آور نباشد) مانند هبه یا وقف یا رهن قبض نشده دعایش استماع نمی‌شود

وَإِنْ تَخَلَّفَ الثَّانِي (مَعْلُومَةً) كَدَعْوَى شَيْءٍ وَ ثَوْبٍ وَ فَرَسٍ فَفِي سِمَاعِهَا قَوْلَانِ:

اگر شرط دوم فراهم نباشد (یعنی معلوم نباشد) مانند چیزی یا جامه‌ای یا اسبی را ادعا کند در این که چنین دعوی مسموع است یا خیر، دو نظر وجود دارد:

أَحَدُهُمَا الْعَدَمُ لِعَدَمِ فَائِدَتِهَا، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ ضَبْطِ الْمُثَلَّى بِصِفَاتِهِ وَ الْقِيَمَى بِقِيَمَتِهِ وَ الْأَثْمَانِ بِجَنَسِهَا وَ نَوْعِهَا وَ قَدَرِهَا

نظر اول این است که چنین دعوی شنیده نمی‌شود، زیرا فایده‌ای ندارد؛ بلکه باید مال مورد ادعا در صورت مثلی بودن، صفات آن، و در صورت مثلی بودن، بر اساس قیمت آن تعیین شود و در صورتی که وجه نقد باشد باید جنس و نوع و میزان آن معین شود.

وَ الثَّانِي وَ هُوَ الْأَقْوَى السَّمَاعُ، لِإِطْلَاقِ الْأَدْلَةِ دَالَّةٍ عَلَى وَجُوبِ الْحُكْمِ، لِأَمَّا الْحُكْمُ بِالْمَجْهُولِ، فَيُحْبَسُ حَتَّى يُبَيِّنَهُ كَالْإِقْرَارِ فَلَوْ لَمْ تُسْمَعْ دَعْوَاهُ بَطَلَ حَقُّهُ

نظر دوم که قوی‌تر است مسموع بودن چنین دعوی است؛ زیرا دلایلی که بر وجوب قضاوت دلالت می‌کند از این جهت اطلاق دارد و نسبت به امر مجهول هم می‌شود ادعا کرد بنابراین مدعی علیه حبس می‌شود تا مورد دعوی را مشخص سازد مانند اقراری که شخص مقرر را تا مشخص کردن مورد اقرار حبس می‌شود و اگر دعوی او شنیده نشود، حق وی باطل می‌گردد

وَ إِنْ تَخَلَّفَ الثَّالِثُ وَ هُوَ الْجَزْمُ بِأَنْ صَرَّحَ بِالظَّنِّ أَوْ الْوَهْمِ فَفِي سَمَاعِهَا أَوْجُهُ، أَوْجُهُهَا السَّمَاعُ فِيمَا يَعْبُرُ الْإِطْلَاقَ عَلَيْهِ كَالْقَتْلِ وَ السَّرْقَةِ دُونَ الْمُعَامِلَاتِ، وَإِنْ لَمْ يَتَوَجَّهْ عَلَى الْمُدْعِي هُنَا الْحَلْفُ بَرْدٌ وَ لَا نُكُولٌ وَ لَا مَعَ شَاهِدٍ، بَلْ إِنْ حَلَفَ الْمُنْكَرُ أَوْ أَقْرَأَ أَوْ نَكَلَ قَضَيْنَا بِهِ، وَ إِلَّا وَقَفَتِ الدَّعْوَى

اگر شرط سوم یعنی جزمی بودن دعوی وجود نداشته باشد یعنی مدعی ادعای خود را با تصریح به گمان و وهم مطرح نماید در امکان استماع چنین دعوی چند نظر وجود دارد که نظر بهتر مسموع بودن دعوی در مواردی است که امکان اطلاع بر آن مشکل باشد مانند قتل و سرقت؛ بر خلاف معاملات که به آسانی می‌توان از آن اطلاع پیدا کرد که البته در چنین مواردی به واسطه رد یا نکول منکر؛ قسم متوجه مدعی نمی‌شود چنانچه اگر مدعی شاهد داشته باشد چنین است؛ بنابراین اگر منکر قسم بخورد یا اقرار کند یا نکول کند و مبنای ما در نکول حکم علیه منکر، به مجرد نکول باشد مطلب معلوم است و در غیر این صورت دعوی متوقف می‌شود

جواب المدعی علیه

پاسخ مدعی علیه

إِذَا تَقَرَّرَ ذَلِكَ، فَإِذَا ادَّعى دَعْوَا مَسْمُوعَةً طَوَّلَ المدَّعى عَلَيْهِ بِالْجَوَابِ. وَ جَوَابُ المدَّعى عَلَيْهِ إِمَّا إِقْرَارٌ أَوْ إنْكَارٌ
إَوْ سُكُوتٌ

بنا بر آن چه گذشت، هرگاه مدعی دعوای مسموعی را مطرح نماید از مدعی علیه درخواست می شود آن را پاسخ گوید و پاسخ مدعی علیه یا اقرار است یا انکار است یا سکوت

۱- الإقرار

۱- اقرار

الإقرارُ يُمضَى عَلَى الْمُقِرِّ مَعَ الْكَمَالِ بِالْبُلُوغِ وَالْعَقْلِ وَ رَفْعِ الْحَجْرِ؛ فَإِنْ التَّمَسَّ المدَّعى حِينَئِذٍ الْحُكْمَ عَلَيْهِ

اقرار بر علیه مقرر نافذ است به شرط آن که (مدعی علیه) اهلیت ناشی از بلوغ و عقل و رفع حجر را داشته باشد در این حالت اگر مدعی خواهان صدور حکم باشد قاضی علیه اقرارکننده (مدعی علیه) حکم می کند

وَلَوْ التَّمَسَّ المدَّعى مِنَ الْحَاكِمِ كِتَابَةَ إِقْرَارِهِ كُتِبَ وَ أُشْهِدَ مَعَ مَعْرِفَتِهِ أَوْ شَهَادَةِ عَدَلَيْنِ بِمَعْرِفَتِهِ، أَوْ اقْتِنَاعِهِ بِحِلِّيَّتِهِ لَا بِمُجَرَّدِ إِقْرَارِهِ وَإِنْ صَادَقَهُ المدَّعى

اگر مدعی خواستار نوشتن اقرار مدعی علیه توسط قاضی گردد اقرار نوشته می شود و بر آن شاهد گرفته می شود به شرط آن که قاضی خودش مدعی علیه را بشناسد یا دو نفر عادل گواهی دهند که او را می شناسند و یا آن که به درج ویژگی های ظاهری او بسنده می کند نه به صرف ادعای او (مبنی بر این که چه کسی است) کفایت نمی شود اگر چه مدعی علیه او را تایید کند

دَعْوَى الإعسار

دعوی اعسار

الإعسارُ وَهُوَ عَجْزُهُ عَنِ ادِّاءِ الْحَقِّ لِعَدَمِ مِلْكِهِ لِمَا زَادَ عَنْ دَارِهِ وَ ثِيَابِهِ اللَّائِقَةِ بِحَالِهِ وَ دَابَّتِهِ وَ خَادِمِهِ كَذَلِكَ، وَ قُوَّتِ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ لَهُ وَ لِعِيَالِهِ الْوَاجِبِي النَّفَقَةِ

اعسار عبارت از این است که شخص چیزی افزون برخانه، جامه، مرکب و خادمی که در شان او باشد و نیز افزون بر غذای یک شبانه روز خود و افراد واجب النفقه اش نداشته باشد

فَإِنْ ادَّعى الإعسارَ وَ ثَبَّتَ صِدْقَهُ فِيهِ بَيِّنَةٌ مُطْلَعَةٌ عَلَى بَاطِنِ أَمْرِهِ أَوْ بِتَصَدِيقِ خَصْمِهِ، أَوْ كَانَ أَصْلُ الدَّعْوَى بِغَيْرِ مَالٍ وَ حَلَفَ عَلَى الإعسارِ تُرِكَ إِلَى أَنْ يَقْدِرَ، وَ لَا يُكَلَّفُ التَّكْسِبُ فِي الْمَشْهُورِ، وَإِنْ وَجَبَ عَلَيْهِ السَّعْيُ عَلَى وَفَاءِ الدِّينِ

اگر مدعی علیه ادعای اعسار کند و صحت دعوای او مبنی بر اعسار به وسیله بینه ای که از باطن حال او آگاه هستند یا با تصدیق مدعی ثابت گردد یا آن که اصل دعوی غیر مالی باشد و او نیز بر وجود اعسار سوگند یاد کند تا زمانی که قدرت بر انجام خواسته پیدا کند رها می شود و بنابر قول مشهور (طبق نظر شهید ثانی «ره») نمی توان او را وادار به کسب درآمد نمود اگرچه بر او واجب است جهت ایفای دین تلاش کند.

وَإِنْ لَمْ يَقُمْ بَيِّنَةً، وَ لَا صَادَقَهُ الْغَرِيمُ مُطْلَقًا، وَ لَا حَلَفَ حَيْثُ لَا يَكُونُ أَصْلُ الدَّعْوَى مَالًا حُسْبًا وَ بُحْثًا عَنْ بَاطِنِ

أَمْرُهُ حَتَّى يُعْلَمَ حَالُهُ

اگر نه بینه‌ای اقامه کند و نه طلبکار او را تأیید کند چه مورد نزاع امر مالی باشد و چه نباشد، و نه سوگند او بر دعوی غیرمالی باشد بازداشت می‌شود و از حقیقت حال او تحقیق می‌شود تا آن که وضعیتش روشن شود

۲- الإنکار

۲- انکار

وَأَمَّا الْإِنْكَارُ فَإِنْ كَانَ الْحَاكِمُ عَالِمًا بِالْحَقِّ قَضَىٰ بِعِلْمِهِ مُطْلَقًا عَلَىٰ أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ

اگر مدعی علیه انکار کند در صورتی که قاضی عالم به حق باشد، (طبق نظر شهید ثانی «ره») مطابق صحیح‌ترین نظر از دو نظر موجود در تمام موارد بر اساس علم خود حکم می‌کند

وَالْإِلَّا يَعْلَمُ الْحَاكِمُ بِالْحَقِّ طَلَبَ الْبَيِّنَةِ مِنَ الْمُدْعِي إِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْمُطَالِبَةِ بِهَا، وَإِلَّا جَازَ لِلْحَاكِمِ الشُّكُوتُ

در غیر این صورت، یعنی اگر قاضی علم با حق نداشته باشد و مدعی نیز نداند که در خصوص دعوی خود باید بینه اقامه کند قاضی از او مطالبه بینه می‌کند و در صورتی که بداند، قاضی می‌تواند سکوت کند

فَإِنْ قَالَ: «لَا بَيِّنَةَ لِي» عَرَفَهُ أَنَّ لَهُ إِحْلَافَهُ، فَإِنْ طَلَبَهُ حَلْفَهُ الْحَاكِمُ وَلَا يَتَبَرَّعُ الْحَاكِمُ بِإِحْلَافِهِ، لِأَنَّهُ حَقٌّ لِلْمُدْعِي فَلَا يُسْتَوْفَىٰ بِدُونِ مُطَالِبَتِهِ، وَإِنْ كَانَ إِيقَاعُهُ إِلَى الْحَاكِمِ فَلَوْ تَبَرَّعَ الْمُنْكَرُ بِهِ أَوْ اسْتَحْلَفَهُ الْحَاكِمُ مِنْ دُونِ التَّمَاسِ الْمُدَّعَىٰ لَغَىٰ

اگر مدعی بگوید: «بینه‌ای ندارم» قاضی به او یادآوری می‌کند که می‌تواند منکر را قسم دهد در صورتی که مدعی خواهان این کار باشد قاضی نیز منکر را قسم خواهد داد ولی قاضی از پیش خود منکر را قسم نمی‌دهد، زیرا این کار، حق مدعی است و قاضی نمی‌تواند بدون درخواست وی آن را استیفا نماید، اگر چه واقع ساختن قسم با قاضی می‌باشد، از این رو در صورتی که منکر از پیش خود قسم بخورد، یا قاضی بدون درخواست مدعی وی را سوگند دهد، سوگند باطل است

وَكَذَا لَا يَسْتَقِيلُ بِهِ الْغَرِيمُ مِنْ دُونِ إِذْنِ الْحَاكِمِ لِأَنَّ إِيقَاعَهُ مَوْقُوفٌ عَلَىٰ إِذْنِهِ وَإِنْ كَانَ حَقًّا لِغَيْرِهِ، لِأَنَّهُ وَظِيفَتُهُ مُدْعَىٰ نِزَمُ تَوَانِدُ بَدُونِ اذْنِ قَاضِي مَبَادِرَتِ بَه اَدْعَايِ سَوْكَند نَمَايَدُ: زَبِرَا وَاَقَعِ سَاخْتِنِ قِسْمِ اَگَرِ چَه حَقِّي دِيگَرِي اَسْتِ اَمَّا مَتَوَقَّفُ بَرِ اِذْنِ قَاضِي مِي بَاشَدُ، هَمچَنان کَه اَجْرَايِ قِسْمِ وَظِيفَةُ قَاضِي اَسْتِ

فَإِنْ حَلَفَ الْمُنْكَرُ عَلَى الْوَجْهِ الْمُعْتَبَرِ سَقَطَتِ الدَّعْوَى عَنْهُ، وَإِنْ بَقِيَ الْحَقُّ فِي ذِمَّتِهِ، وَحَرَمَ مُقَاصَّتُهُ بِهِ لَوْ ظَفَرَ الْمُدْعَى بِمَالٍ وَإِنْ كَانَ مُمَآثِلًا لِحَقِّهِ، إِلَّا أَنْ يُكْذَّبَ الْمُنْكَرُ نَفْسَهُ بَعْدَ ذَلِكَ. وَلَا تُسْمَعُ الْبَيِّنَةُ مِنَ الْمُدْعَى بَعْدَ حَلْفِ الْمُنْكَرِ

در صورتی که منکر به نحوی که معتبر است قسم بخورد دعوی از او ساقط می‌شود با آن که ممکن است به حسب واقع، حق مدعی بر ذمه او باقی باشد و اگر مدعی، به مال یا اموالی از منکر دست پیدا کند اگر چه همانند حق او نیز باشد تقاص کردن او از منکر در مقابل آن حق حرام است، مگر این که منکر پس از قسم خوردن خودش را تکذیب کند. پس از آن که منکر سوگند خورد از مدعی بینه پذیرفته نمی‌شود

وَإِنْ لَمْ يَحْلِفِ الْمُدْعَى عَلَيْهِ وَرَدَّ الْيَمِينَ عَلَى الْمُدْعَى حَلَفَ الْمُدْعَى إِنْ كَانَتْ دَعْوَاهُ قَطْعِيَّةً وَإِلَّا لَمْ يَتَوَجَّهَ الرَّدُّ عَلَيْهِ. وَكَذَا لَوْ كَانَ الْمُدْعَى وَلِيًّا أَوْ وَصِيًّا، فَإِنَّهُ لَا يَمِينَ عَلَيْهِ وَإِنْ عَلِمَ بِالْحَالِ، بَلْ يُلْزَمُ الْمُنْكَرُ بِالْحَلْفِ، فَإِنْ أَبَى

حُسْ إِلَىٰ أَنْ يُحْلِفَ أَوْ يُقْضَىٰ بِنُكُولِهِ

اگر مدعی علیه سوگند نخورد و سوگند به مدعی را رد کند مدعی در صورتی که ادعای خود را قطعی بداند قسم می‌خورد در غیر این صورت ردّ سوگند متوجه او نمی‌باشد چنانچه اگر مدعی ولی یا وصی باشد سوگند متوجه او نمی‌شود اگر چه علم به حق داشته باشد بلکه تنها منکر ملزم به سوگند می‌باشد و اگر از آن خودداری کند بازداشت می‌شود تا سوگند بخورد یا آن که بر اساس نکول او حکم صادر شود

فَإِنْ امْتَنَعَ الْمُدْعَىٰ مِنَ الْحَلْفِ حَيْثُ يَتَوَجَّهَ عَلَيْهِ سَقَطَتْ دَعْوَاهُ فِي هَذَا الْمَجْلِسِ قَطْعًا، وَ فِي غَيْرِهِ عَلَى قَوْلٍ مَشْهُورٍ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَ بَيْنَهُ، وَ لَوْ اسْتَمْهَلَ أَهْلَهُ، بِخِلَافِ الْمُنْكَرِ وَ مَتَى حَلَفَ الْمُدْعَى ثَبَتَ حَقُّهُ

اگر مدعی در جایی که سوگند متوجه او گردیده از انجام آن امتناع نماید، بدون تردید درخصوص همان نوبت رسیدگی و دعوی او ساقط می‌شود و بنا بر قول مشهور در مورد سایر دفعات دعوی او ساقط می‌شود مگر آنکه شاهد بیاورد، اگر مدعی جهت سوگند خوردن درخواست مهلت نماید، بر خلاف منکر با آن موافقت می‌شود و هر زمان که مدعی قسم بخورد حق او ثابت می‌شود

النُّكُولُ

نكول

إِنْ نَكَلَ الْمُنْكَرُ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنْ رَدِّهَا عَلَى الْمُدْعَى، رُدَّتِ الْيَمِينُ عَلَى الْمُدْعَى بَعْدَ أَنْ يَقُولَ الْحَاكِمُ لِلْمُنْكَرِ: «إِنْ حَلَفْتَ، وَإِلَّا جَعَلْتُكَ نَاكِلاً وَ رَدَدْتُ الْيَمِينَ».

اگر منکر از سوگند و رد آن به مدعی نکول کند سوگند به مدعی رد می‌شود البته بعد از آنکه قاضی به منکر می‌گوید: «اگر سوگند بخوری (که هیچ)، اما اگر سوگند نخوری تو را ناکل قرار داده خودم سوگند را رد می‌کنم.»

فَإِنْ حَلَفَ الْمُدْعَى ثَبَتَ حَقُّهُ وَ إِنْ نَكَلَ فَكَمَا مَرَّ

پس از آن اگر مدعی قسم بخورد، حق وی ثابت می‌گردد و اگر نکول کند به همان نحو که بیان شد عمل می‌شود (دعوی او ساقط می‌شود) و قیل: يُقْتَضَىٰ عَلَى الْمُنْكَرِ بِنُكُولِهِ. و الأول أقرب، لأنَّ النُّكُولَ أَعْمٌ مِنْ ثُبُوتِ الْحَقِّ، لَجَوَازِ تَرْكِهِ إِجْلَالًا

در مقابل بعض از فقها گفته‌اند: با نکول منکر بر علیه او حکم صادر می‌شود و نظر اول به درست نزدیک‌تر است؛ زیرا معنای نکول، اعم از پذیرش حق برای طرف مقابل است، زیرا ممکن است به جهت عظمت نام خداوند قسم نخورده و از حق اش صرف نظر کرده باشد

البَيِّنَةُ

بینه

إِنْ قَالَ الْمُدْعَىٰ مَعَ انْكَارِ غَرِيمِهِ: «لِي بَيِّنَةٌ» عَرَّفَهُ الْحَاكِمُ أَنَّ لَهُ إِحْضَارَهَا، وَ لَيَقُلُّ: «أَحْضِرْهَا إِنْ شِئْتَ». فَإِنْ ذَكَرَ غَيْبَتَهَا خَيْرُهُ بَيْنَ إِحْلَافِ الْغَرِيمِ وَ الصَّبْرِ

اگر مدعی با وجود انکار منکر بگوید: «من بینه دارم» قاضی به او یادآوری می‌کند که می‌تواند آنها را حاضر کند و باید چنین بگوید: «اگر می‌خواهی شهود خود را حاضر کن» و در صورتی که مدعی بگوید شهود وی غایب هستند قاضی او را میان قسم دادن منکر و صبر کردن مخیر می‌سازد

الْمُدْعَىٰ يَتَخَيَّرُ بَيْنَ إِحْلَافِهِ وَ إِقَامَةِ الْبَيِّنَةِ وَ إِنْ كَانَتْ حَاضِرَةً. وَ لَيْسَ لَهُ طَلَبُ إِحْلَافِهِ ثُمَّ إِقَامَةُ الْبَيِّنَةِ. وَ لَيْسَ لَهُ إِلْزَامُهُ بِكَفِيلٍ لِلْغَرِيمِ، وَ لَا مُلَازَمَتُهُ

مدعی حتی اگر بینه‌اش حاضر باشد بین قسم دادن منکر و اقامه شاهد مخیر است ولی حق ندارد ابتدا خواهان سوگند منکر شود سپس اقامه

بینه نماید. قاضی نمی‌تواند منکر را به معرفی کفیل برای مدعی یا بودن در کنار مدعی ملزم نماید (تا با این وسیله از عدم فرار منکر مطمئن شود) **وَإِنْ أَحْضَرَهَا وَ عَرَفَ الْحَاكِمُ الْعَدَالَهَ فِيهَا حَكَمَ بِشَهَادَتِهَا بَعْدَ إِيْتِمَاسِ الْمُدْعِي سُؤَالَهَا وَ الْحُكْمَ؛ وَ إِنْ عَرَفَ الْفِسْقَ تَرَكَ**

اگر مدعی بینه خود را حاضر کند و قاضی نیز عدالت او را احراز نماید، قاضی پس از آن که مدعی درخواست ادای شهادت و صدور حکم را کرد براساس شهادت شهود انشای رأی می‌دهد و در صورتی که فسق شاهد را احراز نماید رأی را صادر نمی‌کند **وَ لَا يَطْلُبُ التَّزْكِيهَ، لِأَنَّ الْجَارِحَ مَقْدَّمُ؛ وَ إِنْ جَهِلَ حَالُهَا اسْتَزَكَى أَيَّ طَلَبَ مِنَ الْمُدْعِي تَزْكِيَّتَهَا، فَإِنْ زَكَّاهَا بِشَاهِدَيْنِ عَلَى كُلِّ مِنَ الشَّاهِدَيْنِ يَعْرِفَانِ الْعَدَالَهَ وَ مُزِيلَهَا أَثْبَتَهَا**

قاضی نباید دلیلی برای عدالت شهود طلب کند؛ زیرا دلیل بر فسق مقدم است و اگر از حال شاهد آگاهی نداشته باشد خواستار تزکیه او می‌شود یعنی از مدعی می‌خواهد عدالت شاهد را اثبات کند. در صورتی که مدعی بتواند هر یک از شهود دعوی را با آوردن دو شاهد که اسباب تحقق و زوال عدالت را می‌شناسند تزکیه نمایند، عدالت آنها ثابت می‌شود

ثُمَّ سَأَلَ الْخَصَمَ عَنِ الْجَرَحِ، فَإِنْ اعْتَرَفَ بَعْدِمَهُ حَكَمَ كَمَا مَرَّ، وَ إِنْ اسْتَنْظَرَ أَمَهْلَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَإِنْ أَحْضَرَ الْجَارِحَ نَظَرَ فِي أَمْرِهِ عَلَى حَسَبِ مَا يَرَاهُ مِنْ تَفْضِيلٍ وَ إِجْمَالٍ وَ غَيْرِهِمَا، فَإِنْ قَبِلَهُ قَدَّمَهُ عَلَى التَّزْكِيهَ لِعَدَمِ الْمُنَافَاةِ؛ فَإِنْ لَمْ يَأْتِ بِالْجَارِحِ حَكَمَ عَلَيْهِ بَعْدَ إِيْتِمَاسِ الْمُدْعِي الْحُكْمَ

سپس قاضی از منکر می‌خواهد که بر فسق شهود استدلال کند، چنانچه منکر اعتراف کند که دلیلی بر فسق ندارد، قاضی به همان شکلی که بیان شد، حکم می‌کند و اگر مهلت خواست، سه روز به او مهلت می‌دهد؛ اگر مدعی بتواند گواه بر فسق شهود را حاضر نماید، قاضی به هر نحو که صلاح بداند، چه به طور مفصل و چه به طور اجمال و چه غیر آن، حال او را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ چنانچه ایراد او را بپذیرد آن را بر تزکیه مقدم می‌دارد؛ زیرا منافاتی با هم ندارند و اگر گواه بر فسق نیاورد قاضی پس از درخواست صدور حکم از سوی مدعی، رأی خود را صادر می‌کند **وَ إِنْ ارْتَابَ الْحَاكِمُ بِالشَّهْوَ مَطْلَقًا فَرَّقَهُمْ وَ سَأَلَهُمْ عَنِ مَشَخَصَاتِ الْقَضِيَّةِ زَمَانًا وَ مَكَانًا وَ غَيْرَ هُمَا مِنَ الْمُمَيِّزَاتِ؛ فَإِنْ اخْتَلَفَتْ أَقْوَالُهُمْ سَقَطَتْ شَهَادَتُهُمْ**

اگر قاضی نسبت به عدالت شهود شک داشته باشد چه شهود اصل و چه شهود تزکیه‌کننده و یا جرح‌کننده بینه، آنها را از هم جدا کرده و ویژگی‌های واقعه را از جهت زمان و مکان و دیگر موارد از ایشان سوال می‌کند و چنانچه سخنان آنان با هم اختلاف داشته باشد شهادت‌شان ساقط می‌شود **وَ يَحْرُمُ عَلَيْهِ أَنْ يُتَعَيَّنَ الشَّاهِدَ وَ هُوَ أَنْ يُدَاخِلَهُ فِي الشَّهَادَةِ فَيُدْخِلَ مَعَهُ كَلِمَاتٍ تُوقِعُهُ فِي التَّرَدُّدِ أَوْ الْغَلَطِ، أَوْ يَتَعَقَّبَهُ بِكَلَامٍ لِيَجْعَلَهُ تَمَامَ مَا يَشْهَدُ بِهِ بِحَيْثُ لَوْلَاهُ لَتَرَدَّدَ أَوْ أَتَى بِغَيْرِهِ**

بر قاضی حرام است که شاهد را به تردید وادارد، بدین معنی که در شهادت او مداخله کند و کلماتی در سخنان او بیاورد که وی را به تردید و اشتباه بیندازد یا به دنبال گواهی او سخنی ضمیمه کند تا موضوع شهادت را کامل کند، به طوری که اگر آن کلام نمی‌بود شاهد حتماً به تردید می‌افتاد یا به گونه‌ای دیگر شهادت می‌داد

أَوْ يُرَغِّبُهُ فِي الْإِقَامَةِ إِذَا وَجَدَهُ مُتَرَدِّدًا، أَوْ يُزْهَدُهُ لَوْ تَوَقَّفَ؛ وَ لَا يَقِفُ عَزْمُ الْعَزِيمِ عَنِ الْإِقْرَارِ إِلَّا فِي حَقِّهِ تَعَالَى
همچنین حرام است درجایی که شاهد را مُردد می‌بیند او را به ادای شهادت تشویق کند یا در صورت توقف او را نسبت به انجام آن بی‌میل گرداند. قاضی نباید از تصمیم مدیون به اقرار جلوگیری کند مگر در موردی که «حق الله» است

۳- سکوت

أَمَّا السُّكُوتُ فَإِنْ كَانَ لَافَةً، تَوَصَّلَ الْحَاكِمُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْجَوَابِ بِالْإِشَارَةِ الْمُفِيدَةِ لِلْيَقِينِ، وَ لَوْ بِمُتَرَجِّمِينَ عَدْلَيْنِ
اگر سکوت به جهت بیماری باشد قاضی تلاش می‌کند به وسیله اشاره‌ای که یقین‌آور باشد هرچند با کمک دو مترجم عادل به درک جواب نائل شود

وَإِنْ كَانَ السُّكُوتُ عِنَادًا حُسَّ حَتَّى يُجِيبَ أَوْ يُحْكَمَ عَلَيْهِ بِالنُّكُولِ بَعْدَ عَرْضِ الْجَوَابِ عَلَيْهِ بِأَنْ يَقُولَ لَهُ: «إِنْ أَجَبْتَ، وَإِلَّا جَعَلْتُكَ نَاكِلاً»

اگر سکوت از روی لجابت باشد زندانی می‌شود تا آن که جواب دهد یا پس از ارائه پیشنهاد پاسخ به وی حکم به نکول او می‌شود به این صورت که قاضی به او می‌گوید: «پاسخ بده در غیر این صورت تو را نکول کننده قرار می‌دهم»

فَإِنْ أَصَرَ حُكْمَ بِنُكُولِهِ عَلَى قَوْلٍ مَنْ يَقْضَى بِمَجَرَّدِ النُّكُولِ، وَ لَوْ اشْتَرَطْنَا مَعَهُ إِحْلَافَ الْمُدَّعِي أَحْلَفَ بَعْدَهُ
و در صورتی که منکر بر سکوت خود اصرار کند، بنا به قول کسانی که به مجرد نکول حکم صادر می‌کنند، به استناد نکول وی حکم می‌شود و در صورتی که اضافه بر نکول قسم دادن مدعی را شرط دانستیم، پس از نکول مدعی سوگند داده می‌شود

اليمين

سوگند (قسم)

لَا تَنْعَقِدُ الْيَمِينَ الْمُوجِبَةَ لِلْحَقِّ مِنَ الْمُدَّعِي أَوْ الْمُسْقِطَةَ لِلدَّعْوَى مِنَ الْمُنْكَرِ إِلَّا بِاللَّهِ تَعَالَى وَ أَسْمَائِهِ الْخَاصَّةِ، مُسْلِمًا كَانَ الْحَالِفُ أَوْ كَافِرًا

قسمی که در صورت صدور آن از طرف مدعی حق را اثبات می‌کند یا در صورت صدور آن از طرف منکر باعث سقوط دعوی می‌شود تنها با نام خداوند تعالی و نام‌های مخصوص او منعقد می‌گردد فرقی نمی‌کند که قسم‌خورنده مسلمان باشد یا کافر

وَلَا يَجُوزُ بغيرِ ذَلِكَ كَالْكِتَابِ الْمُنْزَلَةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأُتَمَّةِ لِقَوْلِ الصَّادِقِ (ع) «لَا يُحْلَفُ بِغَيْرِ اللَّهِ» وَ قَالَ «الْيَهُودِيُّ وَ النَّصْرَانِيُّ وَ الْمَجُوسِيُّ لَا تُحْلَفُوهُمْ إِلَّا بِاللَّهِ».

قسم خوردن به الفاظ دیگر مانند قسم خوردن به کتاب‌های آسمانی و پیامبران و امامان جایز نیست زیرا امام صادق (ع) می‌فرماید: «به غیر نام خدا قسم خورده نمی‌شود» و نیز فرموده‌اند «یهودی، مسیحی و زرتشتی را نباید جز به نام خدا سوگند دهید»

وَيَنْبَغِي التَّغْلِيظُ بِالْقَوْلِ، مَثَلُ: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْغَالِبُ»

تغلیظ در سوگند مناسب است چه از جهت گفتار باشد؛ مثلاً بگوید: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْغَالِبُ»

وَ الزَّمَانِ كَالْجُمُعَةِ وَ الْعِيدِ وَ بَعْدَ الزَّوَالِ

و چه از جهت زمان باشد، مانند سوگند خوردن در روز جمعه و عید و پس از زوال خورشید

وَ الْمَكَانِ كَالْكَعْبَةِ وَ الْمَسَاجِدِ فِي الْمَحْرَابِ

و چه از جهت مکان باشد، مانند سوگند خوردن در کعبه و محراب مساجد

وَ اسْتِحْبَابُ التَّغْلِيظِ ثَابِتٌ فِي الْحَقُوقِ كُلِّهَا، إِلَّا أَنْ يَنْقُصَ الْمَالُ عَنْ نِصَابِ الْقَطْعِ وَ هُوَ رُبْعُ دِينَارٍ

تغلیظ در تمامی حقوق مستحب است مگر در مواردی که خواسته دعوی از حد نصاب قطع که ¼ دینار است کمتر باشد

وَ لَا يَجِبُ عَلَى الْحَالِفِ الْإِجَابَةُ إِلَى التَّغْلِيظِ وَ يَكْفِيهِ قَوْلُهُ: «وَاللَّهِ مَا لِي عِنْدِي حَقٌّ»

و بر قسم‌خورنده واجب نیست تغلیظ را قبول کند و همین که بگوید: «به خدا قسم که او نزد من حق ندارد کافی است»

و يُسْتَحَبُّ لِلْحَاكِمِ وَعَظُ الْحَالِفِ قَبْلَهُ وَ تَرْغِيبُهُ فِي تَرْكِ الْيَمِينِ إِجْلَالاً لِلَّهِ تَعَالَى، أَوْ خَوْفاً مِنْ عِقَابِهِ عَلَى تَقْدِيرِ الْكَذِبِ

مستحب است قاضی سوگندخورده را پیش از ادای سوگنداندرز دهد و او را به نخوردن قسم به جهت، بزرگ داشتن مقام خدائوند متعال، یا ترس از عذاب خدا در صورت دروغ بودن سوگند تشویق کند

و يَكْفِي الْحَلْفُ عَلَى نَفْيِ الْإِسْتِحْقَاقِ وَإِنْ أَجَابَ فِي أَنْكَارِهِ بِالْأَخْصِ

سوگند منکر به عدم استحقاق مدعی بسنده می‌کند اگرچه در مقام انکار پاسخ او را به طور اخص داده باشد

و الْحَالِفُ يَحْلِفُ أَيْدِئاً عَلَى الْقَطْعِ فِي فِعْلِ نَفْسِهِ وَ تَرْكِهِ وَ فِعْلِ غَيْرِهِ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ يَتَضَمَّنُ الْإِطْلَاعَ عَلَى الْحَالِ الْمُمْكِنِ مَعَهُ الْقَطْعُ وَ يَحْلِفُ عَلَى نَفْيِ الْعِلْمِ فِي نَفْيِ فِعْلِ غَيْرِهِ.

سوگندخورنده باید همیشه درباره فعل خود و ترک آن و نیز فعل دیگری به طور جزئی قسم یاد کند، زیرا این موارد متضمن اطلاع بر امری است که امکان قطع نسبت به آن وجود دارد ولی درباره نفی فعل دیگری به نداشتن علم قسم می‌خورد

الشاهد و اليمين

شاهد و سوگند

كُلُّ مَا يُثَبَّتُ بِشَاهِدٍ وَ امْرَأَتَيْنِ يُثَبَّتُ بِشَاهِدٍ وَ يَمِينٍ، وَ هُوَ كُلُّ مَا كَانَ مَالاً، أَوْ كَانَ الْمَقْصُودُ مِنْهُ الْمَالُ، كَالَّذِينَ وَ الْقَرْضِ وَ الْغَصْبِ وَ عُقُودِ الْمُعَاوَضَاتِ كَالْبَيْعِ وَ الصُّلْحِ وَ الْإِجَارَةِ وَ الْهَبَةِ الْمَشْرُوطَةِ بِالْعَوَضِ

هر امری که با یک شاهد مرد و دو شاهد زن به اثبات می‌رسد با یک شاهد مرد و سوگند نیز قابل اثبات است و آن خواسته مالی است یا خواسته‌ای که هدف از آن مال است مانند طلب و قرض و غصب و عقود معاوضی، مثل بیع و صلح و اجاره و هبه مشروط به عوض

وَ الْجَنَائِهِ الْمَوْجِبَةُ لِلدِّيَةِ كَالْخَطَا وَ عَمْدِ الْخَطَا وَ قَتْلِ الْوَالِدِ وَلَدَهُ وَ الْمُسْلِمِ الْكَافِرَ وَ كَسْرِ الْعِظَامِ وَ إِنْ كَانَ عَمْداً وَ كَذَا الْجَائِفَةِ وَ الْمَأْمُومَةِ وَ الْمُنْقَلَةِ لِمَا فِي إِيحَابِهَا الْقِصَاصِ عَلَى تَقْدِيرِ الْعَمْدِ مِنَ التَّغْرِيرِ

همچنین جنایتی که دیه دارد مثل جنایت خطایی و شبه عمد و قتل فرزند به دست پدرش و قتل کافر توسط مسلمان و شکستن استخوان اگر چه عمدی باشد و نیز جنایتی که به سطوح داخلی شکم وارد شود یا سر را شکافته و به پرده مغز برسد و جنایتی که باعث جابجایی استخوان گردد؛ زیرا حکم به انجام قصاص در فرض تحقق عمدی این سه جنایت، جانی را در معرض هلاکت قرار می‌دهد

وَ لَا يُثَبَّتُ بِالشَّاهِدِ وَ الْيَمِينِ

موارد زیر با یک شاهد مرد و قسم ثابت نمی‌شود:

۱. عُيُوبُ النِّسَاءِ وَ كَذَا عِيُوبُ الرِّجَالِ، لِاشْتِرَاكِهِمَا فِي عَدَمِ تَضَمُّنِهِمَا الْمَالِ

۱ - عیوب زنان و مردان؛ زیرا هیچ یک متضمن مالی نیست

۲. الْخُلْعُ، لِأَنَّهُ إِزَالَةُ قَيْدِ النِّكَاحِ بِفِدْيَةٍ وَ هِيَ شَرْطُ فِيهِ، لَا دَاخِلَةٌ فِي حَقِيقَتِهِ

۲ - طلاق خلع؛ زیرا این طلاق از بین بردن علقه زوجیت در مقابل عوض است، و عوض شرط این طلاق محسوب می‌شود، نه آن که جزء ارکان آن باشد

۳. الطَّلَاقُ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْمَالِ

۳- طلاق بدون بذل مال

۴. الرَّجْعَةُ

۴- رجوع

۵. النَّسَبُ وَإِنْ تَرْتَبَ عَلَيْهِ وَجُوبُ الْإِنْفَاقِ، إِلَّا أَنَّهُ خَارِجٌ عَنْ حَقِيقَتِهِ كَمَا مَرَّ

۵- نسب؛ اگرچه وجوب انفاق مترتب بر آن است؛ زیرا همان طور که بیان شد ویژگی مذکور جزء ارکان نسب نیست

۶. الْوِكَالَةُ؛ لِأَنَّهَا وَلَايَةٌ عَلَى التَّصَرُّفِ وَإِنْ كَانَ فِي مَالٍ

۶- وکالت؛ زیرا نوعی ولایت بر تصرف است، حتی اگر در مال باشد

۷. الْوَصِيَّةُ إِلَيْهِ

۷- وصیت به شخص

وَفِي التَّكَاحِ قَوْلَانِ، الْمَشْهُورُ عَدَمُ الثَّبُوتِ مُطْلَقًا، لِأَنَّ الْمَقْصُودَ الذَّاتِيَّ مِنْهُ الْإِحْصَانُ وَإِقَامَةُ السُّنَّةِ وَكَفُّ النَّفْسِ عَنِ الْحَرَامِ وَالنَّسْلِ

درمورد نکاح دو نظر وجود دارد که مطابق نظر مشهور با یک شاهد مرد و قسم ثابت نمی‌شود خواه مدعی مرد باشد یا زن؛ زیرا هدف اساسی نکاح، پاکدامنی و برپایی سنت و خودداری از حرام و نیز فرزندآوری است

وَلَوْ كَانَ الْمُدَّعُونَ جَمَاعَةً وَأَقَامُوا شَاهِدًا وَاحِدًا فَعَلَى كُلِّ وَاحِدٍ يَمِينٌ، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ يُثْبِتُ حَقًّا لِنَفْسِهِ وَلَا يُثْبِتُ مَالًا لِأَحَدٍ بِيَمِينٍ غَيْرِهِ

اگر گروهی مدعی باشند و یک شاهد مرد اقامه نمایند هرکدام باید جداگانه قسم یاد کنند زیرا هر یک فقط حق خود را ثابت می‌کند و مال هر فرد با قسم فرد دیگر ثابت نمی‌شود

وَيُشْتَرَطُ شَهَادَةُ الشَّاهِدِ أَوَّلًا وَتَعْدِيلُهُ وَالحَلْفُ بَعْدَهُمَا، ثُمَّ الْحُكْمُ يَتِمُّ بِهِمَا لَا بِأَحَدِهِمَا؛ فَلَوْ رَجَعَ الشَّاهِدُ غَرِمَ النِّصْفَ، وَ الْمُدَّعِي لَوْ رَجَعَ غَرِمَ الْجَمِيعَ

همچنین نخست باید شاهد گواهی دهد و مدعی او را تعدیل کند سپس سوگند بخورد و پس از آن رأی بر اساس آن دو صادر می‌شود، نه یکی از آنها پس اگر شاهد از شهادت خود رجوع کند ضامن نصف خواسته می‌شود؛ اما اگر مدعی از ادعای خود رجوع کند ضامن تمام خواسته است

القضاء على الغائب

حکم غیابی

يُقْضَى عَلَى الْغَائِبِ عَنْ مَجْلِسِ الْقَضَاءِ، سَوَاءٌ بَعْدَ أَمِّ قُرْبٍ، وَإِنْ كَانَ فِي الْبَلَدِ وَلَمْ يَتَعَذَّرْ عَلَيْهِ حُضُورُ مَجْلِسِ الْحُكْمِ عَلَى الْأَقْوَى

انشای حکم علیه کسی که در جلسه رسیدگی حاضر نیست جایز است، خواه دور باشد خواه نزدیک و بنابر قول قوی‌تر حتی اگر در همان شهر بوده و امکان حضور در جلسه صدور رأی، را داشته (صدور حکم غیابی جایز است)

مَحَلُّهُ حُقُوقُ النَّاسِ، لَا حُقُوقُ اللَّهِ تَعَالَى

انشای حکم غیابی در مورد حقوق الناس جایز است نه در حقوق الله

ضَمُّ الِیَمِینِ إِلَى الْبَیِّنَةِ

ضمیمه کردن قسم به بینه

تَجِبُ الِیَمِینُ مَعَ الْبَیِّنَةِ عَلَى بَقَاءِ الْحَقِّ إِنْ كَانَتْ الدَّعْوَى لِنَفْسِهِ وَ لَوْ كَانَتْ لِمَوْكَلِّهِ، أَوْ لِلْمَوْلَى عَلَيْهِ فَلَا يَمِینَ عَلَيْهِ وَ یُسَلَّمُ الْمَالُ بِكَفِیلٍ إِلَى أَنْ یَحْضُرَ الْمَالِکُ أَوْ یَكْمُلَ. وَ یَحْلِفُ مَا دَامَ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ غَائِباً

اگر مدعی برای خود طرح دعوی کند علاوه بر آوردن شاهد بر بقای حق، سوگند نیز لازم است، اما اگر از طرف موکل خود یا مولی علیه طرح دعوی کند نیازی به قسم خوردن نیست و خواسته دعوی در این فرض به کفیل داده می‌شود تا مالک حاضر شود یا آن که مثلاً کودک بالغ شود در فرض فوق مدعی زمانی قسم می‌خورد که مدعی علیه غایب باشد

وَ كَذَا تَجِبُ الِیَمِینُ مَعَ الْبَیِّنَةِ فِي الشَّهَادَةِ عَلَى الْمَيِّتِ وَ الطِّفْلِ أَوْ الْمَجْنُونِ أَمَّا عَلَى الْمَيِّتِ فَمَوْضِعُ وَفَاقٍ
در مورد شهادت بر علیه میّت یا کودک یا دیوانه نیز علاوه بر اقامه بینه قسم خوردن واجب است، این حکم در خصوص شهادت علیه میّت مورد اتفاق فقها می‌باشد

وَ إِطْلَاقُهُ یَقْتَضِي عَدَمَ الْفَرْقِ بَيْنَ دَعْوَى الْعَيْنِ وَ الدِّینِ

همچنین اطلاق عبارت شهید اول (ره) اقتضا دارد میان دعوی عینی و دینی تفاوتی نباشد

التعارضُ فی الأموال

تعارض دعوی در اموال

لَوْ تَدَاعَايَا مَا فِي أَيْدِيهِمَا فَادَّعَى كُلُّ مِنْهُمَا الْمَجْمُوعَ وَ لَا بَیِّنَةَ حَلَفَا كُلُّ مِنْهُمَا عَلَى نَفْيِ إِسْتِحْقَاقِ الْآخَرِ وَ اقْتَسِمَاهُ بِالسَّوِيَّةِ، وَ كَذَا لَوْ نَكَلا عَنِ الْيَمِينِ

اگر هریک از دو طرف دعوی ادعای مالکیت بر تمام مالی را کند که در تصرف هر دو است و شاهی نیز در کار نباشد هر یک از آن دو نفر بر نفی استحقاق دیگری قسم می‌خورد و آن مال را به طور مساوی بین خود تقسیم می‌کنند و اگر هر دو از ادای سوگند خودداری نمایند همین حکم جاریست

وَ لَوْ حَلَفَ أَحَدُهُمَا وَ نَكَلَ الْآخَرُ فَهُوَ لِلْحَالِفِ فَإِنْ كَانَتْ يَمِينُهُ بَعْدَ نُكُولِ صَاحِبِهِ حَلَفَ يَمِيناً وَاحِدَةً تَجْمَعُ النَّفْيَ وَ الْإِثْبَاتَ، وَ إِلَّا فَتَقَرَّ إِلَى يَمِينٍ أُخْرَى لِلْإِثْبَاتِ

اگر یکی از این دو نفر قسم بخورد و دیگری نکل کند آن مال متعلق به کسی است که سوگند خورده پس اگر سوگند او پس از نکل طرف دیگر دعوی باشد فقط یک سوگند که جمع بین نفی و اثبات است می‌خورد؛ در غیر این صورت باید برای اثبات ادعای خود قسمی دیگر یاد کند
وَ كَذَا يَقْتَسِمَانِهِ إِنْ أَقَامَا بَیِّنَةً وَ يَقْضَى لِكُلِّ مِنْهُمَا بِمَا فِي يَدِ صَاحِبِهِ، بَنَاءً عَلَى تَرْجِيحِ بَیِّنَةِ الْخَارِجِ؛ وَ لَا فَرْقَ هُنَا بَيْنَ تَسَاوِي الْبَیِّنَتَيْنِ عَدَدًا وَ عَدَالَةً وَ اخْتِلَافِهِمَا

اگر هر دو نفر بینه اقامه کرده باشند نیز همین حکم جاری است و مال را بین خود به صورت مساوی تقسیم می‌کنند و حکم می‌شود آنچه در تصرف هر یک است به دیگری تعلق دارد. البته بنا بر این که بینه خارج را بر بینه داخل ترجیح دهیم در این مورد تساوی و اختلاف و دو بینه از جهت عدد و عدالت تفاوتی ندارد

وَ لَوْ خَرَجَا فَذُو الْيَدِ مَنْ صَدَّقَهُ مَنْ هِيَ بِيَدِهِ مَعَ الْيَمِينِ وَ عَلَى الْمُصَدِّقِ الْيَمِينُ لِلْآخَرِ، فَإِنْ إِمْتَنَعَ حَلَفَ الْآخَرُ وَ

أُغْرِمَ لَهُ لِحِيلُولَتِهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا بِإِقْرَارِهِ الْأَوَّلِ. وَ لَوْ صَدَّقَهُمَا فَهِيَ لَهُمَا بَعْدَ حَلْفِهِمَا أَوْ نَكُولِهِمَا. وَ لَهُمَا إِحْلَافُهُ إِنْ أَدْعِيَا عِلْمَهُ. وَ لَوْ أَنْكَرَ هُمَا قُدِّمَ قَوْلُهُ بِيَمِينِهِ.

اگر مال از تصرف هر دو خارج باشد صاحب ید کسی خواهد بود که شخص دیگری که مال در دست اوست ادعای او را تصدیق کند و هم او سوگند می‌خورد و هم شخص دیگری که مال در دست اوست برای مدعی دیگر قسم می‌خورد و اگر آن شخص از قسم خوردن خودداری کند، طرف دیگر دعوی قسم می‌خورد و متصرف ملتزم به پرداخت خسارت به وی می‌شود زیرا او با اقرار اول میان مدعی دیگر و مالش مانع ایجاد کرده است؛ اما اگر هر دو را تصدیق کند، پس از ادای سوگند توسط ایشان یا نکول هر دو، مال به هر دو تعلق می‌گیرد و در صورتی که دو طرف دعوی ادعا کنند که متصرف می‌داند مال به چه کسی تعلق دارد، حق دارند که او را قسم دهند و اگر متصرف ادعای آن دو را تکذیب کند، قول او با یک قسم مقدم می‌شود

وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدِهِمَا بَيِّنَةٌ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الصُّوَرِ فَهِيَ لِذِي الْبَيِّنَةِ مَعَ يَمِينِهِ؛ وَ لَوْ أَقَامَاهَا رُجِحَ الْأَعْدَلُ شُهُودًا. فَإِنْ تَسَاوَا فِي الْعَدَالَةِ فَلَا كَثْرَ شُهُودًا. فَإِنْ تَسَاوَا فِيهِمَا فَالْقُرْعَةُ، فَمَنْ خَرَجَ إِسْمُهُ حَلَفَ وَ أُعْطِيَ الْجَمِيعُ، فَإِنْ نَكَلَ أَحْلَفَ الْآخَرَ وَ أَخَذَ، فَإِنْ إِمْتَنَعَ قُسِّمَتْ نِصْفَيْنِ؛ وَ كَذَا يَجِبُ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ رُجِّحَتْ بَيْنَتُهُ

در تمامی موارد مذکور اگر یکی از دو طرف شاهد داشته باشند مال به کسی که شاهد دارد تعلق می‌گیرد و باید قسم نیز یاد کند و اگر هر دو نفر شاهد اقامه کنند شهودی که عادل ترند ترجیح داده می‌شود و پس از آن اگر در عدالت برابر باشند طرفی که تعداد شهود او زیاده‌تر است مقدم می‌گردد و آنگاه که در هر دو جهت مساوی باشند نوبت به قرعه می‌رسد و هر کس که قرعه به نامش خورد قسم می‌خورد و تمامی مال به او داده می‌شود و اگر نکول نماید طرف دیگر قسم داده می‌شود و اگر هر دو از قسم خوردن خودداری کنند مال دو قسمت می‌شود. همچنین باید طرفی که شهود او ترجیح می‌یابد، قسم یاد کند

وَ لَوْ تَشَبَّثَ أَحَدُهُمَا بِأَنْ كَانَ ذَا يَدٍ عَلَيْهَا فَالْيَمِينُ عَلَيْهِ إِنْ لَمْ يَكُنْ لِلْآخَرِ بَيِّنَةٌ، سَوَاءً كَانَ لِلْمُتَشَبِّثِ بَيِّنَةٌ أَمْ لَا. وَ لَا يَكْفِي بَيِّنَتُهُ عَنِ الْيَمِينِ، فَلَوْ نَكَلَ عَنْهَا حَلَفَ الْآخَرَ وَ أَخَذَ. فَإِنْ نَكَلَ أَقْرَتْ فِي يَدِ الْمُتَشَبِّثِ

اگر مال در دست یکی از آن دو باشد یعنی نسبت به مال ذوالید محسوب شود در صورتی که طرف دیگر شاهد نداشته باشد باید قسم بخورد خواه ذوالید شاهد داشته باشد یا نداشته باشد و بینه او از قسم کفایت نمی‌کند ولی اگر از قسم نکول کند طرف دیگر قسم می‌خورد و مال را برمی‌دارد؛ و اگر او نیز نکول کند مال هم چنان در دست ذوالید باقی می‌ماند

وَ لَوْ بِأَقَامَا الْمُتَشَبِّثُ وَ الْخَارِجُ بَيِّنَةً فِي الْحُكْمِ لِأَيُّهُمَا خِلَافٌ؛ فَقِيلَ: تُقَدَّمُ بَيِّنَةُ الدَّخْلِ مطلقاً، لِمَا رُوِيَ أَنَّ عَلِيًّا (ع) قَضَى بِذَلِكَ، وَ لَتَعَارَضِ الْبَيِّنَتَيْنِ فَيُرْجَعُ إِلَى تَقْدِيمِ ذِي الْيَدِ

حال اگر هر دو یعنی هم کسی که مال در دست او است و هم کسی که مال در دست او نیست بینه اقامه کنند، در این که به نفع کدام یک حکم می‌شود، اختلاف است؛ برخی از فقها گفته‌اند که: بینه ذوالید به هر شکل که شهادت داده باشد مقدم می‌شود؛ زیرا روایت وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) چنین قضاوت فرموده‌اند؛ و نیز به دلیل این که شهود طرفین، تعارض کرده و ساقط می‌شود و ذوالید مقدم می‌شود و قیل: الْخَارِجُ مطلقاً عملاً بظاهر الخبرِ المستفيضِ مِنْ أَنَّ الْقَوْلَ قَوْلُ ذِي الْيَدِ، وَ الْبَيِّنَةُ بَيِّنَةُ الْمَدْعَى الشَّامِلِ لِمَوْضِعِ النِّزَاعِ

و نیز برخی از فقها گفته‌اند: بینه کسی که مال در دست او نیست، به هر شکلی که شهادت داده باشد مقدم می‌شود؛ زیرا ظاهر خبر مستفیضی که می‌گوید: «قول، قول ذوالید است و شاهد، شاهد مدعی است» این مسأله مورد اختلاف را نیز شامل می‌شود

و قیل: تُقَدَّمُ بَيِّنَةُ الْخَارِجِ إِنْ شَهِدَتْ بِالْمَلِكِ الْمَطْلُوقِ أَوْ الْمُسَبِّبِ أَوْ بَيِّنَتُهُ خَاصَّةً بِالسَّبَبِ، وَ لَوْ انْفَرَدَتْ بِبَيِّنَةٍ

الداخل قَدْ

همچنین برخی از فقها گفته‌اند: در صورتی که شهود هر دو طرف، به ملک مطلق یا مسبب شهادت دهند، یا فقط شهود غیر متصرف به ملک مسبب شهادت دهند، ذوالید مقدم می‌شود

و قيل: مع تسببهما تُقدَّم بينة الداخل أيضاً

برخی از فقهای دیگر گفته‌اند: در صورتی که بینة هر دو طرف به ملکیت مسبب شهادت دهند، بینة داخل مقدم می‌شود
وَلَوْ تَشَبَّهَا وَادَّعَى أَحَدُهُمَا الْجَمِيعَ وَالْآخَرَ النِّصْفَ مُشَاعاً وَلَا بَيِّنَةً. إِقْتِسَامَاهَا نِصْفَيْنِ بَعْدَ يَمِينٍ مُدَّعَى النِّصْفِ،
مِنْ دُونِ الْعَكْسِ، لِمَصَادَقَتِهِ إِيَّاهُ عَلَى اسْتِحْقَاقِ النِّصْفِ الْآخَرِ وَلَوْ كَانَ النِّصْفُ الْمُتَنَازِعُ مُعَيَّنًا إِقْتِسَامَهُ بِالسَّوِيَّةِ
بَعْدَ التَّحَالُفِ فَيُثْبِتَ لِمُدَّعِيهِ الرُّبْعَ

اگر هر دو طرف دعوی بر مال ید داشته باشند ولی یکی از آنها ادعای مالکیت تمام آن را و دیگری مدعی نصف مشاع آن باشد و هیچ یک شاهی نداشته باشند پس از قسم خوردن مدعی نصف مال را به دو نیم تقسیم می‌کنند و مدعی تمام مال نباید قسم بخورد؛ زیرا او قبول دارد که وی مالک نصف مال می‌باشد اما اگر نزاع در نصف معین باشد، پس از خوردن سوگند متقابل، نصف معین مال را بطور مساوی بین خود تقسیم می‌کنند، بنابراین مال به مدعی نصف می‌رسد

وَلَوْ أَقَامَا بَيِّنَةً فَهِيَ لِلخَارِجِ عَلَى الْقَوْلِ بِتَرْجِيحِ بَيِّنَتِهِ، وَهُوَ مُدَّعِي الْكُلِّ لَأَنَّ فِي يَدِ مُدَّعِي النِّصْفِ النِّصْفَ،
فَمُدَّعِي الْكُلِّ خَارِجٌ عَنْهُ. وَ عَلَى الْقَوْلِ الْآخَرِ يُقَسَّمُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ

حال اگر هر دو طرف شاهد اقامه کنند بنابر تقدیم شاهد طرف غیرذوالید مال را به او می‌دهند که منظور از غیرذوالید در اینجا مدعی تمام مال است زیرا مدعی نصف مال نصف آن را در اختیار دارد و مدعی تمام مال خارج از این نصف می‌باشد و بنابر نظر دیگر مال را بین دو طذف به دو نیم تقسیم می‌کنند

وَلَوْ كَانَتْ فِي يَدِ ثَالِثٍ وَصَدَّقَ أَحَدُهُمَا صَارَ صَاحِبَ الْيَدِ فَيَتَرْتَبُ عَلَيْهِ مَا فُضِّلَ وَالْآخَرَ إِحْلَافُهُمَا وَلَوْ أَقَامَا
بَيِّنَةً فَلِلْمُسْتَوْعِبِ النِّصْفَ، وَتَعَارَضَتِ الْبَيِّنَتَانِ فِي الْآخَرِ، فَيُحْكَمُ لِلْأَعْدَلِ، فَالْأَكْثَرُ، فَالْقُرْعَةُ، وَيُقْضَى لِمَنْ خَرَجَ
بِيَمِينِهِ. فَإِنْ إِمْتَنَعَ حَلَفَ الْآخَرُ. فَإِنْ نَكَلَا قُسِمَ بَيْنَهُمَا، فَلِلْمُسْتَوْعِبِ ثَلَاثَةُ أَرْبَاعٍ وَالْآخَرَ الرُّبْعَ

اگر مال در دست شخص ثالثی باشد و او نیز یکی از طرفین دعوی را تأیید کند آن طرف ذوالید محسوب می‌گردد و احکامی را که به تفضیل ذکر شد بر او مترتب می‌شود و طرف دیگر می‌تواند آن دو را سوگند دهد و اگر هر دو طرف شاهد اقامه کنند برای مدعی تمام مال، نصف آن ثابت می‌شود و در نصف دیگر شاهد ها با هم تعارض می‌کنند که در این صورت به نفع طرفی که از شهود عادل‌تری برخوردار است و پس از آن، طرفی که شهود بیشتری دارد حکم می‌شود و در نهایت نوبت به قرعه می‌رسد و با قسم خوردن یکی که قرعه به نام او درآمده به نفع او حکم می‌شود و اگر از ادای سوگند خودداری کند طرف دیگر قسم می‌خورد و در صورتی که هر دو طرف نکول کنند آن مال بین ایشان تقسیم می‌شود در نهایت به مدعی تمام مال ۲ و به طرف مقابل ۱ می‌رسد

و كُلُّ مَوْضِعٍ حَكَمًا بِتَكَافُؤِ الْبَيِّنَاتِ أَوْ تَرْجِيحِهَا بِأَحَدِ الْأَسْبَابِ إِنَّمَا هُوَ مَعَ إِطْلَاقِهَا أَوْ إِتِّحَادِ التَّارِيخِ. وَ لَوْ كَانَ
تَارِيخُ أَحَدَى الْبَيِّنَتَيْنِ أَقْدَمَ قَدْ دَمَتْ لِثُبُوتِ الْمَلِكِ بِهَا سَابِقًا فَيُسْتَصْحَبُ

مواردی که به برابری شهود دو طرف یا ترجیح شهود یک طرف براساس مرجحات حکم نمودیم، در جایی است که بین‌ها مطلق بود، یا تاریخ آنها یکسان باشد و اگر تاریخ شهادت شهود یک طرف جلوتر از دیگری باشد، مقدم می‌شود زیرا براساس آن، ملکیت سابق ثابت شده، استصحاب می‌شود

القِسْمَة

تقسیم

هِيَ تَمْيِيزُ أَحَدِ النَّصِيبَيْنِ فَصَاعِدًا عَنِ الْآخَرِ، وَ لَيْسَتْ بَيْعًا عِنْدَنَا وَإِنْ كَانَ فِيهَا رَدٌّ، لِأَنَّهَا لَا تَفْتَقِرُ إِلَى صِيغَةٍ وَ يَدْخُلُهَا الْإِجْبَارُ وَ يُلْزَمُهَا وَ يَتَقَدَّرُ أَحَدُ النَّصِيبَيْنِ بِقَدْرِ الْآخَرِ، وَ الْبَيْعُ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ

تقسیم عبارت است از جدا کردن یکی از دو یا چند سهم از دیگری، (تقسیم) نزد فقها شیعه بیع محسوب نمی‌شود اگر چه در آن رد کردن وجود داشته باشد، زیرا تقسیم نیازی به صیغه ندارد و در آن اجبار وجود دارد و با اجبار لازم می‌شود و مقدار یکی از دو سهم باید به اندازه دیگری باشد، در حالی که هیچ یک از این موارد در بیع جاری نیست

وَ تَظْهَرُ الْفَائِدَةُ فِي عَدَمِ ثُبُوتِ الشُّفْعَةِ لِلشَّرِيكِ بِهَا وَ عَدَمِ بَطْلَانِهَا بِالتَّفَرُّقِ قَبْلَ الْقَبْضِ فِيمَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّقَابُضُ فِي الْبَيْعِ، وَ عَدَمِ خِيَارِ الْمَجْلِسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ

فایده بیع نبودن تقسیم این است که با تقسیم، برای شریک، حق شفعه به وجود نمی‌آید و در مواردی که در بیع آن تقابض شرط است، با جدا شدن طرفین پیش از قبض، تقسیم باطل نمی‌شود و نیز خیار مجلس و خیاری دیگری در تقسیم راه ندارد

وَ يُجْبَرُ الشَّرِيكُ عَلَى الْقِسْمَةِ لَوْ اِلْتَمَسَ شَرِيكُهُ الْقِسْمَةَ وَ لَا ضَرَرَ وَ لَا رَدَّ. وَ لَوْ تَضَمَّنَتْ رَدًّا لَمْ يُجْبَرْ الْمُتَمَتِّعُ لَوْ كَانَ فِيهَا ضَرَرٌ، كَالْجَوَاهِرِ وَ الْعَصَائِدِ الصَّيْفَةِ وَ السَّيْفِ

اگر شریک درخواست تقسیم نماید و ضرر و ردی در پی نداشته باشد، شریک دیگر به تقسیم اجبار می‌شود و در صورتی که تقسیم متضمن ردی باشد، شریک ممتنع مجبور به تقسیم نمی‌شود. همچنین اگر در تقسیم ضرری باشد، امتناع‌کننده مجبور به تقسیم نمی‌شود، مانند جواهر و دو لنگه در و شمشیر

فَلَوْ طَلَبَ أَحَدُهُمَا الْمُهَيَاةَ وَ هِيَ قِسْمَةُ الْمَنْفَعَةِ بِالْأَجْزَاءِ أَوْ بِالزَّمَانِ جَازَ وَ لَمْ يَحِبْ إِجَابَتُهُ، سَوَاءً كَانَ مِمَّا يَصَحُّ قَسْمَتُهُ إِجْبَارًا أَمْ لَا، وَ عَلَى تَقْدِيرِ الْإِجَابَةِ لَا يُلْزَمُ الْوَفَاءُ بِهَا، بَلْ يَجُوزُ لِكُلِّ مِنْهُمَا فَسْخُهَا

اگر یکی از دو شریک تقاضای «مهایات» (تقسیم توافقی) کند و آن عبارت است از تقسیم منفعت به حسب اجزای عین و زمان، جایز است ولی قبول آن واجب نیست، خواه آن عین از اموالی باشد که تقسیم اجباری آن امکان دارد و خواه از چنین اموالی نباشد و به فرض پذیرش این پیشنهاد، وفای به آن الزامی نیست، بلکه هرکدام می‌تواند آن را فسخ کند

وَ إِذَا عُدِّلَتِ السَّهَامُ وَ اتَّفَقَا عَلَى اخْتِصَاصِ كُلِّ وَاحِدٍ بِسَهْمٍ لَزِمَ مِنْ غَيْرِ قُرْعَةٍ، لِصِدْقِ الْقِسْمَةِ مَعَ التَّرَاضِي الْمَوْجِبَةِ لِتَمْيِيزِ الْحَقِّ، وَ لَا فَرْقَ بَيْنَ قِسْمَةِ الرَّدِّ وَ غَيْرِهَا، إِلَّا يَتَّفَقَا عَلَى الْإِخْتِصَاصِ أَقْرَعَ

هرگاه سهام تعدیل شود و هردو شریک توافق کنند که هر سهم به یکی اختصاص داشته باشد، این تقسیم بدون نیاز به قرعه لازم می‌شود، زیرا تقسیم از روی رضایت بر این مورد صادق است و سبب جدا شدن سهم هر یک می‌گردد و در این حکم، میان تقسیم به رد و غیر آن تفاوتی وجود ندارد. در غیر این صورت اگر با هم بر اختصاص هر یک به سهمی توافق نکردند، قرعه زده می‌شود

وَ لَوْ ظَهَرَ غَلْطٌ فِي الْقِسْمَةِ بَطَلَتْ. وَ لَوْ ادَّعَاهُ أَحَدُهُمَا وَ لَا بَيِّنَةَ حَلَفَ الْآخَرُ لِإِصَالَةِ الصَّحَةِ، فَإِنْ حَلَفَ تَمَّتِ الْقِسْمَةُ، وَإِنْ نَكَلَ عَنِ الْيَمِينِ حَلَفَ الْمُدَّعِي وَ نَقِضَتْ

در صورتی که معلوم شود در تقسیم اشتباهی صورت گرفته است، تقسیم باطل می‌گردد و اگر یکی از دو شریک ادعای اشتباه نماید ولی شاهدهی

نداشته باشد، شریک دیگر قسم می‌خورد زیرا اصل، صحت تقسیم است و چنانچه او قسم بخورد، تقسیم تمام است و اگر از ادای سوگند نکول ورزد، مدعی قسم خورده و تقسیم باطل می‌شود

وَلَوْ ظَهَرَ فِي الْمَقْسُومِ إِسْتِحْقَاقُ بَعْضِ مُعَيَّنٍ بِالسَّوِيَّةِ لَا يُحِلُّ إِخْرَاجَهُ بِالتَّعْدِيلِ، فَلَا نَقْضَ، لِأَنَّ فَايِدَةَ الْقِسْمَةِ بَاقِيَةٌ وَهُوَ أَفْرَادُ كُلِّ حَقٍّ عَلَى حِدَةٍ

اگر آشکار شود که در مال تقسیم شده، شخص، مالک بخش معینی از مال است که به طور مساوی در قسمت‌ها وجود دارد و جدا کردن آن خللی به تعدیل وارد نمی‌سازد، تقسیم باطل نمی‌شود، زیرا فایده تقسیم که عبارت از جدا کردن هر حقی از دیگری است، همچنان وجود دارد و إِلَّا يَكُنْ مُتَسَاوِيًّا فِي السَّهَامِ بِالنِّسْبَةِ نَقِضَتِ الْقِسْمَةُ، لِأَنَّ مَا يَبْقَى لِكُلِّ وَاحِدٍ لَا يَكُونُ بِقَدْرِ حَقِّهِ بَلْ يَحْتَاجُ أَحَدُهُمَا إِلَى الرَّجُوعِ عَلَى الْآخَرِ وَتَعُودُ الْإِشَاعَةُ. وَكَذَا لَوْ كَانَ الْمُسْتَحَقُّ مُشَاعًا، لِأَنَّ الْقِسْمَةَ حِينَئِذٍ لَمْ تَقَعْ بِرِضَا جَمِيعِ الشُّرَكَاءِ

اگر سهم آن شخص، نسبت به سهام شرکا به طور مساوی نبود، تقسیم باطل است، زیرا آنچه که به هر شریک می‌رسد به اندازه حق او نخواهد بود بلکه یکی از دو شریک نیازمند مراجعه به دیگری است و در نتیجه، حالت اشاعه باز می‌گردد؛ همچنین اگر سهم غیر، مشاع باشد؛ چنین است، زیرا در چنین حالتی تقسیم با رضایت همه شرکا انجام پذیرفته است

نکات مهم مبحث قضاوت:

شرح اصطلاحات مهم مبحث قضاوت:

- ✓ **قضاوت:** به معنی حکم کردن میان مردم برای پایان بخشیدن به اختلافات ایشان و گرفتن حقوق آنان است.
- ✓ **قاضی تحکمی:** توسط طرفین دعوی تعیین می‌گردد. حکم قاضی تحکیم با تحقق شرایط آن، بر دو طرف دعوی، نافذ است.
- ✓ **مدعی:** کسی که حقی را از دیگری مطالبه می‌کند و علیه او اقامه دعوا می‌نماید.
- ✓ **مدعی علیه (مُنْكَر):** کسی که علیه او اقامه دعوا می‌گردد و حقی از او خواسته می‌شود که گاهی به عنوان «منکر» نامیده می‌شود.
- ✓ **اعسار:** ناتوانی در پرداخت بدهی به دلیل تنگ‌دستی و فقر را اعسار می‌گویند.
- ✓ **نکول:** حالتی است که منکر، پس از پیشنهاد سوگند توسط قاضی، صریحاً اظهار می‌دارد، من نه سوگند می‌خورم و نه سوگند را به مدعی رد می‌کنم، یا سوگند او را هم نمی‌پذیرم.
- ✓ **یَمِين:** به معنی قسم و سوگند است، در اصطلاح فقهی قسم خوردن به ذات خدا یا اسماء خاص خداوند است مثل: واللّه، باللّه، تاللّه
- ✓ **بَيِّنَةٌ:** شهادتی است که شرع آن را حجت و معتبر می‌شمارد، و مدعی برای اثبات ادعای خود می‌تواند ارائه کند.
- ✓ **بَيِّنَةٌ دَاخِل:** بَيِّنَةٌ دَاخِل یا همان بَيِّنَةٌ مُتَشَبِّه به معنی گواهی دهندگان بر مالکیت ذوالید می‌باشد. اگر نسبت به مالی که تحت تصرف کسی است، فردی دیگر نیز ادعای مالکیت نماید و هر دو بر ادعای خود بَيِّنَةٌ اقامه کنند، در تقدیم بَيِّنَةٌ هَرِیک بر دیگری، اختلاف است. به بَيِّنَةٌ ای که ذوالید اقامه می‌کند از آن جهت که مال مورد ادعا در دست او است بَيِّنَةٌ دَاخِل گفته می‌شود
- ✓ **بَيِّنَةٌ خَارِج:** مالی که تحت تصرف کسی است اگر دیگری نسبت به آن مدعی باشد و بر ادعای خود بَيِّنَةٌ اقامه کند، به این بَيِّنَةٌ از آن جهت که موضوع مورد شهادت از تحت تصرف مدعی بیرون است بَيِّنَةٌ خَارِج گویند، در مقابل بَيِّنَةٌ دَاخِل که ذوالید اقامه می‌کند.
- ✓ **تقسیم:** تمیز و جدا کردن یکی از دو یا چند سهم از دیگری.
- ✓ **مِیَاهِیَات:** تقسیم منافع مال مشترک می‌باشد که به حسب اجزاء؛ مانند تقسیم منافع یک خانه دو طبقه‌ای که مشترک بین دو نفر باشد بدین ترتیب که یکی از دو شریک از طبقه بالا و دیگری از طبقه پایین استفاده نماید، یا به حسب زمان. مثل این که توافق کنند که منافع خانه مشترک یک سال متعلق به یک شریک و یک سال از آن دیگری باشد

نکات مهم مبحث قضاوت:

✓ **قضاوت:** حکم کردن میان مردم است و بر کسانی که شایستگی دارند واجب کفایی می‌باشد.

✓ **اهمیت:**

- در زمان امام معصوم (ع) قضاوت وظیفه امام (ع) یا جانشین ایشان است.
- در عصر غیبت امام زمان (عج) به عهده فقیه‌ای است که دارای شرایط فتوا دادن باشد.
- هر کس از فقهای دارای شرایط فتوا سر باز زند، و به قضاات ظالم مراجعه کند، گناهکار و فاسق است.

✓ **شرایط قاضی:**

- کامل بودن از جهت از بلوغ و عقل و حلال‌زادگی
- عدالت که شیعه بودن جز عدالت است
- شایستگی فتوا دادن (مجتهد باشد)
- مرد بودن

- توانایی نوشتن؛ زیرا جز بر پیامبر (ع) ضبط وقایع بدون نوشتن مشکل است
- بینایی؛ چون باید بین دو طرف دعوی تمیز قائل شود

✓ **حق الزحمه قاضی:** در صورتی که قاضی نیاز داشته باشد، می‌تواند از بیت‌المال حقوق دریافت کند و دریافت حق‌العمل یا مزد از اصحاب

دعوی و نیز از غیر ایشان ممنوع است، زیرا چنین اجرتی به معنای دریافت رشوه است.

✓ برخی گفته‌اند، اگر قضاوت بر شخصی واجب عینی باشد او نمی‌تواند از بیت‌المال حقوق دریافت کند؛ زیرا این امر بر او واجب شده است و اجرت گرفتن بر واجبات نیز حرام است

✓ **آداب قضاوت:**

• **واجبات قضا:**

- برخورد مساوی با اصحاب دعوا در: سلام کردن، گفتار، نگاه کردن و دیگر موارد احترام
- گوش فرا دادن به سخنان هر دو طرف دعوی
- رعایت انصاف بین طرفین دعوی
- ✓ واجب نیست قاضی در گرایش قلبی به دو طرف دعوی، جانب مساوات را نگه دارد

• **مکروهات قضا:**

- به طور مشخص یکی از طرفین دعوی را مورد خطاب قرار دادن
- وساطت کردن نزد مدعی برای باطل کردن دعوی
- قرار دادن دربان به هنگام دادرسی
- قضاوت در حال چرت زدن، گرفتاری، ناراحتی، خشم، گرسنگی یا سیری
- زیرا قاضی در این موارد از تمرکز حواس برخوردار نمی‌باشد.

• **مُحرّمات قضاء:**

- دریافت رشوه
- تلقین کردن دلیل به یکی از دو طرف دعوی؛ و آن عبارت است از این که شاهد را به تردید وا دارد، به این معنا که در شهادت او مداخله کند یا به دنبال گواهی او سخنی ضمیمه کند یا او را به ادای شهادت تشویق کند، یا در صورت توقف، او را نسبت به انجام

آن بی‌میل گرداند.

- ✓ پس از طرح دعوی از سوی مدعی، اگر حکم روشن باشد در صورتی که محکوم‌له تقاضا کند، قاضی باید رأی صادر کند.
- ✓ در صورتی حکم روشن نباشد، باید تا آشکار شدن مسأله، انشای رأی را به تأخیر اندازد و بر او (قاضی) لازم است برای به دست آوردن حکم تلاش کند.
- ✓ مدعی کسی است که اگر از ادعای خود دست بردارد، دعوی از بین می‌رود؛ در مقابل گفته شده است که مدعی کسی است که خواسته او برخلاف اصل یا ظاهر باشد.

✓ جواب مدعی علیه:

• اقرار:

- اقرار بر علیه مقر نافذ است، به شرط آن که اهلیت داشته باشد.

• راه‌های اثبات دعوی إعسار مدعی علیه:

- به وسیله بیّنه: ۲ شاهد
- تصدیق طرف دیگر دعوی
- در صورتی که اصل دعوی غیرمالی باشد و مدعی علیه بر وجود إعسار سوگند یاد کند.

• انکار:

- اگر مدعی علیه انکار کند، در صورتی که قاضی عالم به حق باشد بر اساس علم خود حکم خواهد نمود.
- اگر مدعی بگوید: «بینه‌ای ندارم» قاضی به او یادآوری می‌کند که وی می‌تواند منکر را قسم دهد، در صورتی که مدعی خواهان این کار باشد؛ قاضی نیز منکر را قسم خواهد داد.
- قاضی از پیش خود نمی‌تواند منکر را سوگند دهد.
- مدعی بدون اجازه حاکم، نمی‌تواند مستقلاً طرف خود را سوگند بدهد.
- در صورتی که منکر به نحوی که معتبر است قسم بخورد، دعوی از او ساقط می‌شود.
- تقاض کردن مدعی از منکر در مقابل آن حرام است.
- پس از سوگند خوردن منکر، از مدعی بیّنه پذیرفته نمی‌شود.
- قاضی از تصمیم مدیون به اقرار جلوگیری نمی‌کند، مگر در مواردی که حق الله است.

• سکوت:

- اگر سکوت به جهت بیماری باشد، قاضی تلاش می‌کند به جواب برسد و اگر سکوت از روی لجاجت باشد، زندانی می‌شود تا آن که جواب دهد یا پس از ارائه پیشنهاد پاسخ به وی، به نکول او حکم شود.

✓ ویژگی و کیفیت ادای سوگند:

- ثبوت حق: قسمی که از طرف مدعی ثابت می‌شود حق را ثابت می‌کند.
- اسقاط دعوی: قسمی که از طرف مدعی علیه صادر می‌شود باعث سقوط دعوی می‌شود.
- نفی استحقاق: سوگند منکر به عدم استحقاق مدعی بسنده می‌کند، اگر چه در مقام انکار، پاسخ او را به طور اخص داده باشد.
- فعل و ترک فعل خود: سوگندخورنده باید درباره فعل خود و ترک آن، به طور جزئی قسم یاد کند.
- فعل دیگری: سوگندخورنده درباره نفی فعل دیگری، به نداشتن علم قسم می‌خورد

✓ شاهد و قسم:

- هر امری که با یک شاهد مرد و دو شاهد زن ثابت شود، با یک شاهد مرد و قسم نیز ثابت می‌شود و آن زمانی است که موضوع

دعوی مال یا چیزی که مقصود آن مال است باشد.

- اگر گروهی مدعی باشند و یک شاهد مرد اقامه نمایند، هر کدام باید جداگانه قسم یاد کنند.
- شرط است که ابتدا شاهد شهادت دهد و سپس مدعی او را تعدیل کند و پس از شهادت شاهد و تعدیل مدعی، حکم صادر می‌شود و با یکی از آن حکم صادر نمی‌شود.

✓ حکم غیابی:

- انشای حکم غیابی علیه کسی که در جلسه رسیدگی حاضر نیست، جایز است.
- حکم غیابی در مورد حقوق الناس است، نه حقوق الله.

✓ موارد ضمیمه کردن قسم به شهادت:

- طرح دعوی برای خود: اگر مدعی برای خود طرح دعوی کند، افزون بر آوردن شاهد بر بقای حق، سوگند نیز لازم است.
- شهادت علیه میت، کودک و دیوانه: در مورد شهادت دادن علیه میت، کودک و دیوانه نیز افزون بر اقامه بینه قسم خوردن واجب است.

✓ تعارض دعوی در اموال:

- ادعای مالکیت بر مال در دست دیگری: اگر هر یک از دو طرف دعوی ادعای مالکیت بر تمامی مال کند که در دست هر دو است هر یک از آن دو نفر بر نفی استحقاق دیگری قسم می‌خورند و آن مال را به طور مساوی بین خود تقسیم می‌کند.
- اقامه بینه از هر دو: در این صورت هر آنچه در دست هر یک است به دیگری تعلق می‌گیرد.
- خروج مال از تصرف هر دو: در این مورد، صاحب ید کسی خواهد بود که شخص دیگری که مال در دست او است؛ ادعای او را تصدیق کند.
- با توجه به موارد فوق:
- اگر یکی از طرفین شاهد داشته باشد: مال به کسی که شاهد دارد تعلق می‌گیرد و باید سوگند نیز یاد کند.
- اگر هر دو نفر شاهد داشته باشند: شهودی که عادل‌ترند ترجیح داده می‌شوند.
- در صورت برابری شهود طرفین در عدالت: طرفی که تعداد شهود او زیاده‌تر است مقدم می‌گردد.
- در صورت برابر شهود و عدالت: در این مورد نوبت به قرعه می‌رسد.
- در صورتی که مال در دست یکی از آن باشد باید قسم بخورد.
- در صورتی که مال در دست شخص ثالثی باشد و او نیز یکی از دو طرف دعوی را تأیید کند، آن طرف ذوالید می‌گردد و طرف دیگر می‌تواند آن دو یعنی شخص ثالث و ذوالید را سوگند دهد.

✓ تقسیم:

- تعریف: جدا کردن یکی از دو سهم از دیگری
- اجبار به تقسیم: اگر یکی از شرکاء درخواست کند که مال تقسیم شود، طرف دیگر در صورتی که هیچ ضرر و ردی در کار نباشد مجبور است که تقسیم کند.
- موارد عدم الزام به تقسیم:
- اگر تقسیم همراه با رد باشد.
- اگر تقسیم همراه با ضرر باشد.
- جواز تقسیم: اگر یکی از دو شریک تقاضای تقسیم توافقی کند، جایز است، ولی قبول آن واجب نیست.
- تقسیم باطل: در صورتی که آشکار شود در تقسیم اشتباهی صورت پذیرفته، تقسیم باطل می‌گردد.

- **ادعای اشتباه:** اگر یکی از دو شریک ادعای وقوع اشتباه در تقسیم داشته باشد و شاهی اقامه نکند، طرف دیگر قسم می‌خورد و تقسیم صحیح است، زیرا اصل صحت تقسیم است.
 - **سهم شخص ثالث:**
 - اگر روشن شود که شخص ثالثی سهم معینی به طور مساوی در سهم هر یک از شرکاء دارد تقسیم باطل نمی‌شود، ولی اگر مال شخص ثالث به طور نامساوی در سهم دو شریک باشد، تقسیم باطل می‌شود.
 - همچنین اگر سهم شخص ثالث به صورت مشاع باش، تقسیم باطل است، زیرا اصل تقسیم به رضایت همه شرکاء نبوده است.
- ✓ نزد فقهای امامیه، تقسیم بیع محسوب نمی‌شود، هرچند که در آن رد کردن وجود دارد؛ زیرا تقسیم نیاز به صیغه ندارد و سهم هر یک از شرکاء باید به اندازه دیگری باشد در حالی که هیچ یک از موارد مزبور در بیع وجود ندارد.

التجارة تجارت

اقسام ما یُکْتَسَب به

اقسام موضوعات تجارت

يَنْقَسِم موضوع التجارة و هو ما يُکْتَسَب به و يُبَحَث فيها عن عوارضه اللاحقة له من حيث الحكم الشرعي إلى محرم و مکروه و مباح

موضوع تجارت که عبارت است چیزی که با آن کسب صورت می‌گیرد و در مبحث تجارت از احکام شرعی عارض بر آن بحث می‌شود، به حرام و مکروه و مباح تقسیم می‌گردد.

و وجه الحصر فی الثلاثة أنَّ المکْتَسَب به إما أن يتعلّق به نهی أو لا و الثاني المباح و الأول إما أن يكون النهی عنه مانعاً من النقيض أو لا و الأول الحرام و الثاني المکروه.

وجه حصر موضوع تجارت در این سه مورد، آن است که به موضوع کسب؛ یا نهی تعلق گرفته، یا نهی تعلق نگرفته است. قسم دوم همان مباح است؛ اما قسم اول، یا نهی از آن مانع ارتکاب نقيض آن می‌شود، یا مانع نمی‌شود. قسم اول، حرام و قسم دوم مکروه است.

الف - المحرمات

الف - محرمات

۱. الأعيان النجسة كالخمر المتخذ من العنب و النبيذ المتخذ من التمر و غيرهما و الفُقَاع و إن لم يكن مُسْكِرًا، لِأَنَّهُ خَمْرٌ اسْتَصْغَرَهُ النَّاسُ، وَ الْمَائِعِ النَّجِسِ غَيْرِ الْقَابِلِ لِلطَّهَارِ

۱ - اعیان نجسه، مانند شراب انگور، شراب خرما و سایر شراب‌ها و آب‌جو اگر چه مست‌کننده نباشد؛ اگر چه مردم به آن اهمیت نمی‌دهند و نیز هر مایع نجسی که قابل تطهیر نیست

و المَيِّتَةُ وَ الدَّمُ وَ أَرْوُثٌ وَ أَبْوَالٌ غَيْرِ الْمَأْكُولِ وَ الْخَنِزِيرِ وَ الْكَلْبِ الْبَرِّيَّانِ مُطْلَقًا، إِلَّا كَلْبَ الصَّيْدِ وَ الْمَاشِيَةِ وَ الزَّرْعِ وَ الْحَائِطِ

و نیز مردار و خون و مدفوع و ادرار حیوان حرام گوشت و خوک و سگ صحرایی، چه منفعت حلال داشته باشد و چه نداشته باشد، مگر سگ شکاری و سگ گله و سگ مزرعه و سگ نگهبان (جزء اعیان نجس به شمار می‌رود)

۲. آلاَتُ اللَّهْوِ مِنَ الدَّفِّ وَ الْمِزْمَارِ وَ الْقَصَبِ وَ غَيْرِهَا

۲ - ابزار لهو و لعب، مانند دف و چنگ و نی و غیر آن

۳. الصنم المتخذ لعبادة الكفار و الصليب الذي يبتدعه النصارى

۳ - بت که برای پرستش کفار ساخته شده است و صلیب که از ابداعات مسیحیان است

۴. الآت القمار كالترد و الشطرنج و البُقَيْرِ

۴ - آلات قمار، مثل تخته نرد و شطرنج و بُقَیری

۵. بیع السلاح لأعداء الدين، مسلمین كانوا أم کفّاراً؛ و منهم قُطَاعُ الطريق فی حال الحرب

۵ - فروختن اسلحه به دشمنان دین، چه مسلمان باشند و چه کافر. همچنین راهزنان در حال جنگ از این جمله‌اند

و لو أرادوا الاستعانة به على قتال الكفار لم يحرم

اما اگر بخواهند با فروش سلاح به دشمنان دین، آمادگی جنگیدن با کفار را پیدا نمایند، فروش سلاح به آنان حرام نخواهد بود.

۶. إجارة المساكن و الحمولة و هي الحيوان الذي يصلح للحمل، كالإبل و السفن داخله فيه تبعاً، للمحرّم

كالخمر و ركوب الظلمة و إسكانهم لأجله و نحوه

۶ - اجاره دادن خانه و حیوان بارکش که توان حمل بار را دارد، مانند شتر و به تبع آنها کشتی برای کارهای حرام، (حمل) شراب یا سوار شدن ستمگران و جای دادن ایشان برای اعمال ستم و مانند آن

۷. بيع العنب و التمر و غیرهما ممّا یعمل منه المسکر لیعمل مسکراً، سواء شرطه فی العقد، أم حصل الاتفاق علیه

۷ - فروختن انگور و خرما و سایر محصولات که از آنها شراب تهیه می‌شود برای آن که شراب درست کنند؛ خواه درست کردن شراب را در قرارداد شرط کنند و یا این که بنای آنان بر چنین کاری باشد

و الخشب لیصنع صنماً أو غیره من الآلات المحرّمة و یکره بیعه لمن یعمله من غیر أن یبیعه لذلك إن لم یعلم أنه یعمله، وإلا فالأجود التحريم

اما فروختن چوب به کسی که از آن بت یا دیگر آلات حرام می‌سازد، بدون آن که چوب را به این منظور فروخته باشد مکروه است، به شرطی که معلوم نباشد وی از آن بت درست می‌کند، در غیر این صورت، قول بهتر، حرام بودن این معامله است

۸. عمل الصور المجسمّة ذوات الارواح

۸ - ساختن مجسمه‌های جانداران

۹. الغناء و هو مدُّ الصوتِ المشتَمِلِ على الترجیعِ المطرب، أو ما سُمّيَ فی العرفِ غناءً و إن لم یطرب، سواء كان فی شعرٍ أم قرآنٍ أم غیرهما

۹ - غنا که عبارت از کشیدن صدا به شکلی است که همراه با چرخاندن صدا در گلو است به گونه‌ای که طرب‌آور باشد، یا هر صدایی که در عرف، «غنا» نامیده شود، حتی اگر طرب‌ناک نباشد؛ خواه در شعر باشد یا در قرآن یا در غیر اینها

۱۰. معونة الظالمين بالظلم، كالكتابة لهم و إحضار المظلوم و نحوه، لا معونتهم بالأعمال المحلّة كالخیاطة، و إن كره التكبُّبُ بماله

۱۰ - کمک کردن به ستمگران، مانند نویسندگی برای آنها حاضر کردن ستم‌دیده نزد ایشان و مانند آن. اما یاری رساندن به آنها از طریق انجام کارهای حلال، مانند خیاطی، بدون اشکال است، اگر چه تجارت با مالی که از این راه به دست می‌آید مکروه می‌باشد

۱۱. النوح بالباطل بأن تصف الميِّت بما ليس فيه

۱۱ - نوحه‌سرایی به باطل، یعنی میّت را به ویژگی‌هایی وصف نماید که در او نیست

۱۲. هجاء المؤمنين و هو ذکر معائبهم بالشعر، و لا فرق فی المؤمن بین الفاسق و غیره و یجوز هجاء غیرهم كما یجوز لعنه

۱۲ - هجو کردن مومنین و آن ذکر عیوب مومنان در قالب شعر است و فرقی میان مومن فاسق و غیرفاسق وجود ندارد؛ اما هجو غیرمومنین جایز است، همین‌طور که نفرین بر آنها نیز رواست

۱۳. الْغَيْبَةُ وَهُوَ الْقَوْلُ وَ مَا فِي حُكْمِهِ فِي الْمُؤْمِنِ بِمَا يَسُوؤُهُ لَوْ سَمِعَهُ مَعَ اتِّصَافِهِ بِهِ

۱۳ - غیبت کردن و آن، گفتار یا چیزی در حکم آن است که درباره شخص مومن صادر می‌شود، به طوری که اگر بشنود در عین حال که متصف به آن است ناراحت می‌شود

فِي حُكْمِ الْقَوْلِ الْإِشَارَةُ بِالْيَدِ وَ غَيْرِهَا مِنَ الْجَوَارِحِ وَ التَّحَاكِي بِقَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ كَمَشْيَةِ الْأَعْرَجِ، وَ التَّعْرِیْضِ

اشاره با دست و سایر اعضای بدن نیز در حکم گفتن؛ همچنین حکایت کردن از حال دیگری با حرف یا عمل، مانند راه رفتن شبیه فرد لنگ و نیز کنایه زدن

۱۴. حَفْظُ كِتَابِ الضَّلَالِ وَ نَسْخُهَا وَ دَرُسُهَا قِرَاءَةً وَ مَطَالَعَةً وَ مَذَاكِرَةً لِغَيْرِ النَّقْضِ أَوْ لَهَا أَوْ الْحِجَّةِ عَلَى أَهْلِهَا بِمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ مِمَّا يَصْلَحُ دَلِيلًا لِإِثْبَاتِ الْحَقِّ أَوْ نَقْضِ الْبَاطِلِ لِمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِهَا، أَوْ التَّقْيَةِ

۱۴ - نگهداری کتب گمراه‌کننده (ضلال) و نسخه‌برداری از آنها و تدریس آنها، چه برای خواندن یا مطالعه نمودن باشد و یا بحث کردن بدون آن که هدف، رد کردن آنها یا احتجاج نمودن علیه معتقدان به آن کتابها توسط افرادی که شایستگی آن را دارند به وسیله مطالبی از آن که حق را اثبات یا باطل را نقض می‌کند، باشد یا از روی تقیه چنین کرده باشد

۱۵. تَعَلُّمُ السَّحْرِ وَ هُوَ كَلَامٌ أَوْ كِتَابَةٌ يَحْدُثُ بِسَبَبِهِ ضَرَرٌ عَلَى مَنْ عَمِلَ لَهُ فِي بَدَنِهِ أَوْ عَقْلِهِ

۱۵ - آموختن سحر و سحر سخن یا نوشته‌ای است که با آن در جسم یا عقل کسی جادو می‌شود تا به سبب آن ضرری وارد گردد
وَ مِنْهُ عَقْدُ الرَّجُلِ عَنْ حَلِيلَتِهِ وَ الْفَاءُ الْبَغْضَاءُ بَيْنَهُمَا وَ اسْتِخْدَامُ الْجِنِّ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ اسْتِنْزَالُ الشَّيَاطِينِ فِي كَشْفِ الْغَائِبَاتِ وَ نَحْوِ ذَلِكَ

و از آن جمله بستن مرد از همسرش (به گونه‌ای که قادر بر آمیزش با وی نباشد)، ایجاد دشمنی میان زن و شوهر و به کار گرفتن پریان و فرشتگان و حاضر کردن شیاطین برای کشف امور پنهان و مانند آن از مصادیق سحر است

۱۶. الْكِهَانَةُ وَ هِيَ عَمَلٌ يُوجِبُ طَاعَةَ بَعْضِ الْجَانِّ لَهُ فِيمَا يَأْمُرُهُ بِهِ

۱۶ - کیهانت و آن کاری است که موجب فرمانبرداری بعضی از پریان، از کاهن نسبت به دستورات او می‌شود

وَ هُوَ قَرِيبٌ مِنَ السَّحْرِ أَوْ أَخْصُّ مِنْهُ

و کیهانت به سحر نزدیک یا اخص از آن است

۱۷. الْقِيَافَةُ

۱۷ - قیافه‌شناسی

۱۸. الشَّعْبَذَةُ وَ هِيَ الْأَفْعَالُ الْعَجِيبَةُ الْمُتَرَتِّبَةُ عَلَى سُرْعَةِ الْيَدِ بِالْحَرَكَةِ، فَيَلْتَبِسُ عَلَى الْحِسِّ كَذَا عَرَفَهَا الْمُصَنِّفُ، وَ تَعْلِيمُهَا كَغَيْرِهَا مِنَ الْعُلُومِ وَ الصَّنَائِعِ الْمُحَرَّمَةِ

۱۸ - شعبده‌بازی و مراد از آن طبق نظر شهید اول «ره»، کارهای شگفت‌آوری است که با سرعت حرکت دست انجام می‌شود و در نتیجه واقعیت بر حواس بیننده مشتبه می‌گردد و آموزش شعبده‌بازی نیز همانند علوم و صنایع حرام، همین حکم را دارد

۱۹. الْقِمَارُ بِالْأَلَاتِ الْمُعَدَّةِ لَهُ، حَتَّى اللَّعِبِ بِالْخَاتَمِ وَ الْجَوْزِ وَ الْبَيْضِ

۱۹ - قماربازی با آلاتی که برای قمار به کار می‌رود، حتی بازی با انگشتر و گردو و تخم‌مرغ

وَ لَا يَمْلِكُ مَا يَتَرَقَّبُ عَلَيْهِ مِنَ الْكَسْبِ؛ وَ إِنْ وَقَعَ مِنْ غَيْرِ الْمَكْلَفِ فَيَجِبُ رَدُّهُ عَلَى مَا لِكَ

و مالی که از راه قمار به دست می‌آید به ملکیت در نمی‌آید، اگرچه از طرف شخص غیر مکلف انجام پذیرد و باید آن را به صاحبش رد نماید

وَلَوْ قَبَضَهُ غَيْرُ مُكَلَّفٍ فَالْمُخَاطَبُ بِرَدِّهِ الْوَلِيُّ فَإِنْ جَهَلَ مَالِكَهُ تَصَدَّقَ بِهِ عَنْهُ

و در صورتی که شخص غیر مکلفی آن را قبض کند، ولی او باید آن را برگرداند و در صورتی که مالک مال را نشناسد، آن را از طرف وی صدقه می‌دهد

۲۰. الْغِشُّ الْخَفِيُّ كَشُوبُ اللَّبَنِ بِالْمَاءِ، وَ وَضِعُ الْحَرِيرِ فِي الْبُرُودَةِ لِيَكْتَسِبَ ثَقُلًا

۲۰ - غش پنهانی مانند آمیختن شیر با آب و قرار دادن حریر در سرما تا سنگین‌تر شود

و يُكْرَهُ بِمَا لَا يَخْفَى، كَمَزَجِ الْحِنْطَةِ بِالثَّرَابِ. وَ جَيِّدُهَا بِرَدِّيَّهَا

ولی غش با چیزی که پنهان نیست کراهت دارد، مثل مخلوط کردن گندم با خاک و گندم مرغوب با نامرغوب

۲۱. تَدْلِيسُ الْمَاشِطَةِ بِإِظْهَارِهَا فِي الْمَرْأَةِ مُحَاسِنَ لَيْسَتْ فِيهَا، مِنْ تَحْمِيرِ وَجْهِهَا وَ وَصْلِ شَعْرِهَا وَ نَحْوِهِ

۲۱ - تدلیس زن آرایشگر یعنی زیبایی‌هایی را در زن بنمایاند که در او نیست، مانند گلگون نمودن چهره زن، افزودن بر موهای وی و مانند آن

۲۲. تَزْيِينُ كُلِّ مَنْ الرَّجُلِ وَ الْمَرْأَةِ بِمَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ كَلْبَسِ الرَّجُلِ السَّوَارِ وَ الْخُلْخَالِ وَ الثِّيَابِ الْمُخْتَصَّةِ بِهَا عَادَةً وَ

يَخْتَلِفُ ذَلِكَ بِاخْتِلَافِ الْأَزْمَانِ

۲۲ - آرایش کردن هر یک از زن و مرد به چیزی که بر او حرام است، مثلاً مرد، دست‌بند به دست کند و خلخال ببندد و لباس‌هایی که عادتاً به

زنان اختصاص دارد، بپوشد. البته این امر به اختلاف زمان‌ها و مکان‌ها فرق می‌کند

۲۳. الْأَجْرَةُ عَلَى تَغْسِيلِ الْمَوْتَى وَ تَكْفِينِهِمْ وَ حَمْلِهِمْ إِلَى الْمُغْتَسَلِ وَ إِلَى الْقَبْرِ وَ حَفْرِ قُبُورِهِمْ وَ دَفْنِهِمْ وَ الصَّلَاةِ

عَلَيْهِمْ وَ غَيْرِهَا مِنْ الْأَفْعَالِ الْوَاجِبَةِ كِفَايَةً

۲۳ - دریافت اجرت برای غسل دادن و کفن کردن مردگان و حمل جنازه تا غسل‌خانه و از آنجا تا قبر و کندن قبر و دفن کردن ایشان و خواندن نماز

بر آن‌ها و دیگر اعمالی که واجب کفای است.

وَلَوْ اشْتَمَلَتْ هَذِهِ الْأَفْعَالُ عَلَى مَذْذُوبٍ، كَتَغْسِيلِهِمْ زِيَادَةً عَلَى الْوَاجِبِ وَ تَنْظِيفِهِمْ وَ وَضُوئِهِمْ لَمْ يَحْرُمِ التَّكْسُّبُ

بِهِ

البته اگر انجام این کارها مشتمل بر امری مستحبی باشد، کسب درآمد از آن راه حرام نیست، مانند غسل دادن مردگان بیش از مقدار واجب،

نظافت کردن و وضو دادن

۲۴. الْأَجْرَةُ عَلَى الْأَفْعَالِ الْخَالِيَةِ مِنْ غَرَضٍ حِكْمِيٍّ، كَالْعَبَثِ، مِثْلِ الذَّهَابِ إِلَى مَكَانٍ بَعِيدٍ أَوْ فِي الظُّلْمَةِ، أَوْ رَفْعِ

صَخْرَةٍ وَ نَحْوِ ذَلِكَ مِمَّا لَا يُعْتَدُّ بِفَائِدَتِهِ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ

۲۴ - دریافت اجرت برای انجام کارهایی که هدف عقلایی ندارد، مانند افعال بیهوده، از قبیل رفتن به مکانی دور دست، یا رفتن در دل تاریکی، یا

بلند کردن یک صخره و مانند این کارها که نزد عقلا فایده قابل توجهی ندارد

۲۵. الْأَجْرَةُ عَلَى الزَّنا وَ اللُّوَاطِ وَ مَا شَاكَلَهُمَا

۲۵ - دریافت اجرت در برابر زنا و لواط و مانند آنها

۲۶. رُشَا الْقَاضِي

۲۶ - رشوه گرفتن قاضی

۲۷. الْأَجْرَةُ عَلَى الْأَذَانِ وَ الْإِقَامَةِ عَلَى أَشْهَرِ الْقَوْلَيْنِ؛ وَ لَا بَأْسَ بِالرَّزْقِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ

۲۷- دریافت اجرت در برابر گفتن اذان و اقامه بنا بر نظر مشهورتر از دو نظر موجود؛ ارتزاق از بیت‌المال ایرادی ندارد
وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا أَنَّ الْأَجْرَةَ تَفْتَقِرُ إِلَى تَقْدِيرِ الْعَمَلِ وَالْعَوَضِ وَالْمُدَّةِ وَالصَّيْغَةِ الْخَاصَّةِ وَالرِّزْقُ مَنْوُطٌ بِنَظَرِ الْحَاكِمِ
فرق میان گرفتن اجرت و ارتزاق از بیت‌المال این است که اجرت، نیازمند تعیین عمل و عوض و مدت و صیغه مخصوص است؛ ولی دادن اجرت از بیت‌المال به نظر حاکم بستگی دارد

۲۸. الْأَجْرَةُ عَلَى الْقَضَاءِ بَيْنَ النَّاسِ لَوْجُوبُهُ

۲۸- دریافت اجرت برای قضاوت میان مردم؛ زیرا این کار، واجب است

سَوَاءٌ أَحْتَاجُ إِلَيْهَا أَمْ لَا، وَ سَوَاءٌ تَعَيَّنَ عَلَيْهِ الْقَضَاءُ أَمْ لَا، وَيَجُوزُ الرِّزْقُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ

خواه قاضی نیازمند اجرت باشد یا نباشد و خواه قضاوت بر او واجب عینی باشد یا چنین نباشد، ولی ارتزاق از بیت‌المال جایز است

۲۹. الْأَجْرَةُ عَلَى تَعْلِيمِ الْوَاجِبِ مِنَ التَّكْلِيفِ سَوَاءٌ وَجَبَ عَيْنًا، كَالْفَاتِحَةِ وَالسُّورَةِ وَأَحْكَامِ الْعِبَادَاتِ الْعَيْنِيَّةِ، أَوْ كِفَايَةً، كَالْتَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ

۲۹- دریافت اجرت برای آموزش تکالیف واجب، خواه واجب عینی باشد، مانند حمد و سوره و احکام عباداتی که وجوب عینی دارد، خواه واجب کفایی باشد، مانند کارشناسی در امور دین

ب- المکروهات

ب- مکروهات

۱. الصَّرْفُ، وَ غُلْلَ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ بِأَنَّهُ لَا يَسْلَمُ فَاعِلُهُ مِنَ الرَّبَا

۱- صرافی کردن و در روایت چنین استدلال شده است که انجام دهنده آن از ربا ایمن نیست

۲. بَيْعُ الْأَكْفَانِ لِأَنَّهُ يَتِمَّتِي كَثْرَةُ الْمَوْتِ وَالْوَبَاءُ

۲- کفن فروشی زیرا انجام دهنده آن خواستار افزایش مرگ‌ومیر و بیماری‌های کشنده‌ای مانند وبا می باشد

۳. احْتِكَارُ الطَّعَامِ وَهُوَ حَبْسُهُ بِتَوَقُّعِ زِيَادَةِ السَّعْرِ الْأَقْوَى تَحْرِيمُهُ مَعَ اسْتِغْنَائِهِ عَنْهُ وَ حَاجَةِ النَّاسِ إِلَيْهِ

۳- احتکار مواد غذایی و آن نگهداری خوردنی‌ها به امید افزایش قیمت است و قول قوی‌تر (از نظر شهید ثانی «ره») حرام بودن این عمل است به شرط آن که خود شخص از آن بی‌نیاز باشد و مردم به آن نیاز داشت

۴. الذَّبَاحَةُ لِإِفْضَائِهَا إِلَى قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَ سَلْبِ الرَّحْمَةِ. وَإِنَّمَا تُكْرَهُ إِذَا اتَّخَذَهَا حِرْفَةً وَ صَنْعَةً، لَا مُجَرَّدَ فِعْلِهَا،

كَمَا لَوْ أَحْتَاجَ إِلَى صَرْفِ دِينَارٍ، أَوْ بَيْعِ كَفَنٍ، أَوْ ذَبْحِ شَاةٍ وَ نَحْوِ ذَلِكَ

۴- ذبح حیوانات زیرابه سنگدلی و بی‌رحمی می‌انجامد. البته کراهت این عمل، تنها در صورتی است که شخص آن را حرفه و کار خود قرار دهد، نه آن که مجرد ذبح کردن مکروه باشد، همچنان که اگر محتاج تبدیل دیناری یا فروختن کفنی یا سربردن گوسفندی و مانند آن گردد، کراهت ندارد

۵. النَّسَاجَةُ

۵- نساجی

۶. الْحِجَامَةُ مَعَ شَرْطِ الْأَجْرَةِ، لَا بِدُونِهَا، دَلَّ عَلَيْهِ الْخَبَرُ

۶- حجامت اگر مشروط به اجرت باشد، نه بدون آن و روایتی نیز بر این حکم دلالت دارد

۷. ضِرَابُ الْفَحْلِ بَأَن يُوَجَّرَهُ لِذَلِكَ مَعَ ضَبْطِهِ بِالْمَرَّةِ وَالْمَرَّاتِ الْمُعَيَّنَةِ أَوْ بِالْمُدَّةِ

۷ - جهانندن حیوانات نر بر مادگان به این معنا که حیوان نر را جهت مقصود یادشده اجاره دهد و اجاره مزبور با تعیین یک یا چند نوبت، یا مدت مشخص، معین شده باشد

وَلَا كَرَاهَةَ فِي مَا يُدْفَعُ إِلَيْهِ عَلَى جِهَةِ الْكَرَامَةِ لِأَجَلِهِ

ولی پولی که به عنوان انعام و سپاسگذاری از این کار به شخص داده می شود، کراهت ندارد

۸. كَسْبُ الصَّبِيَّانِ الْمَجْهُولُ أَصْلُهُ

۸ - کاسبی کردن با پولی که بچه به دست می آورد و اصل آن مجهول است

والمباح ما خلا عن وجه رجحان من الطرفين بأن لا يكون راجحاً ولا مرجوحاً، لتحقيق الإباحة بالمعنى الأخص
مکاسب مباح بالمعنى الاخص کارهایی هستند که نه از جهت انجام و نه از جهت ترک آن رجحانی ندارند. منظور این است که نه راجحند، نه مرجوح تا اباحه بالمعنى الأخص محقق شود

اقسام التجارة

اقسام تجارت

ثُمَّ التَّجَارَةُ وَهِيَ نَفْسُ التَّكْسِبِ تَنْقَسِمُ بَانْقِسَامِ الْأَحْكَامِ الْخَمْسَةِ. فَالْوَاجِبُ مِنْهَا مَا تَوَقَّفَ تَحْصِيلُ مُؤْنَتِهِ وَمُؤْنَتُهُ عِيَالُهُ الْوَاجِبِيُّ النِّفْقَةُ عَلَيْهِ وَ مَطْلُقُ التَّجَارَةِ الَّتِي يَتِمُّ بِهَا نِظَامُ النُّوعِ الْإِنْسَانِيِّ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنَ الْوَاجِبَاتِ الْكِفَائِيَّةِ وَ
إن زاد على المؤنة

اما تجارت، یعنی خود تکسب، بر اساس احکام پنج گانه به پنج قسم تقسیم می شود. تجارت واجب، کاری است که فراهم کردن مخارج خود و اشخاص واجب النفقه اش متوقف بر آن است و نیز هر تجارتی که نظم جامعه بشری وابسته به آن است؛ زیرا چنین تجارتی واجب کفایی است، حتی اگر درآمد حاصله، از مخارج شخص بیشتر باشد

وَالْمُسْتَحَبُّ مَا يَحْصُلُ بِهِ الْمُسْتَحَبُّ وَهُوَ التَّوَسُّعُ عَلَى الْعِيَالِ وَ نَفْعُ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَطْلُقُ الْمَحَاوِجِ غَيْرِ الْمَضْطَرِّينَ

تجارت مستحب، تجارتی است که به سبب آن امر مستحبی حاصل شود و آن عبارت است از فراهم آوردن آسایش هر چه بیشتر اهل و عیال و منافع مؤمنین و نیز هر نیازی که به حد ضرورت نرسیده است

وَالْمَبَاحُ مَا يَحْصُلُ بِهِ الزِّيَادَةُ فِي الْمَالِ مِنْ غَيْرِ الْجِهَاتِ الرَّاجِحَةِ وَالْمَرْجُوحَةِ

تجارت مباح، کاری است که باعث افزایش درآمد می شود، بدون آن که جهت رجحان یا مرجوح بودن در آن باشد

وَالْمَكْرُوهُ وَالْحَرَامُ التَّكْسِبُ بِالْأَعْيَانِ الْمَكْرُوهَةِ وَالْمَحْرَمَةِ وَقَدْ تَقَدَّمَ

تجارت مکروه و حرام نیز کاسبی کردن با چیزهایی است که مکروه و حرام شمرده شده اند، چنان که ذکر آنها گذشت

البيع

بيع

الْبَيْعُ وَالْمُعَاطَاةُ

بيع و معاطات

هو أي عقد البيع الإيجاب والقبول الدالان على نقل الملك بعوض معلوم

عقد بيع، عقدی است که از ایجاب و قبول تشکیل شده که دلالت بر انتقال ملکیت در ازای عوض معلوم می نماید

فلا يكفي المعاطاة وهي إعطاء كل واحد من المتبايعين ما يُريده من المال عوضاً عما يأخذه من الآخر باتفاقهما على ذلك بغير العقد المخصوص، سواء في ذلك الجليل والحقير، على المشهور بين أصحابنا، بل كاد يكون إجماعاً

بنابراین معاطات کافی نمی باشد، معاطات آن است که هر یک از خریدار و فروشنده، مالی را که می خواهد به عنوان عوض شیء دریافت شده از دیگری به او بدهد، با توافق طرف مقابل، بدون عقد بخصوصی به او بدهد. بنا بر نظر مشهور، بلکه نزدیک به اجماع فقهای امامیه، حکم مذکور هم در اشیای کوچک و هم در اشیای بزرگ اجرا می شود

حكم المعاطاة

حكم معاطات

يُباح بالمعاطاة التصرف من كل منهما فيما صار إليه من العوض

به سبب معاطات، تصرف هر یک از دو طرف در عوضی که دریافت می دارد، مباح است

و هل هي إباحة أم عقد متزلزل؟ ظاهر العبارة الأول، لأن الإباحة ظاهرة فيها؛ ويجوز الرجوع فيها مع بقاء العين. لأن ذلك لا ينافي الإباحة

اما آیا معاطات، اباحه است یا عقدی متزلزل؟ ظاهر عبارت قول به اباحه است؛ زیرا در آن از کلمه «اباحه» استفاده شده است؛ و در صورت بقای عین می توان رجوع کرد؛ زیرا این امر منافاتی با اباحه ندارد

شرائط الصيغة

شرائط صيغته بيع

يُشترط وقوعهما أي الإيجاب والقبول بلفظ الماضي

شرط است ایجاب و قبول به لفظ ماضی واقع شود

«كَبِعْتُ» مِنَ الْبَائِعِ وَ «اشْتَرَيْتُ» مِنَ الْمُشْتَرِي وَ «شَرَيْتُ» مِنْهُمَا، لِأَنَّهُ مُشْتَرَكٌ بَيْنَ الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ

همانند: «بعت؛ فروختم» از طرف فروشنده و «اشتریت؛ خریدم» از طرف خریدار و «شریت» از طرف هر دو؛ زیرا لفظ اخیر مشترک بین فروش و خرید است

و يكفي الإشارة الدالة على الرضا على الوجه المعين مع العجز

و در صورت ناتوانی از تکلم، اشاره ای که به روشنی دلالت بر رضایت نماید کافی است

ولا يُشترط تقديم الإيجاب على القبول وإن كان تقديمه أحسن، أصالة الصحة وظهور كونه عقداً؛ فيجب الوفاء

به

مقدم کردن ایجاب بر قبول شرط نیست، اگر چه بهتر است؛ (ایجاب بر قبول مقدم باشد)، زیرا اصل، صحت معامله است و چنین توافقی نیز به حسب ظاهر عقد است، پس واجب است که به این توافق وفا شود

شرائط المتعاقدين

شرایط طرفین عقد

۱. الکمال، بر رفع الحجر الجامع للبلوغ والعقل والرشد

۱ - کمال (یا همان اهلیت) که با برطرف شدن حجر ایجاد می‌شود و جامع بلوغ و عقل و رشد است

۲. الاختیار، إلا أن یرضی المکره بعد زوال إکراهه لأنه بالغ رشید قاصد إلى اللفظ دون مدلوله، وإنما منعه

عدم الرضا؛ فإذا زال المانع أثر العقد كعقد الفضولي

۲ - اختیار؛ مگر آن که مکره پس از رفع اکراه رضایت دهد، زیرا مکره بالغ و رشید است و قصد انشای لفظ را دارد؛ نه مدلول آن را؛ و مانع، فقط عدم رضایت است؛ بنابراین وقتی مانع برطرف شود، این عقد تأثیر خود را خواهد داشت، مثل عقد فضولی

۳. القصد؛ فلو أوقعه الغافل أو النائم أو الهازل لغی وإن لحقته الإجازة، لعدم القصد إلى اللفظ أصلاً، بخلاف

المکره

۳ - قصد انشاء؛ بنابراین اگر فرد عاقل یا خواب یا کسی که قصد شوخی دارد عقدی را منعقد نماید، لغو است، حتی اگر اجازه بعدی نیز به آن ملحق شود، زیرا برخلاف عقد مکره، از اساس قصد انشای عقد وجود ندارد

الإکراه بحق

اکراه مشروع

أن بیع المکره إنما یقع موقوفاً مع وقوعه بغير حق؛ و من ثمّ جاز بیعیه فی مواضع كثيرة

بیع مکره تنها در صورتی که اکراه از روی حق نباشد متزلزل خواهد بود؛ از این رو بیع شخص مکره در موارد بسیاری نافذ است

کمن إجیرہ الحاکم علی بیع مالیه لوفاء دینه و نفقة واجب النفقة

مانند کسی که قاضی او را مجبور می‌کند تا مالش را برای ادای دین یا پرداخت نفقه افراد واجب النفقه‌اش بفروشد

و بیع الحيوان إذا امتنع مالکُهُ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ نَفَقَتِهِ

و نیز فروش حیوان در جایی که مالک حیوان از تأمین مخارج آن خودداری می‌نماید

و الطعام عند المَحْمَصَةِ یشتريه خائف التلف

و فروش طعام در ایام قحطی، وقتی که خریدار آن کسی باشد که از تلف شدن می‌ترسد

و الْمُحتکر مع عدم وجود غیره و احتیاج الناس إلیه و نحو ذلك

و نیز اجبار محتکر، زمانی که شخص دیگری جز او وجود ندارد و مردم نیز به آنچه وی احتکار کرده است نیازمندند و مانند این نمونه‌ها

بیع الفضولی

بیع فضولی

يُشْتَرَطُ فِي الْلُزُومِ الْمَلِكُ لِكُلِّ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمَشْتَرِي لِمَا يَنْقُلُهُ مِنَ الْعَوَضِ أَوْ إِجَازَةَ الْمَالِكِ؛ فَبِدُونِهِ يَقَعُ الْعَقْدُ مَوْقُوفاً عَلَى إِجَازَةِ الْمَالِكِ، لَا بَاطِلاً مِنْ أَصْلِهِ عَلَى أَشْهَرِ الْقَوْلَيْنِ

شرط نافذ شدن عقد، مالکیت هر یک از فروشنده و خریدار نسبت به عوضی است که به طرف مقابل منتقل می‌کند یا این که مالک اجازه نماید؛ بنابراین اگر مالکیت نباشد، نفوذ عقد بنا بر نظر مشهورتر از دو نظر موجود، متوقف بر اجازه مالک خواهد بود؛ نه آن که چنین عقدی از اساس باطل باشد

الكشف والنقل

كشف ونقل

هو أي الإجازة اللاحقة من المالك كاشفة عن صحة العقد من حين وقوعه، لا ناقلة له من حينها
اجازه یعنی رضایتی که بعداً از طرف مالک صادر می‌شود، کاشف از صحت عقد از زمان عقد است؛ نه آن که ملکیت را از زمان صدور اجازه منتقل کند

و تَظْهَرُ الْفَائِدَةُ فِي الثَّمَاءِ، فَإِنْ جَعَلْنَاهَا كَاشِفَةً فَالنَّمَاءُ الْمَنْفَصِلُ الْمُتَخَلِّلُ بَيْنَ الْعَقْدِ وَالْإِجَازَةِ الْحَاصِلِ مِنَ الْمَبِيعِ
لِلْمَشْتَرِي وَنَمَاءِ الثَّمَنِ الْمَعْيَنِ لِلْبَائِعِ؛ وَ لَوْ جَعَلْنَاهَا نَاقِلَةً فَهَمَّا لِلْمَالِكِ الْمُجْبِزِ

اثر این دو نظریه در نمآت ظاهر می‌شود؛ بنابراین اگر اجازه را کاشف بدانیم، نمای منفصل حاصل در فاصله میان عقد و اجازه که از مبیع به دست آمده است، به مشتری تعلق دارد و نمای ثمن معین متعلق به بایع می‌باشد؛ اما اگر اجازه را ناقل بدانیم، این دو نما متعلق به مالکی است که اجازه می‌دهد

ترتب العقود في الفضولي

ترتب عقود بر بیع فضولی

إِنْ تَرْتَبَتِ الْعُقُودُ عَلَى الثَّمَنِ أَوْ الْمُثْمَنِ أَوْ هُمَا وَ أَجَازَ الْجَمِيعَ صَحَّ

در صورتی که قراردادهای متعددی بر روی ثمن یا مضمن یا هر دوی آنها واقع شود و مالک، همه آنها را اجازه کند، تمام قراردادها صحیح می‌باشند

وَ إِنْ أَجَازَ أَحَدَهَا، فَإِنْ كَانَ الْمُثْمَنَ صَحَّ فِي الْمُبَازِ وَ مَا بَعْدَهُ مِنَ الْعُقُودِ

و اگر فقط یکی از آنها را اجازه دهد، در صورتی که متعلق اجازه، عقد فضولی واقع بر مبیع باشد، عقد مورد اجازه و تمام عقود بعد از آن صحیح خواهند بود

أَوْ الثَّمَنَ صَحَّ وَ مَا قَبْلَهُ

و در صورتی که عقد فضولی واقع بر ثمن را اجازه نماید، آن عقد و عقود پیش از آن صحیح خواهند بود

كيفية الإجازة

چگونگی اجازه

لا يَكْفِي فِي الْإِجَازَةِ السَّكُوتُ عِنْدَ الْعَقْدِ مَعَ عِلْمِهِ بِهِ، أَوْ عِنْدَ عَرْضِهَا عَلَيْهِ، لِأَنَّ السَّكُوتَ أَعْمٌ مِنَ الرِّضَا

در صورتی که مالک از فضولی بودن بودن معامله آگاه باشد، برای تحقق اجازه، سکوت کردن هنگام عقد یا هنگام ارائه پیشنهاد اجازه عقد به مالک، کافی نیست؛ زیرا سکوت اعم از رضایت می‌باشد

و يَكْفِي «أَجَزْتُ» أَوْ «أَنْفَذْتُ» أَوْ «أَمْضَيْتُ» أَوْ «رَضَيْتُ» وَ شِبْهُهُ: «التَّزَمْتُ بِهِ»

و گفتن: «اجازه دادم» یا «تنفیذ کردم» یا «امضا نمودم» یا «رضایت دادم» و مانند آن مثل «به عقد متعهد هستم» کافی می‌باشد

احکام الفضولی

احکام بیع فضولی

إِنْ لَمْ يُجْزِ الْمَالِكُ انْتِزَعَهُ مِنَ الْمُشْتَرِي لِأَنَّهُ عَيْنُ مَالِهِ

در صورتی که مالک عقد را اجازه نکند، مبیع را پس می‌گیرد، یا عین مال متعلق به مالک است

و لَوْ تَصَرَّفَ الْمُشْتَرِي فِيهِ بِمَا لَهُ أَجْرُهُ كَسُكْنَى الدَّارِ وَ رُكُوبِ الدَّابَّةِ رَجَعَ بِهَا عَلَيْهِ

و اگر مشتری در مبیع تصرفی نماید که برای آن اجرت در نظر گرفته می‌شود، مانند سکونت در خانه و سوار شدن مرکب، مالک برای دریافت اجرت می‌تواند به مشتری رجوع نماید

و لَوْ نَمَّا كَانَ الثَّمَاءُ لِمَالِكِهِ

و چنانچه در این مدت، عین مالی، منافعی داشته باشد، به مالک تعلق دارد

و الْمَعْتَبَرُ فِي الْقِيَمَى قِيَمَتُهُ يَوْمَ التَّلَفِ إِنْ كَانَ التَّفَاوُتُ بِسَبَبِ السُّوقِ وَ بِالْأَعْلَى إِنْ كَانَ بِسَبَبِ زِيَادَةِ عَيْنِيَّةٍ

اگر مبیع تلف شده قیمی باشد، قیمت روز تلف ملاک است، به شرط آن که تفاوت قیمت، ناشی از نوسانات بازار باشد؛ ولی اگر اختلاف قیمت در اثر زیاد شدن خود مال باشد، بالاترین قیمت (از زمان قبض تا تلف) معتبر است

و يَرْجِعُ الْمُشْتَرِي عَلَى الْبَائِعِ بِالثَّمَنِ إِنْ كَانَ بَاقِيًا، عَالِمًا كَانَ أَوْ جَاهِلًا

مشتری نیز در صورتی که عین ثمن باقی باشد، برای دریافت آن به بایع فضولی مراجعه می‌کند، خواه نسبت به فضولی بودن عالم باشد یا جاهل

وَ إِنْ تَلَفَ قَلِيلٌ وَ الْقَائِلُ بِهِ الْأَكْثَرُ، لَا رَجُوعَ بِهِ مَعَ الْعِلْمِ

اما اگر ثمن تلف شده باشد، نظر بیشتر فقها این است که مشتری با وجود علم حق رجوع به ثمن را ندارد

و هُوَ بَعِيدٌ مَعَ تَوَقُّعِ الْإِجَازَةِ

اما نظر فوق در صورتی که مشتری امید دارد اجازه داده شود، بعید است

و يَرْجِعُ الْمُشْتَرِي عَلَى الْبَائِعِ بِمَا اغْتَرَمَ لِلْمَالِكِ

مشتری برای دریافت کلیه خسارات پرداختی به مالک، حق رجوع به بایع فضولی را دارد

بيع الملوک و غیر الملوک

بیع مال خود به همراه مال غیر

لَوْ بَاعَ غَيْرَ الْمَمْلُوكِ مَعَ مِلْكِهِ وَ لَمْ يُجْزِ الْمَالِكُ صَحَّ الْبَيْعُ فِي مِلْكِهِ وَ وَقَفَ فِي مَا لَا يَمْلِكُ عَلَى إِجَازَةِ مَالِكِهِ

اگر بایع، همراه با مال خود، مال متعلق به دیگری را به فروش رساند و مالک اصلی آن را اجازه نکند بیع نسبت به مبیعی که در ملکیت فروشنده

است صحیح می‌باشد و نسبت به مالی که مالک آن نیست، متوقف بر اجازه مالک آن است

فإن أجاز صحَّ البيعُ ولا خيار؛ وإن ردَّ تخيَّرَ المشتري مع جهله لتبعض الصفقة أو الشركة

اگر آن را اجازه کند بیع صحیح است و خیاری وجود ندارد و اگر رد کند، مشتری در صورت جهل به این امر دارای اختیار تبعض صفقه یا خیاری شرکت خواهد بود

فإن فسخ رجع كل مالٍ إلى مالِكِه

اگر مشتری اختیار خود را اِعمال کند و عقد را فسخ کند، هر مالی به مالک آن بازمی‌گردد

وإن رضی صحَّ البيعُ في المملوك للبائع بحصته من الثمن

و اگر راضی به چنین عقدی باشد، بیع نسبت به مقداری که متعلق به بایع است در برابر حصه‌ای از ثمن که در برابر آن قرار می‌گیرد صحیح است و يُعلم مقدار الحصة بعد تقويمهما جميعاً، ثم تقويم أحدهما مُنفرداً و برای تعیین حصه مزبور، ابتدا هر دو مال با هم و پس از آن هر کدام به تنهایی قیمت‌گذاری می‌شوند

بيع ما يملك و ما لا يملك

بيع مال قابل تملك همراه با مال غیر قابل تملك

لو باع ما يملك و ما لا يملك كالخنزير مع الشاة فإنه يصح في المملوك بنسبة قيمته إلى مجموع القيمتين من الثمن و يُقوّم الخنزير عند مُستحليّه

حکم موردی که فروشنده، مال قابل تملك و غیرقابل تملکی مانند خوک و گوسفند را بفروشد نیز همین طور است و بیع در مورد مال قابل تملك به نسبت به قیمت آن به مجموع دو قیمت از ثمن معامله صحیح می‌باشد و خوک نیز از نظر کسانی که آن را حلال می‌دانند (یعنی کفار) قیمت‌گذاری می‌شود

أولياء العقد

اولیای عقد

كما يصحُّ العقد من المالك يصحُّ من القائم مقامه و هم سِتّة:

همان طور که عقد مالک صحیح است، عقد قائم‌مقام‌های او نیز صحیح است که عبارت از شش گروه زیر می‌باشند:

۱. الأب

۱- پدر

۲. الجدُّ له و إن علا

۲- جد پدری هر قدر بالا رود

۳. الوصیُّ من أحدهما على الطفل و المجنون الأصلي و من طرأ جنونه قبل البلوغ

۳- وصی تعیین شده از طرف پدر یا جد پدری بر طفل و مجنون اصلی و کسی که پیش از بلوغ دچار جنون گردیده است

۴. الوکیل عن المالك و من له الولاية حيث يجوز له التوكيل

۴- وکیل مالک یا فردی که دارای ولایت است به شرط آن که حق تعیین وکیل را داشته باشد

۵. الحاکم الشرعی حیث تُفقد الأربعة

۵ - حاکم شرع در صورتی که چهار گروه فوق نباشند

۶. اَمینه و هو منصوبه لذلك أو ما هو أعم منه

۶ - اَمین حاکم که از سوی وی برای این منظور، یا اعم از آن نصب شده است

المُقاصَّة

تقاص

يُحْكَمُ الْحَاكِمُ الْمُقَاصُّ وَهُوَ مَنْ يَكُونُ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ مَالٌ فِيَجْحَدُهُ أَوْ لَا يَدْفَعُهُ إِلَيْهِ مَعَ وَجُوبِهِ

کسی که حق تقاص دارد، به منزله حاکم می‌باشد و او فردی است که مالی در دست دیگری دارد، ولی بدهکار یا آن را انکار می‌کند، یا با آن که واجب است پرداخت شود، از تأدیه آن به طلبکار خودداری می‌کند

فله الاستقلال بأخذه من ماله قهراً من جنس حقه إن وجده وإلا فمن غيره بالقيمة

در نتیجه او مستقلاً و به زور می‌تواند کالایی را که از جنس حق خودش است از اموال مدیون بردارد، به شرطی که چنین مالی را پیدا کند؛ در غیر این صورت می‌تواند معادل قیمت آن را از اموال مدیون بردارد

و لا يُشترط إذن الحاكم وإن أمكن لوجوده و وجود البيّنة المقبولة عنده في الأشهر

بنا بر قول اشهر، برای تقاص کردن اجازه حاکم لازم نیست، حتی اگر دسترسی به حاکم به دلیل بودن او و نیز وجود بیّنه مورد قبول وی ممکن باشد

و لو تَعَذَّرَ الْأَخْذُ بِزِيَادَةِ جَازٍ، فَتَكُونُ فِي يَدِهِ أَمَانَةٌ فِي قَوْلٍ إِلَى أَنْ يَتِمَّ كُنْ مِنْ رَدِّهَا، فَيَجِبُ عَلَى الْفَوْرِ؛ وَلَوْ تَوَقَّفَ

أَخْذُ الْحَقِّ عَلَى نَقَبٍ جِدَارٍ أَوْ كَسْرٍ قُفْلٍ جَازٍ وَ لَا ضَمَانَ عَلَى الظَّاهِرِ

اگر برداشتن مال خود، جز به همراه مالی بیشتر از آنچه که حق دارد ممکن نباشد، تقاص جایز است. البته بنابر قولی، مقدار بیشتر تا زمانی که بتواند آن را برگرداند، در دست او امانت است و هرگاه توانست، باید فوراً آن را برگرداند. چنانچه أخذ حق، متوقف بر سوراخ کردن دیوار یا شکستن قفلی باشد، این کار جایز است و به حسب ظاهر ضمانی وجود ندارد

و يُعْتَبَرُ فِي الْمَأْخُودِ كَوْنُهُ زَائِداً عَلَى الْمُسْتَثْنَى فِي قَضَاءِ الدَّيْنِ

مالی که به عنوان تقاص برداشته می‌شود، نباید از مستثنیات دین باشد

و او تَلِفٌ مِنَ الْمَأْخُودِ شَيْءٍ قَبْلَ تَمَلُّكِهِ بِالْقِيَمَةِ أَمْ بِالْمَثَلِ

اگر از مالی که به عنوان تقاص برداشته شده است، پیش از تملک آن چیز تلف گردد، در این که آیا تقاص کننده ضامن است یا خیر، دو نظر وجود دارد

و يكفي في التملك النية، سواء كان القيمة أم بالمثل

برای تملک تقاص کننده، خواه به قیمت تقاص کرده باشد، یا مثل، نیت کافی است

و في جواز المقاصَّة من الوديعة قولان و المروى العدم و حمل على الكراهة

در این که آیا می‌توان از مالی که امانت گذاشته شده است تقاص نمود یا نه، دو نظر وجود دارد، بر طبق روایت، چنین کاری جایز نیست؛ ولی این حکم بر کراهت حمل شده است

و في جواز مقاصّة الغائب من غير المطالبته وجهان، أجودهما العدم، إلّا مع طولها بحيث يُؤدّي إلى الضرر و لو أمكن الرجوع هنا إلى الحاكم فالأقوى توقّفه عليه

همچنین در امکان تقاص از مال غایب بدون آن که تأدیّه دین را مطالبه کن دو نظر است که نظر مناسب‌تر، عدم جواز چنین تقاصی می‌باشد. مگر این که غیبت مدیون آن قدر طول بکشد که موجب ضرر شود. در چنین فرضی اگر امکان رجوع به حاکم وجود داشته باشد، قول قوی‌تر توقف تقاص بر مراجعه به حاکم است

تولّي طرفي العقد

به عهده گرفتن دو طرف عقد

يجوز للجميع أي جميع من له الولاية تولّي طرفي العقد إلّا الوكيل و المقاص و لو استأذن الوكيل جاز همه اشخاص فوق، یعنی تمام کسانی که دارای ولایت هستند، می‌توانند به جای هر دو طرف عقد قرار گیرند، مگر وکیل و تقاص‌کننده، اما اگر وکیل کسب اجازه کند، می‌تواند نقش هر دو طرف عقد را ایفا نماید

شرائط العوضين

شرایط عوضین معامله

۱ - كون المبيع ممّا يملك؛ فلا يصح بيع الحرّ و ما لا نفع فيه غالباً

۱ - مبيع باید قابل تملک باشد؛ بنابراین فروختن انسان آزاد و چیزهایی که غالباً نفعی ندارند صحیح نیست

كالحشرات، إذ لا نفع فيها يُقابل بالمال و فضلات الإنسان و إن كانت طاهرة؛ إلّا لبن المرأة و لا المباحات قبل الحيازة و لا الأرض المفتوحة عنوةً أي قهراً، إلّا تبعاً لآثار المتصرّف

مانند بیع حشرات؛ زیرا نفعی که در برابر آنها مالی پرداخت شود ندارند؛ و نیز بیع زواید بدن آدمی، اگر چه پاک باشد، مگر شیر زن و بیع مباحات قبل از حیازت؛ و نیز بیع زمین «مفتوح عنوةً»، یعنی زمینی که به قهر و غلبه فتح شده باشد، مگر به تبع آثاری که تصرف‌کننده از آن بر جای گذاشته است

۲ - أن يكون مقدوراً على تسليمه؛ فلو باع الحمام الطائر أو غيره من الطيور المملوكة لم يصحّ إلّا أن تقضى بعوده فيصحّ

۲ - مبيع باید قابل تسلیم باشد؛ بنابراین اگر کبوتر یا پرندگان دیگری که به ملکیت درمی‌آیند، در هوا بفروشد، صحیح نیست، مگر این که به طور معمول آن کبوتر باز گردد که در این صورت فروش آن درست خواهد بود

۳ - أن يكون طلقاً، فلا يصح بيع الوقف العام مطلقاً

۳ - مبيع باید «طلق» باشد؛ بنابراین مالی را که وقف عام است به هیچ وجه نمی‌توان فروخت

و لو أدّى بقاءه إلى خرابه ليخلف بين أربابه في الوقف المحصور، فالمشهور الجواز

اگر در وقف خاص، بین موقوف‌علیهم به گونه‌ای اختلاف شود که باقی ماندن وقف به خرابی آن منجر گردد، نظر مشهور جواز بیع چنین وقفی است

۴ - علم الثمن قدرّاً و جنساً و وصفاً؛ فلا يصحّ البيع بحكم أحد المتعاقدين أو أجنبي و لا بثمن مجهول القدر

و إن شوهِدَ، لِبَقَاءِ الْجَهَالَةِ وَ ثُبُوتِ الْغَرَرِ الْمَنْهِيِّ مَعَهَا وَ لَا مَجْهُولِ الصِّفَةِ وَ لَا مَجْهُولِ الْجِنْسِ وَ إِن عُلِمَ قَدْرُهُ،
لِتَحَقُّقِ الْجَهَالَةِ فِي الْجَمِيعِ

۴ - آگاهی از مقدار و جنس و خصوصیات ثمن؛ بنابراین بیعی که اختیار تعیین ثمن آن به یکی از طرفین قرارداد یا شخص ثالثی داده شده باشد و نیز بیع مال در برابر ثمنی که مقدار آن مجهول است، حتی اگر مشاهده شده باشد، صحیح نیست، زیرا جهل به ثمن همچنان باقی است و غرری که معامله با آن نفی شده است وجود دارد و نیز معامله در برابر ثمنی که وصف و یا جنس آن مجهول است، اگر چه مقدار آن معلوم باشد باطل است؛ زیرا در تمامی این حالات جهل وجود دارد

فلو باع كذلك كان فاسداً و إن اتَّصل به القبض؛ و لا يكون كالمعاطاة، لأنَّ شرطها اجتماع شرائط صحة البيع
سوی العقد الخاص

بنابراین اگر با وجود چنین جهلی اقدام به فروش کند، عقد فاسد است، هر چند قبض نیز حاصل شده باشد و حکم معاطات را نیز ندارد؛ زیرا شرط صحه معاطات، فراهم بودن تمام شرایط صحه بیع، به جز صیغه مخصوص است

المقبوضُ بالعقد الفاسد

ضمان مقبوض به عقد فاسد

إن قبضَ المشتري المبيعَ و الحالُ هذه كان مضموناً عليه؛ لأنَّ كلَّ عقدٍ يُضمَّن بصحيحه يُضمَّن بفاسده و بالعكس

اگر مشتری، مبيع را در مقابل ثمن مجهول قبض نماید، ضامن آن می‌باشد؛ زیرا هر عقدی که صحیحش ضمان آور است، فاسد آن نیز موجب ضمان است و برعکس (هر عقدی که فاسدش ضمان آور است، صحیح آن نیز موجب ضمان است)

و يضمِّنه إن تلفَ بقيمته يومَ التلفِ على الأقوى

اما اگر مبيع تلف شده باشد، بنا بر قول قوی‌تر ضامن قیمت آن در زمان تلف است

۵ - إذا كان العوضان من المكيل أو الموزون أو المعدود لا بدَّ من اعتبارهما بالمعتاد من الكيل أو الوزن أو العدد

۵ - اگر مبيع و ثمن از اموال مکیل یا موزون یا معدود باشد، باید برای اندازه‌گیری آنها از پیمانه، وزنه و شماره متعارف کمک گرفت

فَلَا يَكْفِي الْمِكْيَالُ الْمَجْهُولُ وَ إِن تَرَاضِيَا بِهِ وَ لَا الْوِزْنُ الْمَجْهُولُ كَالْإِعْتِمَادِ عَلَى صَخْرَةٍ مُعَيَّنَةٍ وَ إِن عَرَفَا قَدْرَهَا تَحْمِينًا وَ لَا الْعَدَدُ الْمَجْهُولُ لِلْغَرَرِ الْمَنْهِيِّ عَنْهُ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ

بنابراین پیمانه‌ای که مجهول است، حتی اگر طرفین عقد به آن راضی باشند، نمی‌کند و وزنه‌ای که مجهول است، مانند اعتماد به پاره‌سنگی معین، حتی اگر وزن را بدانند و نیز شمارش مجهول کافی نیست، چون در تمام این موارد غیری که شارع آن را نهی کرده است، وجود دارد.

كفاية المشاهدة

كفاية مشاهدة کردن

يكفي المشاهدة عن الوصف و لو غاب وقت الابتياح، بشرط أن يكون ممَّا لا يتغيَّر عادةً كالأرض و الأواني و الحديد و النحاس أو لا تمضي مدَّة يتغيَّر فيها عادةً

در صورت مشاهده کردن، مشاهده کفایت می‌کند و نیازی به توصیف نیست، حتی اگر مورد معامله در زمان قرارداد حاضر نباشد، به شرط آن که

از اموالی باشد که معمولاً تغییر پیدا نمی‌کند، مانند زمین و ظروف و آهن و مس و یا مدت زمانی که معمولاً در طی آن تغییراتی در مال پدید می‌آید سپری نشده باشد

فإن ظهر المخالفة تخير المغبون

حال چنانچه پس از مشاهده، خلاف آن آشکار شود طرف زیان دیده حق فسخ دارد

و لو اختلفا في التغير قدم قول المشتري مع يمينه

اگر پس از وقوع معامله، طرفین آن در تغییر و عدم تغییر مبیع اختلاف پیدا کنند، قول مشتری به ضمیمه سوگند او مقدم می‌شود

آداب البيع

آداب بیع

۱ - التَّفَقُّةُ فِيمَا يَتَوَلَّاهُ مِنَ التَّكْشِبِ لِيَعْرِفَ صَحِيحَ الْعَقْدِ مِنْ فَاسِدِهِ وَيَسْلَمَ مِنَ الرَّبَا وَيَكْفِيَ التَّقْلِيدَ

۱ - آموختن احکام و اطلاع دقیق از کسب و تجارتی که عهده‌دار آن می‌شود تا عقد صحیح را از باطل بازشناسد و تقلید کفایت می‌کند و اجتهاد لازم نیست.

۲ - التَّسْوِيَةُ بَيْنَ الْمُعَامِلِينَ فِي الْأَنْصَافِ فَلَا يُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُمَاجِسِ وَ غَيْرِهِ وَلَا بَيْنَ الشَّرِيفِ وَ الْحَقِيرِ نَعَمْ لَوْ فَاءَتْ بَيْنَهُمْ بِسَبَبٍ فَضِيلَةً وَ دَيْنَ فَلَا بَأْسَ

۲ - انصاف را با تمام معامله‌کنندگان یکسان مراعات نماید و میان کسی که چانه می‌زند، یا کسی که این گونه نیست و نیز میان فرد متشخص با فردی که از طبقات پایین است، تفاوت نگذارد. بله، اگر بر اساس برخورداری از فضیلت و تدین میان ایشان فرق بگذارد، ایراد ندارد

۳ - إِقَالَةُ النَّادِمِ إِذَا تَفَرَّقَا مِنَ الْمَجْلِسِ أَوْ شَرَطًا عَدَمَ الْخِيَارِ

۳ - اقاله کردن قرارداد با کسی که از انجام آن پشیمان شده است و درخواست به هم زدن معامله را دارد در جایی که بایع و مشتری از مجلس عقد متفرق شده یا عدم خیار را شرط کرده باشند

فَلَوْ كَانَ لِلْمُشْتَرِي خِيَارٌ فَسَخَ بِهِ وَلَمْ يَكُنْ مُحْتَاجًا إِلَيْهَا

چرا که اگر مشتری حق خیار داشته باشد، می‌تواند با اعمال خیار، معامله را فسخ کند و دیگر نیازی به اقاله ندارد

و هل تُشْرَعُ الْإِقَالَةُ فِي زَمَنِ الْخِيَارِ؟ الْأَقْرَبُ نَعَمْ وَ لَا يَكَادُ يَتَحَقَّقُ الْفَائِدَةُ إِلَّا إِذَا قُلْنَا هِيَ بَيْعٌ

اما آیا اقاله در زمان خیار نیز وجود دارد یا خیر؟ پاسخ درست‌تر این است که آری، البته فایده‌ای نیز مترتب نیست مگر آن که بگوییم اقاله نیز بیع است

۴ - عَدَمُ تَزْيِينِ الْمَتَاعِ لِيَرْغَبَ فِيهِ الْجَاهِلُ مَعَ عَدَمِ غَايَةِ أُخْرَى لِلزَّيْنَةِ

۴ - بایع کالای خود را برای جلب مشتری نا آگاه آراسته نگرداند

أَمَّا تَزْيِينُهُ لِغَايَةٍ أُخْرَى كَمَا لَوْ كَانَتِ الزَّيْنَةُ مَطْلُوبَةً عَادَةً فَلَا بَأْسَ

و هدف دیگری نیز برای این کار در بین نباشد، اما اگر آراستن کالا به منظور دیگری انجام پذیرد، مانند اینکه چنین اقدامی در عرف مطلوب باشد، ایرادی ندارد.

۵ - ذَكَرُ الْعَيْبِ الْمَوْجُودِ فِي مَتَاعِهِ إِنْ كَانَ فِيعَ عَيْبٍ ظَاهِرًا كَانَ أَمْ خَفِيًّا

۵ - در صورتی که کالا عیبی دارد بایع آن را برای مشتری بیان کند خواه عیب ظاهری باشد یا باطنی

۶ - ترک الحلف علی البیع و الشراء

۶ - سوگند نخوردن برای فروختن و خریدن

۷ - المسامحة فیهما و خصوصاً فی شراء آلات الطاعات فإن ذلك موجب للبركة و الزیادة

۷ - آسان گرفتن در خرید و فروش به ویژه درباره اموری که مربوط به اطاعت پروردگار است (مانند فروش مهر برای نماز خواندن، فروش لوازم حج) زیرا این عمل موجب برکت و افزونی مال است

۸ - تکبیر المشتري ثلاثاً و تشهد الشهادتين بعد الشراء

۸ - مشتری بعد از خریدن کالا، سه مرتبه تکبیر بگوید و پس از آن شهادتین را بر زبان جاری سازد

۹ - أن یقبض ناقصاً و یدفع راجحاً نقصاناً و رجحاناً لا یؤدي إلى الجهالة

۹ - قبول کردن مورد معامله در جایی که نقصی دارد و بازگرداندنش در جایی که اضافه‌ای دارد، به شرط آن که نقصان و اضافه موجب جهالت نشود

۱۰ - أن لا یمدح أحدهما سلعته و لا یذم سلعة صاحبه

۱۰ - هیچ یک از طرفین قرارداد، از کالای خود تعریف و تمجید نکند و بدی کالای طرف مقابل را ذکر ننماید

و لو ذم سلعة نفسه بما لا یشتمل على الکذب فلا بأس

اما اگر کالای خود را به نحوی که دروغ نباشد، نکوهش کند ایرادی ندارد

۱۱ - ترک الربح على المؤمنین إلا مع الحاجة، فیاخذ منهم نفقة يوم له و لعیاله موزعة على العاملين فی ذلک اليوم

۱۱ - از مشتریان مومن سود نگیرد مگر آن که بایع به سود نیاز داشته باشد که در این صورت به اندازه خرجی یک روز خود و خانواده‌اش از مشتریان سود بگیرد در حالی که آن خرجی را بین مشتریان خود در آن روز تقسیم کند و از آنان بگیرد.

۱۲ - ترک الربح على الموعود بالإحسان

۱۲ - از کسی که به او وعده احسان داده است، سود دریافت نکند

۱۳ - ترک السبق إلى السوق و التأخر فيه.

۱۳ - زودتر از دیگران به بازار نرود و دیرتر از دیگران باز نگردد

۱۴ - ترک معامله

۱۴ - معامله نکردن (با اشخاص ذیل):

الف - الأذنین و أي من لا یسرّه الإحسان و لا تسوؤه الإساءة أو من لا یبالي بما قال و لا ما قیل فیهِ

الف - با اشخاص فرومایه و منظور کسی است که نیکی کردن به او موجب شادی‌اش و بد کردن به او باعث ناراحتی‌اش نمی‌گردد، یا کسی است که از اینکه چه می‌گوید، یا چه چیزی درباره او گفته می‌شود باکی ندارد

ب - المحارفين و هم الذین لا یبارک لهم فی کسبهم

ب - و نیز با اشخاصی که از برکت به دور هستند و کسب آن‌ها بابرکت نیست

ج - و ذوی الشبهة فی المال کالظلمة لیسریان شبههم إلى ماله

ج - و همچنین با افرادی که اموال‌شان شبهه‌ناک است، مانند افراد ستم‌پیشه، زیرا شبهه اموال‌شان به اموال او نیز سرایت می‌کند.

۱۵ - ترك التعرض للكيل أو الوزن إذا لم يحسن حذرًا من الزيادة و النقصان المؤدّيّين إلى المحرّم

۱۵ - در صورتی که پیمانه کردن یا وزن کردن را نیکو نمی داند، عهده دار آن نشود نشود تا از زیادی و نقصان که به حرام منجر می شود پرهیز کرده باشد.

۱۶ - ترك الزيادة في السلعة وقت النداء عليها من الدّلال بل يصبر حتى يسكت ثم يزيد

۱۶ - مشتری هنگام فریاد زدن دلال، بر قیمت کالا نیفزاید بلکه مشتری صبر کند تا دلال ساکت شود و سپس اگر خواست قیمت را زیاد کند.

۱۷ - ترك السّوم وهو الاشتغال بالتجارة ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس

۱۷ - ترك سَوم، یعنی اشتغال به تجارت را در فاصله طلوع فجر تا طلوع خورشید ترك کند

لأنه وقت الدعاء و مسألة الله تعالى لا وقت تجارة

به دلیل اینکه زمان یادشده، وقت دعا و راز و نیاز با خداست؛ نه هنگام تجارت کردن.

۱۸ - ترك دخول المؤمن في سَوم أخيه المؤمن بيعاً و شراءً بعد التراضي أو قربه؛

۱۸ - مؤمن در خرید و فروش بردار مؤمنش پس از آن که طرفین به معامله رضایت داده اند، یا در شرف رضایت دادن هستند داخل نشود

و لا كراهة فيما يكون في الدلالة

و وارد شدن در معامله ای که دلال در حال دلالی است کراهت ندارد

و لا كراهية في ترك الملتمس منه لأنه قضاء حاجة لأخيه ورُبما استُجِبت إجابته لو كان مؤمناً

و ترك معامله توسط کسی که این کار از او درخواست شده است نیز مکروه نیست، زیرا این عمل، تأمین نیاز برادر مؤمن است و چه بسا در موردی که درخواست کننده مؤمن است، این کار مستحب باشد.

۱۹ - ترك توكل حاضِر لبادٍ و هو الغريب الجالب للبلد

۱۹ - شهرنشین، وکالت بادیه نشین را که بیگانه است و به شهر آمده است نپذیرد.

۲۰ - ترك التلّقي للركبان و هو الخروج إلى الرّكب القاصد إلى بلدٍ للبيع عليهم أو الشراء منهم و حدّه أربعة

فراسخ فما دون

۲۰ - به پیشواز قافله ها نرود، یعنی برای فروش جنس یا خرید کالا از قافله ای که به طرف شهر می آید، از شهر خارج نشود و محدوده آن چهار فرسنگ و کمتر از آن است.

و إنّما يكره إذا قصد الخروج لأجله و مع جهل البائع أو المشتري القادم بالسعر في البلد فلو علم به لم يكره

البته این کراهت، تنها زمانی است که به قصد پیشواز قافله از شهر خارج گردد؛ به شرط آن که فروشنده یا خریداری که به طرف شهر می آید، از قیمت کالا در شهر آگاه نباشد؛ اما اگر از قیمت مطلع باشد کراهت ندارد.

و ترك شراء ما يتلقى و لا خيار للبائع و المشتري إلا مع الغبن

همچنین، چنین کالایی را خریداری نکند؛ و جز در صورت غبن هیچ یک از بایع و مشتری خیار فسخ ندارند.

۲۱ - ترك الحكرة و هو جمع الطعام و حبسه يتربص به الغلاء و الأقوى تحريمه مع حاجة الناس إليه

۲۱ - احتکار نکردن مراد از احتکار، جمع آوری و نگهداری طعام به امید افزایش قیمت است. قول قوی تر، حرمت این عمل در صورت نیازمندی مردم به آن طعام است

و إنّما تثبت الحكرة في الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب و السمن و الزيت و الملح.

احتکار تنها در این موارد صادق است: گندم، جو، خرما، کشمش، روغن زیتون و نمک.

و لو لم يوجد غيره وجب البيع ويُسعر

اما اگر غیر از او کسی نباشد، فروش این اموال الزامی است و اگر محتکر بخواهد در تعیین نرخ اجحاف کند، کالای او قیمت‌گذاری شود

۲۲ - ترك الربا في المعدود على الاقوى و كذا في النسبة في الربوى مع اختلاف الجنس

۲۲ - ربا نگرفتن در اموال شمردنی، بنا بر قول قوی‌تر؛ همچنین ترك ربا در بیع به صورت نسیه و به شرط اختلاف جنس

۲۳ - ترك نسبة الربح و الوضیعة إلى رأس المال بأن يقول: «بعثك بمائة و ربع المائة عشرة» أو وضیعتها للنهي عنه و لأنه بصورة الربا

۲۳ - سود و زیان با اصل مال (سرمایه) سنجیده نشود به این شکل که بگوید: «این کالا را در برابر یک صد درهم به تو فروختم و سود یک صد درهم، ده درهم است - یا زیان آن ده درهم است»؛ زیرا از چنین معامله‌ای نهی شده است و نیز به دلیل این که شکل ربا را دارد

۲۴ - ترك بيع ما لا يقبض مما يكال أو يوزن

۲۴ - نفروختن کالای پیمانه‌ای یا وزن کردنی در صورتی که قبض نشده است

بيع الثمار

بيع میوه‌جات

لا يجوز بيع الثمرة قبل ظهورها عاماً و لا أزيد على الأصح

فروش میوه یک سال درخت و بنا بر قول صحیح بیش از آن مدت، قبل از آن که ظاهر شود جایز نیست.

و يجوز بيعها بعد بدو صلاحها.

فروش میوه بعد از آن که سلامتش معلوم شد، جایز است

✓ بدو صلاح عبارت است از سرخ شدن یا زرد شدن خرما و در میوه‌های دیگر بسته شدن آن است اگر چه در پوسته باشد.

و في جواز قبلة بعد الظهور خلاف؛ أقربه الكراهة

ولی در این که آیا می‌توان قبل از این زمان و پس از ظهور فروخت یا نه، اختلاف است که قول درست‌تر، کراهت چنین بیعی است.

و يجوز بيع الخضر بعد انعقادها و إن لم يتناء عظمها لقطاة و لقطات معينة؛ كما يجوز شراء الثمرة الظاهرة و ما

يتجدد في تلك السنة و في غيرها

فروختن سبزیجات پس از سبز شدن، به تعداد یک یا چند بار چیدن، جایز است؛ چنان که خریداری میوه‌ای که آشکار گردیده، همراه با میوه‌ای که در آن سال و سال‌های دیگر پدید می‌آید جایز می‌باشد

بيع الثمرة بجنسها

بيع میوه به میوه هم جنس آن

لا يجوز بيع الثمرة بجنسها أي نوعها الخاص كالعنب بالعنب على أصولها

فروختن میوه به هم جنس آن میوه، یعنی همان نوع خاص از میوه، مانند فروختن انگور به انگور در حالی که بر روی درخت است جایز نمی‌باشد،

أَمَّا بَعْدَ جَمْعِهَا فَيَصِحُّ مَعَ التَّسَاوِي نَحْلًا كَانَ أَوْ غَيْرِهِ

اما پس از چیدن و جمع آوری میوه، به شرط مساوی بودن، صحیح است، خواه درخت خرما باشد یا غیر آن.

و لَا بَيْعَ الشُّنْبُلِ بِحَبِّ مِنْهُ أَوْ مِنْ غَيْرِهِ مِنْ جِنْسِهِ

فروش خوشه به ازای دانه ای از همان خوشه، یا از خوشه ای دیگر که همجنس با آن است، صحیح نیست.

حَقُّ الْمَارَةِ

حق عابران (ماره)

يجوز الأكل مما يُمَرُّ به من ثمر الفواكه و الزرع بشرط عدم القصد و عدم الإفساد

خوردن چیزهایی از قبیل میوه‌ها و زراعت که از کنار آنها عبور می‌شود، به شرط آن که از روی قصد از کنارشان عبور نشده و خرابی در پی نداشته باشد، جایز است.

و لَا يَجُوزُ أَنْ يَحْمَلَ وَ تَرْكُهُ بِالْكَلِّيَّةِ أُولَى

جایز نیست که با خود بردارد و اگر اصلاً آن میوه‌ها را رها کند بهتر است

بَيْعُ الصَّرْفِ

بیع صرف

هو بيع الأثمان و هي الذهب و الفضة بمثلها

بیع صرف، بیع اثمان یعنی طلا و نقره به یکدیگر است

و يُشْتَرَطُ فِيهِ التَّقَابُضُ فِي الْمَجْلِسِ الَّذِي وَقَعَ فِيهِ الْعَقْدُ

و در این بیع علاوه بر شرایط لازم در سایر خرید و فروش‌ها شرط است که قبض و اقباض ثمن و مثنی در مجلس عقد صورت گیرد

أَوْ اصْطَحَابُهُمَا فِي الْمَشْيِ عُرْفًا وَ إِنْ فَارَقَا إِلَى الْقَبْضِ

و یا تا هنگام قبض، در هنگام راه رفتن به شکل متعارف از هم جدا نشوند و کنار یکدیگر باشند

أَوْ رِضَاهُ أَيْ رِضَا الْمُشْتَرِي بِمَا فِي ذِمَّتِهِ أَيْ ذِمَّةَ الْمَدْيُونِ الَّذِي هُوَ الْبَايِعُ قَبْضًا بِوَكَالَتِهِ إِيَّاهُ فِي الْقَبْضِ لَمَّا فِي ذِمَّتِهِ

یا این که مشتری رضایت بدهد به این که آن چه بر ذمه دیگری یعنی بایع مدیون است، به استناد وکالتی که او در قبض مافی الذمه به بایع می‌دهد، قبض شده محسوب گردد

وَ ذَلِكَ فِيمَا إِذَا اشْتَرِيَ مِنْ لَهْ فِي ذِمَّتِهِ نَقْدًا بِمَا فِي ذِمَّتِهِ نَقْدًا آخَرَ

و این رضایت، در صورتی است که مشتری کسی باشد که بر ذمه بایع طلا یا نقره‌ای دارد، سپس در برابر آنچه که از بایع طلبکار است، طلا یا نقره دیگری را از او خریداری می‌کند.

و لَوْ قَبْضَ الْبَعْضِ صَحَّ فِيهِ وَ بَطَلَ فِي الْبَاقِي وَ تَخِيرًا

حال اگر بخشی از ثمن به قبض درآید، عقد بیع نسبت به همان مقدار، صحیح و نسبت به باقیمانده، باطل است و هر دو طرف خیار فسخ دارند

إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنْ أَحَدِهِمَا تَفْرِيطٌ فِي تَأْخِيرِ الْقَبْضِ لَوْ كَانَ تَأْخِيرُهُ بِتَفْرِيطِهِمَا فَلَا خِيَارَ لَهُمَا

به شرط آن که هیچ یک از طرفین عقد، تفریط نکرده باشد. در صورتی که تاخیر قبض مستند به تفریط هر دو باشد، هیچ یک اختیار بر هم زدن معامله را ندارند

و لا بُدَّ من قبض الوکیل فی مجلس العقد قبل تفرُّق المتعاقدين

کسی که، وکیل در قبض می‌باشد، باید در مجلس عقد و پیش از جدا شدن طرفین عقد، اقدام به قبض نماید

و لو كان وكيلاً في الصَّرف؛ فالمعتبر مفارقتُهُ دون المالك

اما اگر وکیل در بیع صرف باشد، جدا شدن وکیل معتبر است، نه مالک

و الضابط أن المعتبر التقابض قبل تفرُّق المتعاقدين، سواء كانا مالکين أم وکیلين

به طور کلی ملاک این است که تقابض، پیش از جدا شدن طرفین عقد صورت گیرد، خواه مالک باشند یا وکیل

و لا يجوز التفاضل في الجنس الواحد وإن كان أحدهما مكسوراً أو رديئاً و الآخر صحيحاً أو جيداً الجوهر

در بیع صرف جنس واحد، نباید هیچ از یک ثمن و مثنی، بر دیگری زیادتى داشته باشد؛ حتی اگر یکی از دو عوض، شکسته شود یا از جنس پستی باشد؛ و دیگری سالم یا از جنس مرغوبی باشد نیز چنین است.

السَّلف

بيع سلف (سَلَم)

هو بيع مضمون في الذمة مضبوط بمال مقبوض في المجلس إلى أجل معلوم بصيغة خاصة.

بیع سلف، بیع مال مضمون در ذمه و مضبوط، در برابر ثمن معلومی است که در مجلس عقد قبض شده و مدت تحویل مبیع مشخص گردیده است و با صیغه خاصی اجرا می‌شود.

و ينعقد بقوله أي قول المسلم و هو المشتري: «أسلمت إليك - أو - أسلفتك كذا في كذا إلى كذا» و يقبل المخاطب و هو المسلم إليه البائع

بیع سلف چنین منعقد می‌شود که «مُسْلِم»، یعنی مشتری می‌گوید: «در مقابل فلان مبلغ، فلان چیز را تا فلان مدت پیش خرید کردم» و مخاطب او که همان «مُسْلِمِ إِلَيْهِ» و فروشنده است قبول می‌نماید.

شروط السلف

شرايط بيع سلف

يُشترط فيه شروط البيع بأسرها و يختص بشروط:

تمام شرایط خرید و فروش، شرایط بیع سلف نیز هستند و افزون بر آن، شرایط ویژه‌ای نیز دارد که عبارت‌اند از:

۱ - ذكر الجنس و الوصف الرفع للجهالة،

۱ - ذکر جنس و وصف مبیع به گونه‌ای که برطرف‌کننده جهالت باشد

الفارق بين أصناف ذلك النوع لا مطلق الوصف

اصناف مختلف آن نوع را از هم جدا کند؛ بنابراین، ذکر هر وصفی بسنده نمی‌کند؛

بل الذي يختلف لأجله الثمن اختلافاً ظاهراً لا يتسامح بمثله عادةً

بلکه وصفی باید ذکر شود که به خاطر آن، ثمن آشکارا تفاوت می‌کند، به گونه‌ای که عرفاً از مثل چنین تفاوتی نمی‌توان گذشت
اشترأُ الجَیْدُ و الرَّدِیُّ جَائِزٌ

شرط کردن این که مبیع از جنس مرغوب یا پست باشد، جایز است

و الأَجُودُ و الأَرْدُ مَمْتَنِعٌ

ولی شرط کردن این که مبیع مرغوب‌ترین یا پست‌ترین‌ها باشد، ممنوع است

و کُلُّ مَا لَا یُضْبَطُ وَصْفُهُ یَمْتَنِعُ السَّلَمُ فِیهِ

مالی که وصف آن قابل تعیین نیست، بیع سلم درباره آن ممکن نمی‌باشد

کالجواهر و اللالیء الکبار، لتعذر ضبطها و تفاوت الثمن فیها

مانند جواهرات و مرواریدهای بزرگ؛ زیرا تعیین آنها غیرممکن است و بهای آنها متفاوت می‌باشد

و یجوز السَّلَمُ فِی الحُبُوب و الفَوَاکِیَهِ و الخُصْرِ و الشَّحْمِ و الطَّیْبِ و الحِیَوَانِ کُلِّهِ

همچنین بیع سلم حبوبات، میوه‌جات، سبزیجات، پیه، عطر و تمامی حیوانات جایز است

۲- لَا بُدَّ مِنْ قَبْضِ الثَّمَنِ قَبْلَ التَّفَرُّقِ أَوْ الْمَحَاسَبَةِ بِهِ مِنْ دَیْنٍ عَلَیهِ أُنْیَ عَلَی الْمُسْلِمِ إِذَا لَمْ یَشْطُرْ ذَلِكَ فِی الْعَقْدِ
و لو شَرَطَهُ کَذَلِكَ بَطُلَ، لِأَنَّهُ بَیْعٌ دَیْنٍ بَدَیْنٍ

۲- باید ثمن پیش از متفرق شدن قبض گردد، یا آن که از طلبی که بر دمه بایع یعنی «مسلم» دارد، محاسبه شود؛ البته به شرطی که این محاسبه در ضمن عقد سلف قید نشود و اگر چنین شرطی در ضمن عقد درج گردد، بیع باطل است؛ زیرا بیع دین به دین خواهد بود.

۳- تَقْدِیرُهُ أُنْیَ الْمُسْلِمِ فِیهِ أَوْ مَا یَعْمُ الثَّمَنُ بِالْکَیْلِ أَوْ الْوِزْنِ الْمَعْلُومِ أَوْ الْعَدَدِ فِی الْمَعْدُودِ مَعَ قِلَّةِ التَّفَاوُتِ

۳- تعیین مقدار کالا؛ منظور از کالا، همان مسلم فیه اعم از مسلم فیه و ثمن است؛ از راه پیمانه کردن، یا وزن نمودن در اموال شمردنی، با پیمانه و وزن معلوم باشد، یا شمردن به شرط آن که تفاوت میان افراد آن مال شمردنی، اندک باشد

۴- تَعِیْنُ الْأَجَلِ الْمَحْرُوسِ مِنَ التَّفَاوُتِ بِحِیْثُ لَا یَحْتَمِلُ الزَّیَادَةَ وَ النُّقْصَانَ إِنْ أُرِيدَ مَوْضُوعُهُ وَ لَوْ أُرِيدَ بِهِ مُطْلَقُ الْبَیْعِ لَمْ یَشْطُرْ وَ إِنْ وَقَعَ بِلَفْظِ السَّلَمِ

۴- تعیین دقیق زمان تسلیم مبیع، به طوری که اگر قصد وقوع بیع سلف وجود دارد، مدت مزبور کم یا زیاد نگردد. ولی اگر از چنین عقدی، مطلق بیع قصد شده است، تعیین مدت شرط نیست، اگر چه معامله به لفظ سلم واقع شده باشد.

۵- لَا بُدَّ مِنْ کَوْنِهِ عَامَ الْوُجُودِ عِنْدَ رَأْسِ الْأَجَلِ؛ إِذَا شَرَطَ الْأَجَلَ فِی الْبَلَدِ الَّذِي شَرَطَ تَسْلِيمَهُ فِیهِ أَوْ بَلَدِ الْعَقْدِ

۵- اگر مدت شرط شده است، کالا باید در سررسید، مدت در همان شهری که تسلیم کالا در آن شهر شرط شده، یا در شهر وقوع عقد یافت شدنی باشد

إِذَا شَرَطَ الْأَجَلَ وَ لَوْ شَرَطَ تَأْجِیلُ بَعْضِ الثَّمَنِ بَطُلَ فِی الْجَمِیعِ

اگر در بیع سلف شرط شود که بخشی از ثمن مدت‌دار باشد، عقد نسبت به تمام ثمن باطل است.

وَ لَوْ شَرَطَ مَوْضِعَ التَّسْلِيمِ لَزِمَ لَوْجُوبِ الْوَفَاءِ بِالشَّرْطِ الْمَسَائِعِ

اگر شرط شده باشد که کالا در مکان معینی تحویل داده شود، عمل به آن لازم است، زیرا باید به شرط مشروع وفا کرد؛

وَ إِلَّا أَقْتَضَى الْإِطْلَاقُ التَّسْلِيمَ فِی مَوْضِعِ الْعَقْدِ كَنْظَرُهُ مِنَ الْمَبِيعِ الْمَوْجَلِ

در غیر اینصورت، اطلاق عقد اقتضا دارد که تسلیم در محل وقوع عقد انجام شود، چنان که در دیگر اقسام بیع که مبیع، موجب است وضع از این قرار است

و يجوز اشتراط السائغ في العقد

در بیع سلف، شرط کردن هر امر مشروعی جایز است

وَ كَذَا يَجُوزُ بَيْعُهُ بَعْدَ حُلُولِهِ وَ قَبْلَ قَبْضِهِ عَلَى الْغَرِيمِ وَ غَيْرِهِ عَلَى كِرَاهَةِ

و نیز جایز است مشتری پس از فرا رسیدن مدت و پیش از قبض مبیع، آن را به بایع یا غیر او بفروشد، اگر چه کراهت دارد

وَ إِذَا دَفَعَ فَوْقَ الصِّفَةِ وَ جَبَّ الْقَبُولُ وَ دُونَهَا لَا يَجِبُ

در صورتی که بایع کالای بهتری را تحویل دهد، واجب است مشتری قبول نماید و اگر مبیع دارای صفتی پایین‌تر باشد، قبول آن واجب نیست

وَ لَوْ رَضِيَ الْمُسْلِمُ وَ لَوْ انْقَطَعَ عِنْدَ الْحُلُولِ تَخَيَّرَ بَيْنَ الْفَسْخِ وَ الصَّبْرِ

و چنانچه مشتری راضی شود بیع لازم می‌گردد، اگر مبیع هنگام فرارسیدن مدت، نایاب گردد، مشتری مخیر است عقد را فسخ کرده یا این که صبر کند

أقسام البيع

اقسام بیع

أقسام البيع بالنسبة إلى الأخبار بالثمن و عدمه أربعة:

بیع از جهت اعلام و عدم اعلام ثمن، چهار قسم می‌شود:

۱ - الْمُسَاوَمَةُ: وَ هِيَ الْبَيْعُ بِمَا يَتَّفَقَانِ عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ تَعَرُّضٍ لِلْإِخْبَارِ بِالثَّمَنِ، سَوَاءٌ عَلِمَهُ الْمُشْتَرِي أَمْ لَا؛ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْأَقْسَامِ.

۱ - بیع مساومه؛ و آن بیعی است که دو طرف قرارداد بر آن اتفاق داشته باشند، بدون این که بایع خبر دهد که کالا را به چه قیمتی خریده است؛ خواه مشتری به این امر آگاه باشد یا نباشد. این بیع، با با فضیلت‌ترین اقسام بیع است.

۲ - الْمُرَابَحَةُ وَ يُشْتَرَطُ فِيهَا عِلْمُ كُلِّ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُشْتَرِي بِقَدْرِ الثَّمَنِ وَ الرَّبْحِ وَ الْغَرَامَةِ وَ الْمُؤْنِ إِنْ صَمَّمَا

۲ - بیع مرابحه؛ در این بیع، لازم است هر یک از بایع و مشتری از بهایی که بایع بابت مبیع پرداخته است و سودی که دریافت می‌دارد و خسارت‌ها و هزینه‌هایی که متحمل شده و به ثمن اضافه نموده است، آگاهی داشته باشند.

وَ يَجِبُ عَلَى الْبَائِعِ الصَّدْقُ؛ فَإِنْ لَمْ يُحْدِثْ فِيهِ زِيَادَةً قَالَ: «اشْتَرَيْتَهُ - أَوْ - هُوَ عَلَى - أَوْ - تَقَوَّمَ بِكَذَا»

واجب است بایع راستگو باشد. در صورتی که بایع در مبیع افزایشی به وجود نیاورده باشد، می‌گوید: «آن را به فلان مبلغ خریده‌ام»، یا «فلان مبلغ برای من تمام شده است»، یا «قیمت آن، برای من فلان مبلغ شده است»

وَ إِنْ زَادَ فِعْلُهُ مِنْ غَيْرِ غَرَامَةٍ مَالِيَّةٍ أَخْبَرَ بِالْوَاقِعِ أَنْ يَقُولَ: «اشْتَرَيْتَهُ بِكَذَا وَ عَمِلْتُ فِيهِ عَمَلًا يُسَاوِي كَذَا»

اما اگر بایع بی آنکه هزینه‌ای را تحمل نماید، با کار خود، افزایشی در کالا به وجود آورده باشد، واقعیت را بیان می‌کند، به این نحو که می‌گوید: «این کالا را به فلان مبلغ خریده‌ام و روی آن، کاری انجام داده‌ام که فلان مقدار ارزش دارد»

وَ إِنْ زَادَ بِاسْتِجَارِهِ عَلَيْهِ صَمَّمَهُ فَيَقُولُ: «تَقَوَّمَ عَلَى» بِكَذَا لَا «اشْتَرَيْتُ بِهِ» إِلَّا أَنْ يَقُولَ: «وَ اسْتَأْجَرْتُ بِكَذَا»

و اگر بایع با اجیر گرفتن برای انجام آن کار، سبب افزایش شده باشد، اجرت پرداختی را نیز به بهای کالا می‌افزاید و چنین می‌گوید: «فلان مبلغ

برای من تمام شده است»، نه اینکه بگوید: «آن را به فلان مبلغ خریده‌ام»، مگر اینکه بگوید: «(به فلان مبلغ خریده‌ام) و فلان مبلغ، اجرت داده‌ام»

وإن طرأ عيبٌ وجب ذكره وإن أخذ أرشاً أسقطه

در صورتی که عیبی عارض مبیع شده باشد، ذکر آن واجب است و اگر باع ارش گرفته باشد، آن را از بها کم می‌کند

ولا يقوم أبعاض الجملة ولو ظهر كذبه أو غلظه تخيير المشتري

باع نباید اجزای مبیع را قیمت‌گذاری کند چنانچه روشن شود که باع دروغ گفته، یا اشتباه کرده است، مشتری خیار فسخ دارد

ولا يجوز الإخبار بما اشتراه من غلامه أو ولده حيلة؛ لأنه خديعة. نعم، لو اشتراه ابتداءً من غير سابقة بيع عليهما جاز

جایز نیست باع از مبلغی که به منظور فریب دادن، بابت خرید کالا از خدمتکار یا فرزند خود پرداخته است خبر دهد؛ زیرا این عمل خدعه است.

بله، اگر از آغاز، کالا را خریداری کند، بدون آن که قبلاً به آنها فروخته باشد ایرادی ندارد

۳ - الْمُوَاضَعَةُ وَهِيَ كَالْمُرَابَحَةِ فِي الْأَحْكَامِ مِنَ الْأَخْبَارِ عَلَى الْوُجُوهِ الْمَذْكُورَةِ

۳ - بیع مواضعه؛ این بیع در لزوم اخبار از ثمن به ترتیبی که گذشت، احکام بیع مرابحه را دارد

إِلَّا أَنَّهَا بِنَقِيصَةِ مَعْلُومَةٍ فَتَقُولُ: «بِعْتُكَ بِمَا اشْتَرَيْتُهُ - أَوْ - تَقَوْمٌ عَلَى وَصِيْعَةٍ كَذَا»

جز آن که در این بیع، کالا به مقدار معینی، کمتر از سرمایه فروخته می‌شود؛ بنابراین باع چنین می‌گوید: «این کالا را به قیمتی که خریده‌ام - یا

قیمتی که برای من تمام شده است - و به این مقدار ضرر می‌فروشم.»

۴ - التَّوْلِيَةُ؛ وَهِيَ الْإِعْطَاءُ بِرَأْسِ الْمَالِ؛

۴ - بیع تولیه؛ و آن عبارت است از دادن کالا در برابر سرمایه

و التَّشْرِيكُ جَائِزٌ؛ وَيَقُولُ: «شَرَكْتُكَ بِنِصْفِهِ بِنِسْبَةِ مَا اشْتَرَيْتَ»

شریک کردن نیز جایز است؛ و می‌گوید: «تو را در نصف مبیع شریک کردم به نسبت آنچه خریده‌ام»

مَعَ عِلْمِهَا بِقَدْرِهِ وَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ بَيْعُ الْجُزْءِ الْمُشَاعِ بِرَأْسِ الْمَالِ

البته دو طرف قرارداد باید مطلع باشند. این بیع در حقیقت، بیع جزء مشاع در برابر سرمایه است

الربا

ربا

و مَوْرِدُهُ الْمُتَجَانِسَانِ إِذَا قَدَّرَ بِالْكَيْلِ أَوْ الْوِزْنِ وَزَادَ أَحَدُهُمَا بِكُونِهِ وَالدَّرْهَمُ مِنْهُ أَكْثَرُ مِنْ سَبْعِينَ زَنْتَةً

موضوع ربا دو مال هم جنس است، به شرط آن که با پیمانه یا وزن کردن معین گردیده، یکی از آن دو بیشتر باشد، گناه یک درهم ربا، بزرگ‌تر از

هفتاد بار زنا است

و ضَابِطُ الْجِنْسِ مَا دَخَلَ تَحْتَ اللَّفْظِ الْخَاصِّ. فَالْتَمَرُ جَنْسٌ وَ الزَّبِيبُ جَنْسٌ وَ الْحَنْظَةُ وَ الشَّعِيرُ جَنْسٌ فِي

المَشْهُورِ وَ اللَّحُومُ تَابِعَةٌ لِلْحَيَوَانِ، فَلَحْمُ الضَّأْنِ وَ الْمَعَزِ جَنْسٌ لَشُمُولِ الْغَنَمِ لِهَمَا.

قاعده «جنس» مالی است که تحت یک لفظ خاص قرار می‌گیرد، از این رو خرما، برای تمامی اصناف خرما، یک جنس است و کشمش، جنس

دیگری است و بنا بر قول مشهور، گندم و جو یک جنس محسوب می‌شوند و گوشت‌ها نیز تابع حیوان می‌باشند، بنابراین گوشت میش و بز یک

جنس به شمار می‌آیند، زیرا لفظ «عَنَم» بر هر دو صدق می‌کند

وَلَا رِبَا فِي الْمَعْدُودِ مُطْلَقاً عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ نَعَمْ يَكْرَهُ

بنابر صحیح‌ترین نظر از دو نظر موجود، در اموال شمردنی، چه نقد معامله شوند چه نسیه، ربا وجود ندارد، البته مکروه است

وَلَا بَيْنَ الْوَالِدِ وَوَلَدِهِ وَلَا بَيْنَ الزَّوْجِ وَزَوْجَتِهِ دَوَامًا وَمُتَعَةً عَلَى الْأَظْهَرِ

و نیز بین پدر و فرزندش ربا نیست، همچنین بین شوهر و همسرش ربا وجود ندارد و بنابر اظهار تفاوتی بین عقد دائم و موقت نیست

وَلَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْحَرْبِيِّ إِذَا أَخَذَ الْمُسْلِمُ الْفَضْلَ وَيُثْبِتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الذَّمِّيِّ عَلَى الْأَشْهَرِ وَقِيلَ لَا يَثْبُتُ كَالْحَرْبِيِّ

وَلَا فِي الْقِسْمَةِ

و نیز بین مسلمان و کافر حربی ربا نیست، به شرط آنکه زیادی را مسلمان دریافت کند؛ ولی میان مسلمان و کافر ذمی بنابر قول مشهورتر ربا ثابت

است و گفته شده است که در این مورد نیز همانند کافر حربی ربا وجود ندارد. همچنین در تقسیم کردن نیز ربا راه ندارد.

حَيْلُ الرِّبَا

حیله‌های ربا

يُتَخَلَّصُ مِنْهُ إِذَا أُريدَ بَيْعُ أَحَدِ الْمُتَجَانِسِينَ بِلَا آخِرٍ مُتَفَضِّلًا:

هرگاه فروش یکی از دو کالای همجنس در مقابل دیگری منظور باشد، برای فرار از ربا راه‌های زیر وجود دارد:

۱- بِالضَّمِيمَةِ إِلَى النَّاقِصِ مِنْهَا أَوْ الضَّمِيمَةِ إِلَيْهِمَا مَعَ اشْتِبَاهِ الْحَالِ فَتَكُونُ الضَّمِيمَةُ فِي مُقَابِلِ الزِّيَادَةِ

۱ - ضمیمه کردن چیزی به عوضی که کمتر است، یا ضمیمه کردن چیزی به هر دو عوض در مواردی که معلوم نیست کدام یک کمتر است؛ در

این صورت، مقدار زیادی، در مقابل آنچه ضمیمه شده است قرار می‌گیرد.

۲- بِأَنْ يَبِيعَهُ بِالْمُمَاثِلِ وَيَهَبَهُ الزَّائِدَ فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ أَوْ بَعْدَ الْبَيْعِ

۲ - بایع، مبیع را به مقدار مساوی با آن بفروشد و زیاده را ببخشد؛ خواه در همان عقد بیع این کار را انجام دهد، یا بعد از آن چنین کند.

مَنْ غَيْرَ شَرْطٍ لِلْهَبَةِ فِي عَقْدِ الْبَيْعِ لِأَنَّ الشَّرْطَ حِينَئِذٍ زِيَادَةٌ فِي الْعَوَضِ الْمَصَاحِبِ لَهُ

بدون آنکه در عقد بیع، انجام هبه شرط شده باشد، زیرا اگر شرط کند، آن شرط زیاده‌ای خواهد بود که به عوض همراه آن ضمیمه شده است.

۳- بِأَنْ يُقْرَضَ كُلُّ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ وَ يَتَبَارَعَا بَعْدَ التَّقَابُضِ الْمَوْجِبِ لِمَلِكِ كُلِّ مِنْهُمَا مَا اقْتَرَضَهُ وَ صَيْرُورَةَ عَوَضِهِ فِي

الدَّهَةِ

۳ - هر یک از دو طرف قرارداد، عوض متعلق به خود را به دیگری قرض دهد و پس از این که با قبض نمودن، مالک آنچه قرض نموده‌اند شدند و

عوض آن بر ذمه قرار گرفت، یکدیگر را بری‌الذمه نمایند.

۴- وَ مِثْلُهُ مَا لَوْ وَهَبَ كُلُّ مِنْهُمَا الْآخَرَ عَوَضَهُ

۴ - شبیه مورد قبل، به این که هر یک از دو طرف، عوض متعلق به خود را به دیگری هبه کند.

وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الرُّطْبِ بِالتَّمْرِ لِلْعَصِ الْمُعْتَلِّ بِكَوْنِهِ يَنْقُصُ إِذَا جَفَ

فروختن خرماي تازه به خرماي خشك جايز نيست. دليل اين حكم، روايتي است كه علت بطلان چنين عقدي را كم شدن خرما پس از خشك

شدن آن ذکر می‌کند.

وَ كَذَا كُلُّ مَا يَنْقُضُ مَعَ الْجَفَافِ كَالْعَنْبِ بِالزَّيْبِ تَعْدِيَةً
فروختن هر جنسی که با خشک شدن گم می‌شود همین حکم را دارد، مانند انگور با کشمش

لِلْعَلَةِ الْمَنْصُوصَةِ إِلَى مَا يُشَارِكُهُ فِيهَا
زیرا علتی که در روایت آمده است به مواردی است که در چنین علتی مشترک هستند، سرایت می‌کند

الخيارات

خيارات

الخيار أربعة عشر قسمًا:

خيار چهارده قسم است:

١ - خيار المجلس:

١ - خيار مجلس:

وَ هُوَ مُخْتَصٌّ بِالْبَيْعِ وَ يُثْبِتُ لِلْمُتَبَاعِينَ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا

خيار مجلس اختصاص به عقد بیع دارد و مادام که متبایعین متفرق نشده اند باقی است

وَ لَا يَزُولُ بِالْحَائِلِ بَيْنَهُمَا لِصَدَقَ عَدَمُ التَّفَرُّقِ مَعَهُ

و با وجود حائل میان ایشان از بین نمی‌رود؛ زیرا با وجود حائل نیز متفرق نشدن صادق است

وَ لَا بِمُفَارَقَةِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْمَجْلِسِ مُصْطَحِينَ وَ إِنْ طَالَ الزَّمَانُ مَا لَمْ يَتَبَاعَدَا مَا بَيْنَهُمَا عَنْهُ حَالَةُ الْعَقْدِ

و نیز با ترک مجلس عقد توسط هر کدام از دو طرف عقد در حالی که با یکدیگر همراه باشند، از بین نمی‌رود، اگرچه زمان زیادی طول بکشد، به

شرط آن که فاصله‌ای که در زمان عقد میان ایشان برقرار بود، زیادت‌تر نگردد

مُسْقَطَاتُ خِيَارِ الْمَجْلِسِ

مسقطات خيار مجلس

1. اشْتِرَاطُ سُقُوطِهِ فِي الْعَقْدِ عَنْهُمَا أَوْ عَنْ أَحَدِهِمَا بِحَسَبِ الشَّرْطِ.

١ - شرط کردن سقوط خيار مجلس در ضمن عقد که به حسب شرط می‌تواند از طرف هر دو، یا یکی از آن دو باشد.

2. إِسْقَاطُهُ بَعْدَهُ بِأَنْ يَقُولَا: «أَسْقَطْنَا الْخِيَارَ» أَوْ «أَوْجَبْنَا الْبَيْعَ»

٢ - اسقاط خيار مجلس پس از عقد که طرفین عقد می‌گویند: «خيار مجلس را ساقط کردیم» یا «عقد بیع بر ما لازم است»

3. مُفَارَقَةُ أَحَدِهِمَا صَاحِبَهُ وَ لَوْ بِخُطْوَةٍ اخْتِيَارًا

٣ - جدا شدن اختیاری یکی از متبایعین از دیگری، اگر چه به یک قدم باشد.

ولو التزم به أحدهما سقط خياره خاصة

اگر یکی از متبایعین ملتزم به عقد گردد، فقط خيار وی ساقط می‌شود،

إذ لا ارتباط لحق أحدهما بالآخر

زیرا حق یکی از آن دو در فسخ عقد، ارتباطی با حق طرف دیگر ندارد

ولو فسخ أحدهما وأجاز الآخر قدم الفاسخ

و اگر یکی از آن دو، عقد را فسخ و دیگری اجازه کند، فسخ‌کننده مقدم می‌شود،

و كذا يقدم الفاسخ على المميز في كل خيار مشترك، لاشتراك الجميع في العلة

و در هر خيار مشترکی همین حکم جاری است و فسخ‌کننده بر اجازه‌کننده مقدم می‌گردد، زیرا علت یادشده، در تمام این موارد مشترک است.

ولو خير فسخ فسكت فخيرهما باق

اگر یکی از دو طرف عقد، دیگری را (میان فسخ و عدم فسخ) مخیر کند و او سکوت کند، در این صورت خيار هر دو باقی است

۲- خيار الحيوان: هو ثابت للمشتري خاصة على المشهور.

۲- خيار حيوان: خيار حيوان بنا بر قول مشهور فقط برای مشتری ثابت است.

ولو كان حيواناً بحيوان قوي ثبوته لهما؛ كما يقوى ثبوته للبائع وحده لو كان الثمن خاصة حيواناً.

البته اگر مبيع حيوان در برابر حيوان باشد، قول به ثبوت خيار برای بايع و مشتری تقویت می‌گردد؛ چنان که اگر فقط ثمن، حيوان باشد، قول به ثبوت خيار در حق بايع قوی می‌باشد.

و مدّة هذا الخيار ثلاثة أيام مبدؤها من حين العقد على الأقوى

و مدت این خيار بنا بر قول قوی‌تر تا سه روز از حين عقد است.

مُسَقَّطَاتُ خِيَارِ الْحَيَوَانَ

مسقطات خيار حيوان

۱. اشتراط سقوطه في العقد

۱ - شرط سقوط این خيار در ضمن عقد

۲. إسقاطه بعد العقد

۲ - اسقاط این خيار پس از عقد

۳. تصرّفه

۳ - تصرف ذوالخيار

۳ - خيار الشرط: هو بحسب الشرط إذا كان الأجل مضبوطاً متصلاً بالعقد أم منفصلاً

۳- خيار شرط: این خيار، مطابق شرط دو طرف قرارداد است به شرط آنکه مدت آن معین باشد، خواه مدت، متصل به عقد باشد یا منفصل از

عقد.

يَجُوزُ اشْتِرَاؤُهُ لِأَحَدِهِمَا وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا وَ لِأَجَنْبِيٍّ عَنْهُمَا أَوْ عَنْ أَحَدِهِمَا

این خیار را می‌توان برای بایع یا مشتری یا هر دو یا شخص دیگری غیر از آن دو شرط کرد، خواه شخص دیگر از طرف هر دو خیار داشته باشد، یا از طرف یکی از متبایعین

وَ لِأَجَنْبِيٍّ مَعَ أَحَدِهِمَا عَنْهُ وَ عَنْ الْآخَرِ وَ مَعَهُمَا

و نیز می‌توان این خیار را برای یکی از متعاقدين و شخص ثالث از سوی همان طرف، یا از سوی هر دو و یا (برای ثالث) و هر دو طرف قرار داد.

و اشتراطُ الأجنبیِّ تحکیمٌ لا توکیلُ عمن جُعِلَ عنه، فلا اختیار له معه.

قرارداد خیار برای شخص ثالث، تحکیم است، نه توکیل از طرف کسی که از جانب او خیار دارد؛ از این رو با وجود خیار شخص ثالث، خود آن طرف حق بر هم زدن معامله را ندارد.

اشترای الموامرة

شرط مؤامره (مشاوره، نظرخواهی)

يَجُوزُ اشْتِرَاؤُ المَؤامَرةِ بِمعْنَيِ اشترائِهما أَوْ أَحدهما استئماره من سَمَياهُ وَ الرجوعَ إلى أمره مُدةً مضبوطةً

می‌توان انجام مشاوره را شرط نمود؛ به این معنا که شرط شود دو طرف قرارداد یا یکی از آن دو، در زمانی معین با کسی که نام او را می‌برند مشورت کرده، به نظر او عمل کنند.

فَيَلْزَمُ الْعَقْدُ مِنْ جِهَتِهِمَا وَ يَتَوَقَّفُ عَلَى أَمْرِهِ فَإِنْ أُمِرَ بِالْفَسْخِ جازَ لِلْمَشْرُوطِ لَهُ اسْتِئْمارُهُ الْفَسْخَ

در این صورت بیع از طرف متبایعین لازم و متوقف بر دستور مشاور خواهد بود. اگر عقیده او فسخ عقد باشد، مشروطاً له مجاز است به این نظر ترتیب اثر داده، عقد را فسخ کند.

وَ يَجِبُ اشْتِرَاؤُ مُدةِ المَؤامَرةِ بِوَجْهِ مُنْضِطٍ حَدًّا مِنْ الغَرَرِ

البته باید مدت مشاوره به شکل معینی شرط گردد تا غرر به وجود نیاید.

۴- خيار التأخير: هو تأخير إقباض الثمن و المثلث الثمن عن ثلاثة أيام

۴- خيار تأخير: مراد از تأخیر، تأخیر در تحویل دادن ثمن و مبیع به مدت سه روز از تاریخ عقد است

فِي مَنْ بَاعَ وَ لَا قَبْضَ الثَّمَنِ وَ لَا أَقْبَضَ الْمَبِيعِ وَ لَا شَرَطَ التَّأخِيرَ فَلِلْبَائِعِ الْخِيَارُ بَعْدَ الثَّلَاثَةِ فِي الْفَسْخِ

و در مورد کسی که مبادرت به بیع نموده، ولی ثمن را قبض نکرده و نیز مبیع را تحویل نداده و شرط تأخیر نیز قرار نداده است؛ بایع پس از این سه روز می‌تواند معامله را فسخ نماید.

قبض البعض كِلا قبض

قبض قسمتی از ثمن، مانند قبض نکردن است

وَ شَرَطُ الْقَبْضِ الْمَانِعِ كونه بِإِذْنِ المَالِكِ فَلَا أَثَرَ لِمَا يَقَعُ بِدُونِهِ

قبضی که مانع اعمال خیار است، باید به اذن مالک باشد؛ بنابراین قبض بدون اذن مالک اثر ندارد.

وَ كَذَا لَوْ ظَهَرَ الثَّمَنُ مُسْتَحَقًّا أَوْ بَعْضُهُ وَ لَا يَسْقُطُ بِمُطَالَبَةِ الْبَائِعِ بِالثَّمَنِ بَعْدَ الثَّلَاثَةِ وَ إِنْ كَانَ قَرِينَةُ الرِّضَا بِالْعَقْدِ

اگر معلوم شود تمام یا قسمتی از ثمن مقبوض، متعلق حق غیر است، خیار باقی است و نیز این خیار با مطالبه ثمن از سوی بایع پس از سه روز ساقط نمی‌شود، اگرچه این امر قرینه رضایت به عقد باشد.

و تَلَفُهُ أَيْ تَلَفِ الْمَبِيعِ مِنَ الْبَائِعِ مُطْلَقاً فِي الثَّلَاثَةِ وَ بَعْدَهَا لِأَنَّهُ غَيْرُ مَقْبُوضٍ

تلف مبیع در هر حال بر عهده بایع است، چه در این سه روز باشد، یا بعد از آن، زیرا مبیع قبض نشده است

و كُلِّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَائِعِهِ

و به طور کلی هر مبیعی که پیش از قبض تلف شود، از مال بایع خارج می‌گردد.

۵ - خیار ما یفسد لیومه: هُوَ ثَابِتٌ بَعْدَ دُخُولِ اللَّيْلِ هَذَا هُوَ الْمَوْافِقُ لِمَذْلُولِ الرَّوَايَةِ

۵ - خیار «ما یفسد لیومه»: این خیار پس از رسیدن شب ثابت می‌شود. این نظر، موافق مدلول روایات است

و لَكِنْ يُشْكِلُ بَأَنَّ الْخِيَارَ لِدَفْعِ الضَّرَرِ وَ إِذَا تَوَقَّفَ ثَبُوتُهُ عَلَى دُخُولِ اللَّيْلِ مَعَ كَوْنِ الْفَسَادِ يَحْصُلُ فِي يَوْمِهِ لَا

يَنْدَفِعُ الضَّرَرُ وَ إِنَّمَا يَنْدَفِعُ بِالْفَسْخِ قَبْلَ الْفَسَادِ

ولی اشکال آن این است که جعل خیار برای دفع ضرر است و اگر ثبوت این خیار متوقف بر رسیدن شب باشد و در عین حال، فاسد شدن کالا در روز رخ دهد، ضرر وارده دفع نمی‌شود، بلکه این ضرر تنها با فسخ عقد پیش از فاسد شدن متاع برطرف می‌گردد.

وَ اسْتَقْرَبَ تَعْدِيَتَهُ إِلَى كُلِّ مَا يَتَسَارَعُ إِلَيْهِ الْفَسَادُ عِنْدَ خَوْفِهِ وَ لَا يَتَّقِيهِ بِاللَّيْلِ

همچنین شهید اول «ره» حکم این خیار را به هر کالایی که سریعاً فاسد می‌شود سرایت داده و هنگام ترس از فساد، خیار را ثابت دانسته، به فرا رسیدن شب نیز مقید ننموده است.

وَ اكْتَفَى فِي الْفَسَادِ بِنَقْصِ الْوَصْفِ وَ فَوَاتِ الرِّغْبَةِ كَمَا فِي الْخَضِرَوَاتِ

و برای تحقق فساد نیز نقص صفات و از دست دادن رغبت مشتری را کافی می‌داند، همان طور که در سبزیجات چنین است.

۶ - خیار الرؤية: هُوَ ثَابِتٌ لِمَنْ يَرِ إِذَا بَاعَ أَوْ اشْتَرَى بِالْوَصْفِ وَ لَوْ اشْتَرَى بِرَوِيَةٍ قَدِيمَةٍ

۶ - خیار رؤیت: این خیار برای کسی ثابت است که مال را ندیده و آن را فقط با توصیف کردن فروخته یا خریده است.

فَكَذَلِكَ يَتَخَيَّرُ لَوْ ظَهَرَ بِخِلَافِ مَا رَأَاهُ وَ إِنَّمَا يَثْبُتُ الْخِيَارُ

همچنین هرگاه به اعتماد رویت پیشین، مالی را بخرد و بعد معلوم شود آن اوصاف را ندارد، اختیار فسخ خواهد داشت.

إِذَا زَادَ فِي طَرَفِ الْبَائِعِ أَوْ نَقَصَ فِي طَرَفِ الْمُشْتَرِي.

البته تنها در صورتی خیار ثابت می‌شود که در طرف بایع، زیادتی، یا در طرف مشتری نقصی حاصل شود.

و هل هو على الفور أو التراخي؟ وجهان، أجودهما الأول

و آیا این خیار فوری است یا مدت‌دار است؟ دو نظر وجود دارد که بهترین آن دو نظر اول (یعنی فوری بودن) است.

و لَا بُدَّ فِيهِ أَيْ فِي بَيْعٍ مَا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ خِيَارُ الرُّوِيَةِ وَ هُوَ الْعَيْنُ الشَّخْصِيَّةُ الْغَائِبَةُ مِنْ ذِكْرِ الْجِنْسِ وَ الْوَصْفِ الرَّافِعِينَ

لِلْجِهَالَةِ وَ الْإِشَارَةِ إِلَى مُعَيَّنٍ

در مورد بیع مالی که خیار رویت بر آن مترتب می‌شود - یا همان عین معین غایب - باید جنس و وصف مبیع به گونه‌ای که رفع جهالت نماید ذکر

گردد و به عین معینی اشاره شود.

فَلَوْ اُنْتَفِيَ الْوَصْفُ بَطَلَ وَلَوْ اُنْتَفَتِ الْاِشَارَةُ كَانَ الْمَبِيعُ كُليًّا لَا يُوجِبُ الْخِيَارَ لَوْ لَمْ يُطَابِقِ الْمَدْفُوعَ بَلْ عَلَيْهِ اِبْدَالُهُ
در نتیجه اگر کالا توصیف نشود، بیع باطل است و اگر اشاره در بین نباشد، مبیع کلی بوده و در فرض عدم انطباق با آنچه داده شده است خیار ثابت نمی‌شود؛ بلکه باید آن را تبدیل کند. (به عبارتی دیگر در بیع کلی باید جنسی بدهد که مطابق با اوصاف مقرر بین طرفین باشد)
وَلَوْ رَأَى الْبَعْضُ وَوَصَفَ الْبَاقِي تَخَيَّرَ فِي الْجَمِيعِ مَعَ عَدَمِ الْمُطَابَقَةِ
هرگاه یکی از طرفین عقد مقداری از کالا را دیده و بقیه را به وصف معامله کرده باشد، در صورت عدم مطابقت می‌تواند تمام کالا را برگرداند
وَلَيْسَ لَهُ الْاِقْتِصَارُ عَلَى فسخ مَا لَمْ يَرَ لِأَنَّهُ مَبِيعٌ وَاحِدٌ
و نمی‌تواند معامله را تنها نسبت به مقداری که ندیده است فسخ نماید، زیرا مورد معامله، یک جنس بیشتر نیست.

۷ - خیارُ الْغَبْنِ: المراد هنا البيعُ و الشراء بغير القيمة

۷- خیار غبن: مراد از غبن، در این جا فروش یا خرید مال به قیمت غیر آن است

و هو ثابت لكل من البائع و المشتري مع الجهالة بالقيمة إذا كان الغبن بما لا يتغابن أي لا يتسامح به غالباً
این خیار برای هر یک از بایع و مشتری در جایی که نسبت به قیمت جهل داشته باشد ثابت می‌شود، به شرط آن که تفاوت به گونه‌ای باشد که غالباً از آن مقدار غبن چشم‌پوشی نشود و نسبت به آن مسامحه صورت نگیرد.
و المرجع فيه إلى العادة؛ لعدم تقديره شرعاً؛ و تُعتبر القيمة وقت العقد
تشخیص این امر با عرف است؛ زیرا مقدار آن در شرع معین نشده است. همچنین برای تعیین غبن، قیمت مال در زمان معامله ملاک است
و لَا يَسْقُطُ الْخِيَارُ بِبَذْلِ الْغَابِنِ التَّفَاوُتِ وَ إِن اُنْتَفِيَ مُوجِبُهُ
اگر غابن تفاوت قیمت را به مغبون بپردازد، خیار غبن ساقط نمی‌شود، اگر چه سبب پیدایش آن از بین رفته است
اسْتِصْحَابًا لِمَا ثَبَتَ قَبْلَهُ

زیرا خیاری که پیش از این ثابت شده است استصحاب می‌شود

نعم، لو اُتِفِقَا عَلَى إِسْقَاطِهِ بِالْعَوَضِ صَحَّ كغیره من الخیار

البته اگر دو طرف قرارداد در برابر دریافت عوض، نسبت به اسقاط خیار غبن توافق کرده باشند، همانند انواع دیگر خیار، ساقط است

وَ كَذَا لَا يَسْقُطُ بِالتَّصَرُّفِ سَوَاءً كَانَ الْمُتَصَرِّفُ الْغَابِنَ أَمْ الْمَغْبُونُ

همچنین خیار غبن با تصرف ساقط نمی‌شود، خواه متصرف، غابن باشد یا مغبون

وَ سَوَاءٌ خَرَجَ بِهِ عَنِ الْمَلِكِ كَالْبَيْعِ، أَمْ مَنَعَ مَانِعٌ مِنْ رَدِّهِ أَمْ لَا

و خواه به واسطه تصرف، آن مال از ملکیت خارج شده باشد، مانند بیع یا مانعی از رد آن جلوگیری کند، یا چنین نباشد

إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمَغْبُونُ الْمُشْتَرِي وَ قَدْ أَخْرَجَهُ عَنْ مَلِكِهِ فَيَسْقُطُ خِيَارُهُ

مگر آنکه شخص مغبون، مشتری بوده، مبیع را از ملک خود خارج نموده باشد

إِذَا لَا يُمْكِنُهُ رَدُّ الْعَيْنِ الْمُنتَقَلَةِ إِلَيْهِ لِأَخْذِ الثَّمَنِ

که در این صورت، خیار او ساقط است؛ زیرا دیگر نمی‌تواند آنچه را که انتقال داده است پس گرفته، ثمن خود را دریافت نماید.

و فيه نظر، للضرر مع الجهل

نظر فوق با اشکال مواجه است، زیرا؛ در صورت جهل باعث ورود ضرر به مشتری می شود

و حينئذٍ يُمكنُ الفسخُ و إلزامُهُ بالقيمة أو المثل

و بنابراین در چنین موردی باز هم فسخ معامله امکان دارد و در این صورت، مشتری باید قیمت آن را یا مثل آن را پرداخت کند

وَ كَذَا لَوْ تَلَفْتُ الْعَيْنُ كَمَا يَثْبُتُ ذَلِكَ لَوْ كَانَ الْمُتَصَرِّفُ الْمُشْتَرِيَّ وَ الْمَغْبُورُ الْبَائِعَ

در صورتی که عین مال تلف شود نیز همین حکم جاری است، چنان که اگر متصرف، مشتری و مغبون، بایع باشد، باز هم حکم فوق ثابت است،

فَإِنَّهُ إِذَا فَسَخَ وَلَمْ يَجِدِ الْعَيْنَ يَرْجِعُ إِلَى الْمَثَلِ أَوْ الْقِيَمَةِ

به این بیان که اگر بایع، معامله را فسخ کند و (به دلیل انتقال مبیع توسط مشتری) عین مبیع را نیابد، مثل یا قیمت آن را می گیرد.

۸ - خيار العيب: هُوَ كُلُّ مَا زَادَ عَنِ الْخِلْقَةِ الْأَصْلِيَّةِ أَوْ نَقَصَ عَنْهَا

۸- خيار عيب: عيب عبارت از زیاده یا نقصانی است که در خلقت اصلی پدید می آید،

عَيْنًا كَانَ الزَّائِدُ وَ الناقِصُ كَالْإصْبَعِ زَائِدَةً عَلَى الْخُمْسِ أَوْ نَاقِصَةً مِنْهَا أَوْ صِفَةً

خواه آن زیاده و نقصان عینی باشد، مانند اضافه بودن یک انگشت بر پنج انگشت یا کم بودن آن و خواه در صفت باشد.

فَإِنْ وَجَدَ ذَلِكَ فِي الْمَبِيعِ سَوَاءٌ أَنْقَصَ قِيَمَتَهُ أَمْ زَادَهَا فَضْلاً عَنِ الْمُسَاوَاةِ فَلِلْمُشْتَرِي الْخِيَارُ مَعَ الْجَهْلِ بِالْعَيْبِ

عِنْدَ الشَّرَاءِ بَيْنَ الرَّدِّ وَ الْأَرْشِ

پس هرگاه چنین عیبی در مبیع پیدا شود، چه باعث کاهش قیمت آن شود چه افزایش آن - چه رسد به زمانی که در قیمت تاثیری ندارد- در این

صورت، مشتری با جهل به عیب در هنگام خرید، میان رد معامله و گرفتن آرش مخیر است.

مُحَاسَبَةُ الْأَرْشِ

محاسبه ارش

هُوَ جُزْءٌ مِنَ الثَّمَنِ نِسْبَتُهُ إِلَيْهِ مِثْلُ نِسْبَةِ التَّفَاوُتِ بَيْنَ الْقِيَمَتَيْنِ فَيُؤْخَذُ

ارش، جزئی از ثمن است که نسبت آن به ثمن، مانند نسبت میان تفاوت دو قیمت می باشد و پس گرفته می شود

ذَلِكَ مِنَ الثَّمَنِ بِأَنْ يَقْوَمَ الْمَبِيعُ صَحِيحاً وَ مَعِيباً وَ يُؤْخَذُ مِنَ الثَّمَنِ مِثْلَ تِلْكَ النِّسْبَةِ

بدین گونه که مبیع یک مرتبه در حالی که صحیح است و یک مرتبه در حالی که معیوب است، قیمت گذاری می شود و به همان نسبت، از اصل

ثمن کم می گردد.

لَا تَفَاوُتُ مَا بَيْنَ الْمَعِيبِ وَ الصَّحِيحِ

باید توجه داشت که اختلاف قیمت میان صحیح و معیوب را از ثمن نمی کاهند.

و لو تَعَدَّدَتِ الْقِيَمُ إِمَّا أَخَذْتَ قِيَمَةً وَاحِدَةً مُتَسَاوِيَةً النِّسْبَةِ إِلَى الْجَمِيعِ؛ فَمِنَ الْقِيَمَتَيْنِ يُؤْخَذُ نَصْفُهُمَا

اگر قیمت ها متعدد باشند، یک قیمت که نسبت مساوی با همه قیمت ها دارد (میانگین آنها) معتبر خواهد بود؛ بنابراین از دو قیمت متعدد، یک دوم

آنها گرفته می شود

مُسْقَطَاتِ الرَّدِّ

مسقطات ردّ مبیع

التَّصَرُّفُ فِي الْمَبِيعِ سَوَاءٌ كَانَ قَبْلَ عِلْمِهِ بِالْعَيْبِ أَمْ بَعْدَهُ

۱ - تصرف کردن در مبیع، خواه تصرف، قبل از علم مشتری به عیب باشد یا بعد از آن، و سَوَاءٌ كَانَ التَّصَرُّفُ نَاقِلًا لِلْمَلِكِ أَمْ لَا،

و نیز تفاوتی نمی‌کند که تصرف، باعث انتقال مالکیت مبیع شده باشد یا نشده باشد، مُغَيِّرًا لِلْعَيْنِ أَمْ لَا،

یا به واسطه تصرف، عین مبیع تغییر کرده باشد یا نکرده باشد،

عَادَ إِلَيْهِ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ مِلْكِهِ أَمْ لَا

یا پس از خارج شدن آن از ملک مشتری، دوباره به ملکیت او درآمده باشد یا درنیامده باشد.

۱. حَدُوثِ عَيْبٍ بَعْدَ الْقَبْضِ مَضْمُونٌ عَلَى الْمُشْتَرِي سَوَاءٌ كَانَ حَدُوثُهُ مِنْ جِهَتِهِ أَمْ لَا

۲ - حادث شدن عیبی در مبیع پس از قبض آن، به طوری که ضمان عیب مزبور بر عهده مشتری باشد، خواه حدوث عیب از ناحیه مشتری باشد یا نباشد.

مَا لَوْ اشْتَرِيَ صَفْقَةً مُتَعَدِّدًا وَظَهَرَ فِيهِ عَيْبٌ وَتَلَفَ أَحَدُهَا

۳ - در صورتی که در یک معامله چند چیز را خریداری کند و معلوم شود معیوب بوده است و یکی از آنها تلف گردد.

مَا اشْتَرِيَ اثْنَانِ صَفْقَةً فَاُمْتَنَعَ أَحَدُهُمَا مِنَ الرَّدِّ فَإِنَّ الْآخَرَ يُمْنَعُ مِنْهُ

۴ - در صورتی که دو نفر در یک معامله کالایی را بخرند و یکی از آنها از ردّ معامله خودداری کند که در این مورد، طرف دیگر نیز حق رد کردن ندارد و لَهُ الْأَرشُ سَوَاءٌ اتَّحَدَتِ الْعَيْنُ أَمْ تَعَدَّدَتْ اقْتِسَامًا أَمْ لَا

و تنها می‌تواند ارش بگیرد، خواه مورد معامله یک شیء باشد یا چند شیء و خواه آن را میان خود تقسیم کرده باشند یا نکرده باشند.

مَا لَوْ اشْتَرِيَ شَيْئَيْنِ فَصَاعِدًا فَظَهَرَ فِي أَحَدِهِمَا عَيْبٌ فَلَيْسَ لَهُ رَدُّهُ بَلْ رَدُّهُمَا أَوْ إِمْسَاكُهُمَا بِأَرشِ الْمَعِيبِ.

۵ - اگر دو یا چند چیز را خریداری کند و یکی از آنها معیوب از کار درآید، مشتری حق ردّ آن را ندارد؛ بلکه باید هر دو را رد کند یا آن که هر دو را نگه داشته، ارش بگیرد.

۲. إِسْقَاطُهُ مَعَ اخْتِيَارِهِ الْأَرشَ أَوْ لَا مَعَهُ

۶ - مشتری با اختیار ارش یا بدون آن، حق ردّ خود را ساقط کند.

مُسْقَطَاتُ الرَّدِّ وَالْأَرشِ

مسقطات رد و ارش

۱. الْعِلْمُ بِالْعَيْبِ قَبْلَ الْعَقْدِ: فَإِنَّ قُدُومَهُ عَلَيْهِ عَالِمًا بِهِ رِضًا بِالْمَعِيبِ

۱ - آگاهی از عیب قبل از عقد؛ زیرا اقدام به معامله در حالی که علم به عیب وجود دارد، رضایت به مبیع شمرده می‌شود.

۲. الرضا به بعده غير مُقَيَّدٍ بِالْأَرشِ

۲ - رضایت به عیب بعد از عقد، بدون آن که این رضایت مقید به گرفتن ارش باشد.

۳. إسقاط الخيار

۳- ساقط کردن خيار

۴. البراءة من العيوب

۴- تبری کردن بايع از عيوب

۹ - خيار تدليس: هُوَ الظُّلْمَةُ كَأَنَّ الْمُدْلِسَ يُظْلِمُ الْأَمْرَ وَيُبْهِمُهُ حَتَّى يُوهِمَ غَيْرَ الْوَاقِعِ

۹- خيار تدليس: تدليس یعنی تاریکی؛ گویی تدليس کننده، واقعیت را تاریک می کند و آن را مبهم می گرداند تا غیرواقع را واقع قلمداد کند.

و منه اشتراط صفة فتقوت، سواء كان من البائع أم من المشتري

از مصادیق تدليس، شرط کردن صفتی از سوی بايع یا مشتری است که وجود ندارد.

فَلَوْ شَرَطَ صِفَةً كَمَالٍ أَوْ تَوْهَمَهَا الْمُشْتَرِي كَمَا لَا ذَاتِيًّا فَظَهَرَ الْخِلَافُ تَخَيَّرَ بَيْنَ الْفَسْخِ وَالْإِمْضَاءِ بِالْثَمَنِ وَلَا أَرَشَ

هرگاه صفتی که برای کالا کمال محسوب می شود شرط شده باشد، یا مشتری خیال کند آن صفت واقعاً در کالا وجود دارد و سپس خلاف آن آشکار گردد، مشتری میان فسخ عقد و امضای آن با همان ثمن مخیر است و نمی تواند ارش بگیرد.

۱۰ - خيار الاشتراط: يَصِحُّ اشْتِرَاؤُ سَائِغٍ فِي الْعَقْدِ إِذَا لَمْ يُؤَدَّ إِلَى جَهَالَةٍ فِي أَحَدِ الْعَوَاضِينَ أَوْ يَمْنَعُ مِنْهُ الْكِتَابُ وَالسَّنَةُ

۱۱- خيار اشتراط: هر امری جایزی را می توان در عقد شرط کرد، منوط به آنکه جهالت نسبت به مبيع یا ثمن را در پی نداشته باشد، یا کتاب و سنت آن را ممنوع نکرده باشد،

كَمَا لَوْ شَرَطَ تَأْخِيرَ الْمَبِيعِ فِي يَدِ الْبَائِعِ أَوْ الثَّمَنِ فِي يَدِ الْمُشْتَرِي مَا شَاءَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا

مانند این که به تاخیر انداختن تحویل مبيع که در دست بايع است یا ثمن که در دست مشتری قرار دارد تا هر زمان که هر یک از بايع و مشتری بخواهد شرط شود.

و يَبْطُلُ بِاشْتِرَاطٍ غَيْرِ الْمَقْدُورِ، كَاشْتِرَاطِهِ حَمْلَ الدَّابَّةِ فِيمَا بَعْدُ، أَوْ أَنَّ الزَّرْعَ يَبْلُغُ السَّبْلَ

همچنین شرط کردن امری که مقدور نباشد، باطل است؛ مانند شرط کردن باردار شدن چهارپا در آینده، یا به حد خوشه رسیدن زراعت

و لو شَرَطَ تَبْقِيَةَ الزَّرْعِ إِلَى أَوَانِ السَّنْبِلِ جَازٍ

و اگر شرط شود که زراعت تا هنگام خوشه دار شدن باقی بماند این شرط جایز است

و لو شَرَطَ غَيْرُ السَّائِغِ بَطْلَ الشَّرْطِ وَأَبْطَلَ الْعَقْدَ

اگر امر نامشروعی شرط شود، شرط باطل است و عقد را نیز باطل می کند

حكم تخلف الشرط

حكم تخلف شرط

كُلُّ شَرْطٍ لَمْ يَسْلَمْ لِمُشْتَرِطِهِ فَإِنَّهُ يُفِيدُ تَخْيِيرَهُ بَيْنَ فسخِ الْعَقْدِ الْمَشْرُوطِ فِيهِ وَإِمْضَائِهِ

هر شرطی که برای مشروطه عمل نشود، موجب می‌شود مشروطه میان فسخ عقدی که شرط مزبور در ضمن آن آمده است و امضای عقد، مخیر گردد

وَلَا يَجِبُ عَلَى الْمُشْتَرِطِ عَلَيْهِ فِعْلُهُ لِأَصَالَةِ الْعَدَمِ

و انجام شرط بر مشروط علیه واجب نیست؛ زیرا اصل، عدم وجوب است

وَ إِنَّمَا فَايْدَتْهُ جَعْلُ الْبَيْعِ عُزْضَةً لِلزَّوَالِ بِالْفَسْخِ عِنْدَ عَدَمِ سَلَامَةِ الشَّرْطِ وَ لُزُومِهِ أَيْ لُزُومِ الْبَيْعِ عِنْدَ الْإِثْنَانِ بِهِ وَ تَنْهَا فَايْدَهُ اَيْنَ شَرْطٍ، در معرض زوال قرارداد بیع از طریق فسخ آن در صورت سالم نماندن شرط و اگر به شرط عمل شود، بیع لازم می‌شود.

۱۱ - خيار الشركة: سَوَاءٌ قَارَنْتِ الْعَقْدَ كَمَا لَوْ اشْتَرَيْ شَيْئاً فظَهَرَ بَعْضُهُ مُسْتَحَقّاً أَوْ تَأَخَّرَتْ بَعْدَهُ إِلَى قَبْلِ الْقَبْضِ كَمَا لَوْ امْتَزَجَ الْمَبِيعُ بغيرِهِ بَحِثْ لَا يَتَمَيَّزُ

۱۱ - خيار شرکت: خواه شرکت مقارن با عقد باشد، مانند موردی که چیزی را بخرد و بعد معلوم شود که بخشی از آن به دیگری تعلق دارد، یا پس از عقد و پیش از قبض کردن تحقق یابد، مانند موردی که مبیع با چیز دیگری آمیخته گردد، به گونه ای که قابل جداسازی از هم نباشند فَإِنَّ الْمُشْتَرِيَّ يَتَخَيَّرُ بَيْنَ الْفَسْخِ لِعَيْبِ الشَّرْكَهٖ وَ الْبَقَاءِ يَصِيرُ شَرِيكاً بِالنِّسْبَةِ وَ قَدْ يُطْلَقُ عَلَى الْأَوَّلِ «تَبْعُضُ الصَّفَقَةِ» أَيْضاً

در چنین حالاتی مشتری مخیر است عقد را به استناد عیب حاصل از شرکت فسخ کند، یا عقد را امضا کرده، به همان نسبت شریک شود گاهی به مورد اول «خيار تبعض صفقة» گفته می‌شود.

۱۲ - خيار تعذر التسليم: لَوْ اشْتَرَيْ شَيْئاً ظَنّاً إِمْكَانَ تَسْلِيمِهِ بِأَنْ كَانَ طَائِراً يُعْتَادُ عَوْدَهُ أَوْ دَابَّةً مُرْسَلَةً ثُمَّ عَجَزَ بَعْدَهُ بِأَنْ شَرَدَتْ وَ لَمْ يَعُدْ الطَّائِرُ وَ نَحْوَ ذَلِكَ تَخَيَّرَ الْمُشْتَرِي

۱۲ - خيار تعذر تسليم: اگر مشتری به گمان اینکه بایع می‌تواند مبیع را تسلیم کند آن را بخرد، مثلاً مبیع پرندهای باشد که معمولاً باز می‌گردد، یا چهارپایی باشد که رها شده است، بعداً نتواند آن را تسلیم کند، به این نحو که چهارپا فراری شود و پرند مراجعت نکند و مانند آن، مشتری می‌تواند معامله را فسخ نماید

لِأَنَّ الْمَبِيعَ قَبْلَ الْقَبْضِ مَضْمُونٌ عَلَى الْبَائِعِ وَ لَمَّا لَمْ يَنْزِلْ ذَلِكَ مَنْزِلَةَ التَّلَفِ لِإِمْكَانِ الْإِنْتِفَاعِ بِهِ عَلَى بَعْضِ الْأُجُوهِ جَبُرَ بِالتَّخْيِيرِ فَإِنْ اخْتَارَ التَّزَامَ الْبَيْعِ صَحَّ

زیرا ضمان مبیع قبل از قبض آن توسط مشتری، بر عهده بایع مستقر است؛ ولی چون این مورد، به دلیل امکان بهره‌برداری از مبیع در بعضی حالات، به منزله تلف نیست، از این رو (به جای انحلال بیع، عدم دسترسی به مبیع) با خيار جبران می‌شود. اگر مشتری التزام به عقد را انتخاب کند، عقد صحیح است.

۱۳ - خيار تبعض الصفقة: كَمَا لَوْ اشْتَرَيْ سِلْعَتَيْنِ فَتُسْتَحَقُّ إِحْدَاهُمَا فَإِنَّهُ يَتَخَيَّرُ بَيْنَ التَّزَامِ الْآخَرِي بِقِسْطِهَا مِنَ الثَّمَنِ وَ الْفَسْخِ فِيهَا.

۱۳ - خيار تبعض صفقة: مانند اینکه مشتری دو کالا را خریداری کند و معلوم شود یکی از آنها مال دیگری است. در اینجا مشتری می‌تواند نسبت به کالای دیگر، در برابر مقداری از ثمن که به آن تعلق می‌گیرد، به مفاد قرارداد پایبند باشد، یا آن که معامله را فسخ نماید.

وَلَا فَرْقَ فِي الصَّفَقَةِ الْمَتَّبِعَةِ بَيْنَ كُونِهَا مَتَاعًا وَاحِدًا فَظَهَرَ اسْتِحْقَاقُ بَعْضِهِ أَوْ أَمْتَعَةً كَمَا مِثْلُ هُنَا لِأَنَّ أَصْلَ الصَّفَقَةِ الْبَيْعُ الْوَاحِدِ

در خیار تبعض صفقه تفاوتی ندارد که مورد معامله یک کالا بوده، فقط بخشی از آن متعلق به دیگری باشد، یا همان طور که شهید اول «ره» در اینجا مثال زده است، چند کالا باشد، زیرا ملاک تحقق این خیار، بیع واحد است.

۱۴ - خیار التفلیس: إِذَا وَجَدَ غَرِيمُ الْمُفْلَسِ مَتَاعَهُ فَإِنَّهُ يَتَخَيَّرُ بَيْنَ أَخْذِهِ مُقَدِّمًا عَلَى الْغُرَمَاءِ وَبَيْنَ الضَّرْبِ بِالثَّمَنِ مَعَهُمْ

۱۴ - خیار تفلیس: اگر طلبکار شخص مفلس کالای خود را بیابد، مخیر است (معامله را فسخ و) مقدم بر سایر طلبکاران، آن را تصاحب کند، یا برای دریافت ثمن کنار سایرین قرار گیرد.

وَمِثْلُهُ غَرِيمُ الْمَيِّتِ مَعَ وَفَاءِ التَّرَكَّةِ بِالذَّيْنِ وَقِيلَ مُطْلَقًا
طلبکار میت نیز در جایی که ترکه برای ادای دین کفایت می کند، مانند طلبکار ورشکسته می باشد. اما در مقابل، گفته شده است که حتی اگر اموال میت کفایت دین او را نکند نیز چنین است.

أحكام البيع احکام بیع

النَّقْدُ وَالنَّسِئَةُ

بیع نقد و بیع نسبه

اعلم أنَّ البيع بالنسبة إلى تعجيل الثمن و المُثْمَنِ و تأخيرهما و التفريق أربعة أقسام:
باید توجه داشت که بیع از جهت فوری بودن و مدت دار بودن ثمن و مبیع یا یکی از آن دو، چهار قسم است:

۱. النقد؛ ۲. الكالي بالكالي؛ ۳. النسئة؛ ۴. السلف.

۱. نقد؛ ۲. کالی به کالی؛ ۳. نسبه؛ ۴. سلف

و كلها صحيحة عدا البيع الثاني؛ فقد ورد النهي عنه و انعقد الإجماع على فساده.

همه اقسام فوق به جز بیع دوم صحیح می باشند؛ زیرا از بیع کالی کالی در روایات نهی شده است و إجماع بر فساد آن وجود دارد.

وَإِطْلَاقُ الْبَيْعِ يَقْتَضِي كُونَ الثَّمَنِ حَالًا

عدم تعیین مدت برای پرداخت ثمن به این معنی است که ثمن، حال است

وَإِنْ شَرَطَ تَعَجِيلَهُ فِي مَثْنِ الْعَقْدِ أَكَّدَهُ لِحُصُولِهِ بِدُونِ الشَّرْطِ

و اگر فوری بودن پرداخت ثمن در ضمن عقد شرط شود، تأکیدی بر این امر است؛ زیرا این مهم، بدون شرط نیز حاصل است.

فَإِنْ وَقَّتَ التَّعَجِيلَ بِأَنْ شَرَطَ تَعَجِيلَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ مَثَلًا تَخَيَّرَ الْبَائِعُ لَوْ لَمْ يَحْصُلِ الثَّمَنُ فِي الْوَقْتِ الْمُعَيَّنِ

حال اگر برای فوری بودن پرداخت ثمن، زمان خاصی را معین کند، به این صورت که مثلاً شرط کند که حتماً در همان روز پرداخت شود، در صورتی که ثمن در همان زمان یاد شده پرداخت نشود، با بیع حق فسخ عقد را خواهد داشت.

وَإِنْ شَرَطَ التَّأَجِيلَ اغْتَبِرَ ضَبْطُ الْأَجَلِ

اگر مدت‌دار بودن را شرط کند، باید مدت را تعیین نماید.

فَلَا يُنَاطُ بِمَا يَحْتَمِلُ الزِّيَادَةَ وَالتَّقْصَانَ كَادِرَاكِ الْعَلَّةِ

در این صورت، مدت نباید به چیزی که احتمال زیادی و کمی در آن می‌رود، مانند رسیدن محصول، معلق شود

وَلَا بِالْمُشْتَرَكِ بَيْنَ أُمُورٍ كَشَهْرِ رَيْعِ الْمَشْتَرِكِ بَيْنَ شَهْرَيْنِ فَيَبْطُلُ الْعَقْدُ بِذَلِكَ

همان طور که نباید به امری که میان دو یا چند چیز مشترک است، مانند ماه ربیع که بین ربیع الاول و ربیع‌الثانی مشترک می‌باشد، معلق گردد.

در غیر این صورت، عقد به سبب عدم تعیین مدت، باطل می‌شود.

وَقِيلَ: يَصَحُّ وَيُحْمَلُ عَلَى الْأَوَّلِ فِي الْجَمِيعِ

و در مقابل گفته شده است که: به فرد اول حمل می‌شود

وَلَوْ جَعَلَ لِحَالٍ ثَمَنًا وَلَمْ يُجَلِّ أَزِيدَ مِنْهُ أَوْ فَاءَتْ بَيْنَ الْأَجَلَيْنِ فِي الثَّمَنِ

اگر بایع برای بیع نقدی، یک ثمن و برای مدت‌دار آن ثمنی دیگر معرفی کند، یا بین دو مدت از جهت ثمن تفاوت قرار دهد

بِأَنْ قَالَ: «بِعْتُكَ حَالًا بِمِائَةٍ وَمَوْجَلًا إِلَى شَهْرَيْنِ بِمِائَتَيْنِ أَوْ مَوْجَلًا إِلَى شَهْرٍ بِمِائَةٍ وَإِلَى شَهْرَيْنِ بِمِائَتَيْنِ»

به این ترتیب که بگوید: «آن را به تو به صورت نقدی در برابر ۱۰۰ درهم و به طور مدت دار تا دو ماه به ۲۰۰ درهم فروختم» یا بگوید «به صورت

مدت دار تا یک ماه به ۱۰۰ درهم و تا دو ماه به ۲۰۰ درهم فروختم»

بَطَلَ لِحْهَالَةَ الثَّمَنِ بِتَرَدُّدِهِ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ

بیع باطل است زیرا ثمن معامله، به دلیل مردّد بودن مجهول می‌باشد.

وَلَوْ أَجَلَ الْبَعْضِ الْمُعَيَّنِّ مِنَ الثَّمَنِ وَأَطْلَقَ الْبَاقِي أَوْ جَعَلَهُ حَالًا صَحَّ لِلانْضِبَاطِ

اگر بخشی معینی از ثمن را مدت‌دار کند و باقیمانده را مطلق بگذارد، یا نقدی قرار دهد، بیع به دلیل معین بودن اجل، صحیح است.

وَلَوْ اشْتَرَاهُ الْبَائِعُ فِي حَالَةٍ كَوْنِ بَيْعِهِ الْأَوَّلِ نَسِيئَةً صَحَّ الْبَيْعُ الثَّانِي قَبْلَ الْأَجَلِ وَبَعْدَهُ بِجِنْسِ الثَّمَنِ وَغَيْرِهِ بِزِيَادَةٍ

عَنْ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ وَتَقْصَانٍ عَنْهُ

اگر فروشنده، کالایی را که به موجب بیع اول، نسیه بوده است بخرد، چه پیش از انقضای مدت باشد و چه پس از آن و چه آن را به جنس ثمن

خریداری کند و چه به غیر آن و چه بیشتر از ثمن اول باشد و چه کمتر از آن، بیع دوم صحیح است؛

لَا نِتْفَاءُ الْمَانِعِ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ مَعَ عُمُومِ الْأَدِلَّةِ عَلَى جَوَازِهِ إِلَّا أَنْ يُشْتَرَطَ فِي بَيْعِهِ الْأَوَّلِ ذَلِكَ أَيْ بَيْعُهُ مِنَ الْبَائِعِ

فَيَبْطُلُ الْبَيْعُ الْأَوَّلُ سَوَاءً كَانَ حَالًا أَمْ مَوْجَلًا وَ سَوَاءً شَرَطَ بَيْعُهُ مِنَ الْبَائِعِ بَعْدَ الْأَجَلِ أَمْ قَبْلَهُ عَلَى الْمَشْهُورِ

زیرا تمامی این موارد، مانع صحت عقد وجود ندارد و عموم ادله مربوط نیز دلالت بر جواز چنین عقدی دارد، مگر آن که این عمل، یعنی فروش

دوباره آن به خودش را در عقد اول شرط کند که در این صورت، بنابر نظر مشهور، بیع اول باطل است.

يَجِبُ قَبْضُ الثَّمَنِ لَوْ دَفَعَهُ إِلَى الْبَائِعِ وَ فِي الْأَجَلِ لَا قَبْلَهُ،

اگر مشتری (در بیع نقدی) ثمن را به بایع بپردازد، گرفتن آن واجب است و در بیع نسیه پس از سررسید واجب است ثمن را دریافت کند؛ نه پیش از

آن.

فَلَوْ امْتَنَعَ الْبَائِعُ مِنْ قَبْضِهِ حَيْثُ يَجِبُ قَبْضُهُ الْحَاكِمُ إِنْ وَجَدَ

پس در صورتی که بایع از دریافت ثمن خودداری کند حاکم ثمن را قبض می‌کند.

فَإِنْ تَعَدَّرَ قَبْضُ الْحَاكِمِ وَلَوْ بِالْمَشَقَّةِ الْبَالِغَةِ فِي الْوُصُولِ إِلَيْهِ أَوْ امْتِنَاعِهِ مِنَ الْقَبْضِ فَهُوَ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْمُشْتَرِي لَا يَضْمَنُهُ لَوْ تَلَفَ بِغَيْرِ تَفْرِيطٍ وَ كَذَا كُلِّ مَنْ امْتَنَعَ مِنْ قَبْضِ حَقِّهِ

اما اگر قبض ثمن توسط حاکم ممکن نباشد، خواه به دلیل سختی بسیار در راه دسترسی به حاکم باشد و یا خودداری وی از قبض، ثمن در دست مشتری به امانت خواهد ماند و اگر بدون تعدی و تفريط او تلف شود، ضامن آن نخواهد بود و به طور کلی حکم هر فردی که از دریافت حق خود امتناع نماید، همین است.

وَلَا حَجَرُ فِي زِيَادَةِ الثَّمَنِ وَ نَقْصَانِهِ عَلَى الْبَائِعِ وَ الْمُشْتَرِي إِذَا عَرَفَ الْمُشْتَرِي الْقِيَمَةَ وَ كَذَا إِذَا لَمْ يُعْرِفْ
در صورتی که مشتری قیمت کالا را بداند، بر بایع و مشتری در خرید و فروش آن به بیشتر از قیمت و کمتر از آن اشکالی وارد نیست همچنین اگر به قیمت آگاه نباشد

لِحُجُوزِ بَيْنِ الْعَبْنِ إجماعاً إِلَّا أَنْ يُودِيَ إِلَى السَّفَةِ مِنَ الْبَائِعِ أَوْ الْمُشْتَرِي فَيَبْطُلُ الْبَيْعُ
زیرا به اجماع فقها بیع غبنی صحیح است. مگر آنکه به سفاقت بایع یا مشتری بینجامد که در این صورت بیع باطل خواهد بود.
لا يجوز تأجيل الحالّ بزيادة فيه

مدت‌دار کردن بیع نقدی با افزودن به ثمن جایز نیست

وَيَجِبُ عَلَى الْمُشْتَرِي إِذَا بَاعَ مَا اشْتَرَاهُ مَوْجِلاً ذَكَرَ الْأَجَلَ فِي غَيْرِ الْمَسَاوِمَةِ
ذکر کردن مدت پرداخت ثمن بر کسی که کالا را به صورت مدت‌دار خریده است و می‌خواهد آن را بفروشد، در غیر بیع مساومه واجب است
فَيَتَخَيَّرُ الْمُشْتَرِي بِدُونِ ذِكْرِهِ بَيْنَ الْفُسْخِ وَ الرِّضَا بِهِ حَالاً لِلتَّذْلِيسِ
و بدون ذکر مدت، مشتری بین فسخ معامله و رضایت آن به طور نقدی مخیر است؛ زیرا چنین عملی تدلیس است.

القبض

قبض

إطلاق العقد يقتضي قبض العوضين؛ فيتقابضان معاً لو تمانعا من التقدم، سواء كان الثمن عيناً أو ديناً
مطلق گذاردن عقد، مقتضی قبض عوضین است. پس اگر هر دو طرف عقد از پیشقدم شدن خودداری نمایند، با هم به قبض و اقباض اقدام می‌کنند؛ خواه ثمن، عین باشد یا دین

وَيَجُوزُ اشْتِرَاؤُ تَأْخِيرِ إقباض المبيع مدة معينة كما يجوز اشتراط تأخير الثمن والإتفاغ به منفعة معينة لأنه شرط
سائغ فَيَدْخُلُ تَحْتَ الْعُمُومِ

همان طور که شرط تأخیر در پرداخت ثمن جایز است، شرط به تأخیر انداختن تحویل مبيع تا زمانی معین و بهره‌برداری از آن به نحو معین نیز جایز است زیرا شرطی مشروع است و در عموم ادله وفای به شرط داخل می‌شود.

وَالْقَبْضُ فِي الْمَنْقُولِ نَقْلُهُ وَ فِي غَيْرِهِ التَّحْلِيَةُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ بَعْدَ رَفْعِ الْيَدِ عَنْهُ

قبض اموال منقول به انتقال آن است و قبض اموال غیرمنقول، به برطرف کردن موانع موجود بین کالا و مشتری پس از رفع ید از آن است

و إنما كان القبض مختلفاً لأنَّ الشارعَ لم يَحُدِّهِ؛ فَيُرْجَعُ فِيهِ إِلَى الْعَرَفِ وَ هُوَ دَالٌّ عَلَى مَا ذَكَرَ

علت این که قبض شیوه‌های مختلفی دارد آن است که شارع شکل آن را معین نکرده است؛ از این رو برای تشخیص آن به عرف مراجعه می‌شود و حکم عرف همان است که ذکر شد.

و به أي بالقَبْضِ يَنْتَقِلُ الضَّمَانُ إِلَى الْمُشْتَرِي

با قبض کردن، ضمان مال به مشتری منتقل می‌شود

إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ خِيَارٌ مُخْتَصٌّ بِهِ أَوْ مُشْتَرِكٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَجْنَبِيٍّ

به شرط آن که مشتری خیار مختص به خود، یا مشترک میان خود و شخص ثالث را نداشته باشد

فَلَوْ كَانَ الْخِيَارُ لَهُمَا فَتَلَفَهُ بَعْدَ الْقَبْضِ زَمَنِهِ مِنْهُ أَيْضاً

بنابراین اگر خیار، میان بایع و مشتری مشترک باشد، تلف مبیع بعد از قبض و در زمان خیار، همچنان بر عهده مشتری خواهد بود.

تلف مبیع قبل قبضه

تلف مبیع قبل از قبض

لَوْ تَلَفَ قَبْلَهُ فَمِنْ الْبَائِعِ مُطْلَقاً

اگر مبیع قبل از قبض تلف گردد، از مال بایع خواهد بود چه خیار بین مشتری و بایع مشترک باشد و چه به مشتری اختصاص داشته باشد

مَعَ أَنَّ النَّمَاءَ الْمُنْفَصِلَ الْمُتَجَدِّدَ بَيْنَ الْعَقْدِ وَالتَّلَفِ لِلْمُشْتَرِي

و در عین حال، نمائات منفصلی که در فاصله بین عقد و تلف ایجاد می‌شود، به مشتری تعلق دارد.

وَلَا بُعْدَ فِي ذَلِكَ، لِأَنَّ التَّلَفَ لَا يَبْطُلُ الْبَيْعَ مِنْ أَصْلِهِ بَلْ يَفْسُخُهُ مِنْ حِينِهِ

این حکم بعید نیست؛ زیرا تلف مبیع، بیع را از اساس آن باطل نمی‌کند؛ بلکه باعث فسخ عقد از هنگام تلف می‌گردد،

كَمَا لَوْ أَنْفَسَخَ بِخِيَارٍ

مانند موردی که بیع به سبب اعمال خیار فسخ شده است.

هَذَا إِذَا كَانَ تَلَفُهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى

حکم فوق در موردی است که تلف مبیع مستند به خداوند باشد.

أَمَّا لَوْ كَانَ مِنْ أَجْنَبِيٍّ أَوْ مِنَ الْبَائِعِ تَخَيَّرَ الْمُشْتَرِي بَيْنَ الرُّجُوعِ بِالثَّمَنِ وَبَيْنَ مَطَالَبَةِ الْمُتْلِفِ بِالْمِثْلِ أَوْ الْقِيَمَةِ.

اما اگر تلف مستند به شخص ثالث یا بایع باشد، مشتری، مخیر است ثمن را پس بگیرد و یا از تلف‌کننده، مثل قیمت مبیع را مطالبه نماید.

و لو كان التلف من المشتري فهو بمنزلة القبض

اما اگر تلف به دست مشتری باشد، حکم قبض مبیع را دارد.

وإن تلف بعضه أو تعيب من قبل الله أو قبل البائع تخير المشتري في الإمساك مع الأرش و الفسخ

اگر بعضی از مبیع به سبب سماوی، یا به دست بایع تلف یا معیوب شود، مشتری میان التزام به عقد با گرفتن آرش و فسخ عقد مخیر است.

و لو كان العيب من قبل أجنبى فالأرش عليه للمشتري إن التزم و للبائع إن فسخ.

و چنانچه عیب از ناحیه شخص ثالث پدید آمده باشد، وی باید در صورت التزام مشتری به عقد، آرش را به او و در صورت فسخ عقد، آرش را به بایع بپردازد.

و لو غضب من يد البائع قبل إقباضه و أسرع عودُهُ بحيث لم يفت من منافعِهِ مَا يُعْتَدُّ بِهِ عُوقاً أَوْ أَمَكْنَ نَزَعُهُ بِسُرْعَةٍ

فَلَا خِيَارَ لِلْمُشْتَرِي

اگر قبل از آنکه بایع، مبیع را تسلیم مشتری کند مبیع از دست وی غصب شود، ولی سریعاً به او برگردد، به گونه‌ای که از نظر عرف، منافع قابل

توجهی از آن توجهی از آن فوت نشده باشد، یا امکان بیرون آوردن فوری مبیع از دست غاصب برای بایع وجود داشته باشد، مشتری حق فسخ عقد را ندارد

لَعَدَمُ مُوجِبِهِ وَلَا تَخَيَّرَ الْمُشْتَرِي بَيْنَ الْفَسْخِ وَ الرَّجُوعِ عَلَى الْبَائِعِ بِالْثَمَنِ إِنْ كَانَ دَفَعَهُ وَالْإِلْتِزَامُ بِالْمَبِيعِ وَ ارْتِقَابِ حُصُولِهِ

زیرا دلیلی برای ثبوت خیار وجود ندارد؛ در غیر این صورت اگر مشتری ثمن را پرداخته باشد، میان فسخ عقد و رجوع به بایع برای دریافت ثمن و التزام به عقد و انتظار کشیدن برای تحصیل مبیع مخیر است.

و لا أجرة على البائع في تلك المدة التي كانت في يد الغاصب و إن كانت العين مضمونة عليه، لأن الأجرة بمنزلة الثمن و هو غير مضمون

در این مدت که مبیع در دست غاصب بوده است اجرتی بر عهده بایع نیست، اگر چه ضمان عین بر عهده او بوده است؛ زیرا اجرت، به منزله نمای حاصل شده پس از عقد است که مورد ضمان نمی‌باشد.

و قيل يضمنها، لأنها بمنزلة النقص الداخل قبل القبض و كالتما المتصل

در مقابل، گفته شده است که بایع ضامن اجرت مزبور است؛ زیرا اجرت، در حکم نقصی است که پیش از قبض از قبض در مبیع پیدا شده است و در واقع مانند نمای متصل است که بایع ضامن آن می‌باشد

و الأقوى اختصاص الغاصب بها إلا أن يكون المنع منه، فيكون غاصباً إذا كان المنع بغير حق

ولی قول قوی‌تر این است که فقط غاصب ضامن اجرت می‌باشد؛ مگر آن که جلوگیری از قبض مستند به عمل بایع باشد که در این صورت چنانچه به ناحق جلوگیری کرده باشد، غاصب است.

و لو ادعى المشتري نقصان المبيع بعد قبضه حلف إن لم يكن حصر الاعتبار لأصالة عدم وصول حقه إليه

اگر مشتری پس از قبض مبیع کم بودن مبیع را ادعا کند، سوگند می‌خورد، به شرط آنکه به هنگام برآورد کالا، حاضر نبوده باشد؛ زیرا اصل، عدم رسیدن مشتری به حق خود است

و إلا يكن كذلك بأن حصر الاعتبار أخلف البائع عملاً بالظاهر من أن صاحب الحق إذا حصر اعتباره يَحْتَاطُ لِنَفْسِهِ وَيُعْتَبَرُ مِقْدَارَ حَقِّهِ.

در غیر اینصورت، یعنی اگر مشتری در زمان برآورده کالا حاضر بوده است، بایع را سوگند می‌دهد زیرا به حسب ظاهر، وقتی دارنده حقی در زمان برآورد حقی حاضر است، احتیاط لازم را به عمل آورد و مراتب میزان حق خود خواهد بود.

و لو حوّل المشتري الدّعي حيث لا يقبل قوله في النقص الى عدم إقباض الجميع من غير تعرّض لحضور الإعتبار و عدمه أو معه حلف

اگر مشتری در جایی که ادعای وی مبنی بر کم بودن مبیع مسموع نیست، ادعای خود را تغییر داده، مدعی تحویل داده نشدن تمامی مبیع گردد، اعم از آنکه متعرض حضور و عدم حضور خود در وقت برآورد کالا بشود یا نشود، باید قسم بخورد

لأصالة عدم وصول حقه إليه ما لم يكن سبق بالدّعي الأولي فلا تُسمع الثانية لتناقض كلاميه

زیرا اصل، عدم رسیدن مشتری به حق خود می‌باشد به شرط آن که پیش از این ادعا، ادعای اول را مطرح نکرده باشد؛ زیرا در این صورت، دعوی دوم به جهت تناقض دو ادعا با هم مسموع نیست.

ما یدخل فی المبیع

توابع مبیع

الضابط أنه يراعى فيه اللغة و العرف العام أو الخاص

در تعیین توابع مبیع، ضابطه آن است که معنای لغوی عبارت به کار رفته در عقد و نیز عرف عام یا خاص، مراعات می شود

و کذا یراعى الشرع بطریق اولی، بل هو مقدم علیهما

همچنین نظر شرع به شریک اولی ملاک عمل واقع می شود؛ بلکه نظر شرع بر لغت و عرف نیز مقدم می باشد

و لعله أدرجه فی العرف لأنه عرف خاص. ثم إن اتفقت،

و شاید شهید اول «ره» نظر شرع را جزو عرف قرار داده باشد؛ زیرا شرع، عرف خاص به شمار می آید

ثم إن اتفقت،

حال اگر میان ملاک های یادشده هماهنگی باشد، اشکالی پیش نمی آید؛

و إلا قدم الشرعی، ثم العرفی، ثم اللغوی.

در غیر این صورت، ابتدا بر طبق نظر شرع، سپس نظر عرف و در آخر بر طبق معنای لغوی عمل می شود.

ففي بيع البستان تدخل الأرض و الشجر قطعاً و البناء كالجدار و ما أشبهه من الركائز المثبتة في داخله لحفظ

الثراب عن الانتقال

به عنوان مثال، باغ، زمین و درختان، به طور قطع و نیز بنا مانند دیوار و آنچه شبیه آن است، مثل موانعی که در زمین کوبیده می شود تا از حرکت

خاک جلوگیری کند، در بیع باغ، جزء مبیع محسوب می شوند

أما البناء المعد للسكني و نحوه ففي دخوله و جهان أجودهما اتباع العادة

ولی در این که آیا ساختمان مسکونی و مانند آن جزء توابع مبیع می باشد یا خیر، دو نظر وجود دارد که نظر بهتر، لزوم تبعیت از حکم عرف است

و يدخل فيه الطريق و الشرب للعرف

و محل عبور و مجرای آب نیز جزء باغ است؛ زیرا عرف چنین اقتضا دارد

اختلاف المتعاقدين

اختلاف بايع و مشتری

في قدر الثمن يخلف البائع مع قيام العين و المشتري مع تلفها على المشهور

بنا بر نظر مشهور، در صورت اختلاف در مقدار ثمن، اگر عین آن باقی باشد، بایع سوگند یاد می کند و اگر تلف شده باشد، مشتری سوگند یاد

می کند.

و لو اختلفا في تعجيله أي الثمن و قدر الأجل على تقدير اتفاقهما عليه في الجملة

اگر بایع و مشتری در تعدی بودن ثمن و مقدار ثمن در صورتی که اجمالاً در اصل مدت دار بودن اتفاق داشته باشند

و شرط رهن أو ضمین عن البائع يخلف البائع لأصالة عدم ذلك كله

و نیز در شرط دادن رهن یا معرفی ضامن توسط بایع اختلاف کردند، بایع سوگند می خورد؛ زیرا اصل، عدم تمامی این موارد است.

و كذا يقدم قول البائع لو اختلفا في قدر المبيع للأصل

همچنین اگر متبایعین در مقدار مبیع اختلاف نمایند، همین حکم جاری است و قول بایع به دلیل مطابقت با اصل، مقدم می‌گردد.

و فِي تَعْيِينِ الْمَبِيعِ يَتَحَالَفَانِ

در صورت اختلاف در تعیین مبیع، هر دو سوگند می‌خورند

لَا دَعَاءَ كُلُّ مِنْهُمَا مَا يَنْفِيهِ الْآخَرُ

زیرا هر یک چیزی را ادعا می‌کند که دیگری آن را نفی می‌نماید

بِحَيْثُ لَمْ يَتَّفَقَا عَلَى أَمْرٍ وَ يَخْتَلِفَا فِيمَا زَادَ وَ هُوَ ضَابِطُ التَّحَالِفِ

به گونه ای که بر امری اتفاق ندارند تا در مازاد بر آن اختلاف داشته باشند و ضابطه تحالف نیز همین است.

فَيَحْلِفُ كُلُّ مِنْهُمَا يَمِينًا وَاحِدَةً عَلَى نَفْيِ مَا يَدَّعِيهِ الْآخَرُ

بنابراین، هر کدام بر نفی ادعای طرف مقابل خود، یک سوگند می‌خورد

لَا عَلَى إثْبَاتِ مَا يَدَّعِيهِ وَ لَا جَامِعَةً بَيْنَهُمَا

نه آنکه بر اثبات مدعی خود، یا اثبات ادعای خود و نفی مدعای دیگری سوگند یاد کند.

فَإِذَا حَلَفَا انْفَسَخَ الْعَقْدُ وَ رَجَعَ كُلُّ مِنْهُمَا إِلَى عَيْنِ مَالِهِ أَوْ بَدَلِهَا

پس از آن که هر دو نفر سوگند خوردند، عقد منفسخ گردیده و هر یک از بایع و مشتری به عین یا بدل مال خود رجوع می‌نماید

وَ حَيْثُ يَتَحَالَفَانِ يَبْطُلُ الْعَقْدُ مِنْ حِينِهِ أَيْ حِينَ التَّحَالِفِ لَا مِنْ أَصْلِهِ

و در صورت وقوع تحالف، عقد از حین تحالف باطل می‌شود؛ نه از زمان انعقاد عقد.

فَتَمَاءُ الثَّمَنِ الْمَنْفَصِلِ الْمُتَحَلِّلِ بَيْنَ الْعَقْدِ وَ التَّحَالِفِ لِلْبَائِعِ؛

بنابراین، نمائات منفصله ثمن که در فاصله بین عقد و سوگند خوردن طرفین به وجود می‌آید، به بایع تعلق دارد

و أما المبيع فيشكل حيث لم يتعین

اما تعلق نمائات مبیع به مشتری با ایراد مواجه است؛ زیرا (به حسب فرض) مبیع متعین نیست.

وَ فِي اخْتِلَافِهِمَا فِي شَرْطٍ مُفْسِدٍ يُقَدَّمُ مُدَّعِي الصَّحَّةِ

و در صورتی که بایع و مشتری در وجود و عدم شرطی که مفسد عقد است اختلاف کنند، قول مدعی صحت عقد مقدم می‌شود

لِأَنَّهَا الْأَصْلُ فِي تَصَرُّفَاتِ الْمُسْلِمِ

زیرا در اعمال مسلمان، اصل، صحت آنها است.

وَ لَوْ اخْتَلَفَ الْوَرَثَةُ نَزَلَ كُلُّ وَارِثٍ مَنْزِلَةَ مُورِثَةٍ

همچنین در صورتی که ورثه متبایعین با هم اختلاف کنند، هر کدام به منزله مورث خود قلمداد می‌شود.

فَتَحْلِفُ وَرَثَةُ الْبَائِعِ لَوْ كَانَ الْاِخْتِلَافُ فِي قَدْرِ الْمَبِيعِ وَ الْأَجَلِ وَ أَصْلُهُ

بنابراین اگر در مقدار مبیع، مقدار مدت، اصل مدت و مقدار ثمن با بقای عین آن اختلاف شود، ورثه بایع قسم می‌خورند

وَ قَدَرَ الثَّمَنُ مَعَ قِيَامِ الْعَيْنِ وَ وَرَثَةُ الْمُشْتَرِي مَعَ تَلْفِهَا

و اگر اختلاف در مقدار ثمن بوده، عین آن تلف شده باشد، ورثه مشتری سوگند یاد می‌کنند.

وَ إِطْلَاقُ الْكَيْلِ وَ الْوِزْنِ وَ النِّقْدِ يَنْصَرِفُ إِلَى الْمُعْتَادِ فِي بَلَدِ الْعَقْدِ لِذَلِكَ الْمَبِيعِ إِنْ اتَّحَدَ

در صورت معین نکردن نوع پیمانه و وزن و پول، هر مورد به آنچه که در محل وقوع عقد متعارف است منصرف می‌شود؛ به شرط آن که عرف

واحدی در آن جا حاکم باشد

فَإِنْ تَعَدَّدَ فَلَا غَلْبَ اسْتِعْمَالًا

اما اگر پیمانه و وزن متعارف، تعدد داشته باشد، موردی که استفاده و نیز استعمال لفظ در آن رایج‌تر است ملاک خواهد بود

وَإِطْلَاقًا فَإِنْ اخْتَلَفَا فِي ذَلِكَ فَفِي تَرْجِيحِ أُيُّهُمَا نَظَرٌ

و چنانچه میان کاربرد و نامیدن هر یک اختلاف باشد، در این که کدام مقدم شود مشکل وجود دارد

فَإِنْ تَسَاوَتْ فِي الاسْتِعْمَالِ وَجَبَ التَّعْيِينُ وَ لَوْ لَمْ يُعَيَّنْ بَطَلَ الْبَيْعُ

و اگر در کاربرد نیز یکسان باشد، تعیین نوع مورد نظر واجب است و اگر معین نگردد، بیع باطل می‌شود.

وَ أَجْرُهُ اعْتِبَارُ الْمَبِيعِ بِالْكَيْلِ أَوْ الْوِزْنِ أَوْ النِّقْدِ عَلَى الْبَائِعِ

مزد برآورد مبیع از طریق پیمانه کردن یا وزن نمودن یا شمردن، بر عهده بایع است

وَ اعْتِبَارِ الثَّمَنِ عَلَى الْمُشْتَرِي وَ أَجْرُهُ الدَّلَالُ عَلَى الْآمِرِ.

و مزد برآورد ثمن بر عهده مشتری می‌باشد، مزد دلالت نیز بر عهده سفارش دهنده است.

وَ لَا يَضْمَنُ الدَّلَالُ مَا يَتَلَفُ بِيَدِهِ مِنَ الْأَمْتَعَةِ إِلَّا بِتَفْرِيطٍ

دلالت، ضامن کالاهایی که از دست او تلف می‌شود نیست، مگر این که تفريط کرده باشد

فَيَحْلِفُ عَلَى عَدَمِهِ لَوْ أُدْعِيَ عَلَيْهِ التَّفْرِيطُ

بنابراین اگر علیه او ادعای تفريط صورت پذیرد، بر عدم تفريط سوگند خورده قولش مقدم می‌گردد

لِأَنَّهُ أَمِينٌ فَيَقْبَلُ قَوْلُهُ فِي عَدَمِهِ

زیرا دلالت، امین است؛ بنابراین قول او مبنی بر عدم تفريط پذیرفته می‌شود.

فَإِنْ ثَبَتَ التَّفْرِيطُ فِي حَقِّهِ وَ ضَمِنَ الْقِيَمَةَ حَلَفَ عَلَى مِقْدَارِ الْقِيَمَةِ لَوْ خَالَفَهُ الْبَائِعُ فَادْعِي أَنَّهَا أَكْثَرُ مِمَّا اعْتَرَفَ

بِهِ

حال اگر در حق دلالت، تفريط ثابت شود و ضمان قیمت مال تلف‌شده به عهده‌اش بیاید، در صورتی که بایع با او اختلاف پیدا کند و ادعا کند که

قیمت مال، بیش از مقداری است که دلالت اعتراف دارد، نسبت به مقدار قیمت، سوگند می‌خورد،

لَأَصَالَةِ الْبَرَاءَةِ مِنَ الزَّائِدِ وَ لَا يُنَافِيهِ التَّفْرِيطُ

زیرا اصل، برائت ذمه دلالت از مقدار زاید است و تفريط وی نیز اگر چه سبب گناه شده است، ولی با این اصل، منافات ندارد

وَ إِنْ أُوجِبَ الْإِثْمُ؛ كَمَا يَقْبَلُ قَوْلُ الْغَاصِبِ فِيهَا عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ.

همان طور که بنا بر نظر درست‌تر از دو نظر موجود، قول غاصب نیز نسبت به قیمت مال غصبی پذیرفته می‌شود.

الإقالة

اقاله

الْإِقَالَةُ فُسْخٌ لَا بَيْعٌ عِنْدَنَا

اقاله از نظر فقهای امامیه بیع نیست؛ بلکه فسخ عقد است

سَوَاءٌ وَقَعَتْ بِلَفْظِ الْفُسْخِ أَمْ الْإِقَالَةِ فِي حَقِّ الْمُتَعَاقِدَيْنِ وَ الشَّفِيعِ

که نسبت به دو طرف عقد و نیز شفیع ثابت است؛ خواه آن را به لفظ فسخ انشا نمایند، یا به لفظ اقاله.

وَهُوَ الشَّرِيكُ إِذَا لَشْفَعَةً هُنَا بِسَبَبِ الْإِقَالَةِ

مراد از شفیع نیز شریک است (نه معنای اصطلاحی آن)؛ زیرا در اینجا، به سبب اقاله، (حق) شفعه ثابت نمی‌شود

وَحَيْثُ كَانَتْ فَسْخًا لَا بَيْعًا فَلَا يَثْبُتُ بِهَا شَفْعَةٌ لِلشَّرِيكِ لِاخْتِصَاصِهَا بِالْبَيْعِ

و از آن جا که اقاله فسخ است نه بیع، بنابراین، به سبب آن، حق شفعه برای شریک به وجود نمی‌آید؛ زیرا شفعه به بیع اختصاص دارد.

وَلَا تَسْقُطُ أَجْرَةُ الدَّلَالِ عَلَى الْبَيْعِ بِهَا

مزد دلالی دلال برای انعقاد بیع، با اقاله از بین نمی‌رود

لِأَنَّهُ اسْتَحَقَّهَا بِالْبَيْعِ السَّابِقِ فَلَا يُبْطِلُهُ الْفَسْخُ الْلاحِقُ

زیرا استحقاق دلال برای دریافت مزد، به سبب بیع سابق است؛ بنابراین فسخ بعدی آن را باطل نمی‌سازد.

وَكَذَا أَجْرَةُ الْوَزَانِ وَالْكَيْالِ وَالنَّاقِدِ بَعْدَ صُدُورِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ لِوُجُودِ سَبَبِ اسْتِحْقَاقِ

مزد وزن‌کننده و پیمانه‌کننده و شمارنده نیز بعد از آن که این کارها صورت پذیرد، همین حکم را دارد؛ زیرا سبب استحقاق مزدی این امور فراهم است.

وَلَا تَصِحُّ بَرِيَادَةٌ فِي الثَّمَنِ الَّذِي وَقَعَ عَلَيْهِ الْبَيْعُ سَابِقًا وَلَا يَنْقِصَتُهُ

اقاله با افزودن یا کاستن ثمن که بیع سابق، بر اساس آن منعقد گردیده، صحیح نخواهد بود

لِأَنَّهَا فَسْخٌ وَمَعْنَاهُ رُجُوعٌ كُلُّ عَوْضٍ إِلَى مَالِكِهِ

زیرا اقاله، فسخ است و معنای فسخ، بازگشت هر یک از عوضین به مالک خود می‌باشد

فَإِذَا شَرِطَ فِيهَا مَا يُخَالِفُ مُقْتَضَاهَا فَسَدَ الشَّرْطُ وَفَسَدَتْ بِفَسَادِهِ

بنابراین اگر در ضمن اقاله شرطی شود که خلاف مقتضای ذات اقاله است، آن شرط فاسد بوده و به تبع آن، اقاله نیز فاسد می‌گردد.

وَيَرْجِعُ بِالْإِقَالَةِ كُلُّ عَوْضٍ إِلَى مَالِكِهِ إِنْ كَانَ بَاقِيًا وَنَمَاؤُهُ الْمُتَّصِلُ تَابِعٌ لَهُ

با اقاله هر عوضی در صورت موجود بودن به مالک برمی‌گردد و نمائات متصل، تابع عوض است.

وَأَمَّا الْمُتَفَصِّلُ فَلَا رُجُوعَ بِهِ أَنْ كَانَ حَمَلًا لَمْ يَنْفَصِلْ

اما به نمائات منفصل رجوع نمی‌شود، حتی اگر حملی باشد که به دنیا نیامده است.

فَإِنْ كَانَ تَالِفًا فَمِثْلُهُ إِنْ كَانَ مِثْلِيًّا أَوْ قِيَمَتُهُ يَوْمَ التَّلْفِ إِنْ كَانَ قِيَمِيًّا أَوْ تَعَذَّرَ الْمِثْلُ

اما اگر عوض، تلف شده باشد، در صورتی که مثلی باشد به مثل آن و اگر قیمی باشد یا تهیه مثل، متعذر گردد، به قیمت آن در روز تلف (یا روز تعذر مثل) مراجعه می‌شود

وَلَوْ وَجَدَهُ مَعِيًّا رَجَعَ بِأَرْشِهِ لِأَنَّ الْجُزْءَ أَوْ الْوَصْفَ الْفَائِتَ بِمَنْزِلَةِ التَّالِفِ

و چنانچه عوض، معیوب شده باشد، حق گرفتن آرش آن را از طرف دیگر دارد؛ زیرا جزء یا وصفی که در اثر عیب از بین رفته است، حکم تلف را دارد.

نکات مهم مبحث تجارت

✓ موضوع تجارت به حرام، مکروه و مباح تقسیم می‌شود.

✓ واجب و مستحب از عوارض خود تجارت‌اند نه از عوارض موضوع تجارت.

✓ برخی از مهم‌ترین محرمات موضوع تجارت:

۱. خرید و فروش اعیان نجس مانند شراب انگور، شراب خرما و ...
۲. آلات لهو و لعب، آلات و سایل قمار
۳. بت و صلیب
۴. فروختن سلاح به دشمنان دین چنانچه در حال جنگ یا در شرف جنگ باشند
۵. اجاره دادن اماکن و حیوانات بارکش برای انجام کارهای حرام
۶. فروختن انگور و خرما به منظور این که از آنها شراب درست کنند
۷. ساختن صورت‌هایی که به صورت مجسمه است
۸. غنا
۹. کمک کردن به ستمکاران در جهت ظلم و ستم آنان
۱۰. نوحه‌سرایی به باطل
۱۱. حفظ و نگهداری کتب گمراه‌کننده و نسخه‌برداری و درس دادن آنها بی‌آنکه مقصود، رد آنها با احتجاج نمودن علیه پیروان آنها باشد یا به دلیل تقیه صورت پذیرفته باشد.
۱۲. یاد گرفتن سحر و کیهانت (یعنی عملی که به سبب آن برخی از جن‌ها را تسخیر کرده و آنان را مطیع خود قرار دهد).
۱۳. قیافه‌شناسی و شعبده‌بازی
۱۴. تدلیس زن آرایشگر
۱۵. اجرت گرفتن برای انجام واجبات کفایی
۱۶. دریافت اجرت در برابر زنا و لواط و مانند آنها
۱۷. دریافت اجرت برای یاد دادن احکام و تکلیف واجب
۱۸. رشوه گرفتن قاضی

✓ مکروهات موضوع تجارت:

۱. صرافی کردن، زیرا صراف از ربا محفوظ نیست.
 ۲. کفن فروشی
 ۳. احتکار مواد غذایی
 ۴. ذبح حیوانات
 ۵. نساجی
 ۶. حجامت کردن
 ۷. ضراب الفحل، (جهانیدن حیوان نر بر حیوان ماده)
 ۸. کاسبی نمودن با پولی که طفل به دست می‌آورد.
 ۹. معامله کردن با شخصی که در کسب خود از حرام، پرهیز و اجتناب نمی‌کند.
- ✓ تجارت مباح، به کارهایی اطلاق می‌شود که انجام یا عدم انجام آن از سوی طرفین، رجحانی ندارد.
- ✓ تجارت با قطع نظر از کالا و اجناس خارجی بر اساس احکام پنج‌گانه به پنج قسم تقسیم می‌شود:
۱. تجارت واجب، مانند تجارت برای فراهم کردن مخارج خود و افراد واجب‌النفقة

۲. تجارت مستحب که باعث آسایش و رفاه خانواده و منافع مؤمنین شود

۳. تجارت مباح، مانند تجارت به منظور زیاد شدن مال و سرمایه

۴. تجارت مکروه، مانند کفن فروشی و ...

۵. تجارت حرام، مانند فروش مشروبات و ...

✓ **عقد بیع** عبارت است از ایجاب و قبولی که بر انتقال ملکیت در مقابل عوض معلوم دلالت می‌کند.

✓ شرط است که صیغه ایجاب و قبول به لفظ ماضی گفته شود.

✓ کسی که به خاطر لال بودن یا بیماری که در زبان او است از سخن گفتن عاجز باشد، اشاره کردن برای ایجاب و قبول کفایت می‌کند.

✓ شرط نیست که صیغه ایجاب قبل از صیغه قبول گفته شود.

✓ **معاطات:**

• **بیع:** برای تحقق بیع، صرف معاطات کفایت نمی‌کند.

• **اباحه تصرف:** با انجام معاطات تصرف هر یک از طرفین معامله در آنچه تصرف، کرده است مباح می‌باشد.

• **رجوع:** در صورت باقی بودن عین مال، هر یک از طرفین معاطات می‌توانند در آن رجوع کنند و مال خود را طلب نمایند.

✓ **شرایط طرفین عقد:**

• **کمال (اهلیت):** و آن عبارت است از بلوغ، عقل و رشد

• **اختیار:** اگر مکروه پس از رفع اکراه رضایت دهد، عقد صحیح است.

• **قصد انشاء:** عقدی که توسط شخص غافل، مجنون، کودک، خواب یا کسی که قصد شوخی دارد، منعقد گردد، به دلیل فقدان قصد باطل است.

✓ **بیع فضولی**

• **شرط نفوذ:** بیع در صورتی نافذ می‌شود که طرفین معامله مالک مبیع و ثمن باشند، یا از سوی مالک، اجازه خرید و فروش آن را داشته باشند و عقد فضولی از اساس باطل باطل نمی‌باشد.

• **نظریه کشف:**

▪ **اجازه مالک:** اجازه، یعنی اجازه‌ای که بعداً از سوی مالک داده می‌شود کاشف از صحت عقد از زمان وقوع عقد است.

▪ **نمای حاصله:** با توجه به کاشف بودن اجازه، نمای منفصله میان عقد و اجازه به مشتری تعلق دارد و نمای ثمن معین

نیز متعلق به بایع است.

• **کیفیت اجازه:** سکوت مالک، زمان اجرای عقد و یا هنگام ارائه پیشنهاد اجازه عقد به مالک، در اجازه کفایت نمی‌کند، زیرا سکوت اعم از رضایت می‌باشد.

• **اجازه مالک:** اگر مالک عقد را اجازه نکند مبیع را پس می‌گیرد، زیرا عین مال معلق به مالک است.

• **تصرف مشتری در مبیع:** اگر مشتری در مبیع تصرفی نماید که برای آن اجرت است (مانند سکونت در خانه یا سوار شدن بر حیوان)، مالک برای دریافت آن می‌تواند به مشتری رجوع کند.

• **بیع مال خود به همراه مال غیر:** اگر شخصی چیزی را که مالک آن است به همراه چیزی که مالک آن نیست بفروشد و سپس مالک اصلی آن را اجازه نکند بیع نسبت به مبیعی که در مالکیت فروشنده است صحیح می‌باشد و مشتری در صورت جهل به این امر، دارای اختیار تبعض صنفه یا خیار شرکت خواهد بود.

• **بیع مال قابل تملک به همراه مال غیر قابل تملک:** اگر کسی آن چه را که قابل مالکیت است به همراه آنچه که قابل مالکیت نیست، بفروشد، حکم مسأله قبل را خواهد داشت و بیع در مورد مال قابل تملک به نسبت قیمت آن به مجموع دو قیمت

از ثمن معامله صحیح است.

✓ افرادی که می‌توانند جانشین (قائم‌مقام) مالک شوند:

۱- پدر ۲- جدر پدری ۳- وصی ۴- وکیل ۵- حاکم شرع ۶- امین حاکم

✓ **تقاص کننده**، یعنی کسی که از دیگری طلبی دارد و بدهکار آن را نمی‌پردازد، حق دارد که طلب خود را از مال بدهکار به زور بردارد، در حکم حاکم شرع است.

✓ وکیل و تقاص کننده، نمی‌توانند به جای طرفین عقد قرار بگیرند، ولی اگر وکیل از طرفین اجازه داشته باشد، می‌تواند نقش هر دو طرف عقد را ایفاء کند.

✓ شرایط عوضین معامله:

• مبیع باید قابل تملک باشد.

- فروش انسان آزاد و چیزهایی که غالباً نفعی ندارند صحیح نیست، مثل بیع حشرات
- بیع مباحات قبل از حیات صحیح نیست؛ زیرا قبل از حیات، مباحات به ملکیت شخص در نمی‌آید
- بیع زمین «مفتوح عنوة» مانند عراق و شام صحیح نمی‌باشد، ولی به تبع آثاری که متصرف در آن بر جای گذاشته، صحیح است.

• مبیع باید قابل تسلیم باشد.

- اگر کبوتر در هوا به فروش برسد، صحیح نیست، مگر آن که به طور معمول آن کبوتر باز گردد.
- مبیع باید ملک آزاد و رها باشد.
- بیع مال موقوفه صحیح نمی‌باشد، ولی اگر میان موقوفه‌غلیهم اختلاف باشد و باقی گذاردن آن منجر به خراب شدن وقف شود، نظر مشهور فقها بر جواز بیع وقف است.

• آگاهی از مقدار و جنس و ویژگی‌های ثمن

- فروش چیزی که اختیار تعیین بهای آن منوط به تعیین از جانب یکی از طرفین بیع یا شخص ثالث واگذار شده باشد صحیح نیست.
- بیع مال در برابر ثمنی که مقدار آن مجهول است، حتی اگر مشاهده شده باشد، صحیح نیست.
- اگر مشتری، مبیع را در مقابل ثمن جهول قبض نماید (و مبیع تلف شود) ضامن آن خواهد بود.
- اگر مبیع و ثمن از اموالی باشد که با پیمانه یا وزن یا شمارش مقدار آن اندازه‌گیری می‌شود باید برای اندازه‌گیری از پیمانه، وزنه و شماره متعارف استفاده نمود.

✓ **مشاهده بیع:**

- **کفایت مشاهده:** دیدن مبیع از وصف کردن آن کفایت می‌کند، هر چند مورد معامله در زمان قرارداد حاضر نباشد و در صورتی که خلاف آن آشکار شود؛ کسی که زیان دیده است حق فسخ دارد.
- **اختلاف در تغییر:** اگر طرفین معامله در تغییر یا عدم تغییر مبیع اختلاف نمودند، مشتری قسم می‌خورد و قولش مقدم می‌شود زیرا اصل، عدم وصول حق مشتری به وی می‌باشد.

✓ **احکام بیع:**

۱. آموختن احکام و اطلاع دقیق از کسب و تجارتي که عهده‌دار آن می‌شود تا عقد صحیح را از باطل بازشناسد و تقلید کفایت می‌کند.
۲. انصاف را با تمام معامله‌کنندگان یکسان مراعات نماید.
۳. اقاله کردن قرارداد با کسی که پشیمان شده است، زمانی که طرفین مجلس را ترک کرده باشند یا عدم خیار را شرط کرده باشند.

۴. تزئین نکردن کالا
۵. بیان عیب کالا، در صورتی که عیبی در آن باشد
۶. قسم نخوردن در خرید و فروش
۷. مسامحه و آسان‌گیری در خرید و فروش به ویژه در خرید وسایل عبادات.
۸. پذیرش کالا در مواردی که نقصی دارد و پس دادن آن در جایی که اضافه‌ای دارد، البته این کمی و زیادی نباید به اندازه‌ای باشد که منجر به جهالت شود
۹. هیچ یک از طرفین قرارداد، از کالای خود تعریف نکند و بدی کالای طرف مقابل را ذکر ننماید.
۱۰. نباید زودتر از دیگران به بازار برود و نباید دیرتر از دیگران از بازار بیرون برود.
۱۱. ترک معامله با:

▪ **الأذنی:** اشخاص فرومایه و منظور کسی است که نیکی کردن به او موجب شادی‌اش و بد کردن به او باعث ناراحتی‌اش نمی‌گردد

▪ **المحارفین:** اشخاصی که از برکت به دور هستند و کسب آن‌ها با برکت نیست

▪ **ذوی الشبهة فی المال:** افرادی که اموال‌شان شبهه‌ناک است، مانند افراد ستم‌پیشه، زیرا شبهه اموال‌شان به اموال او نیز سرایت می‌کند.

۱۲. در صورتی که با پیمانانه کردن و وزن کردن آشنا نیست، متصدی آن نشود.
۱۳. اشتغال به تجارت را در فاصله طلوع فجر تا طلوع خورشید ترک کند.
۱۴. شخص شهرنشین از عهده‌دار شدن وکالت بادیه‌نشین خودداری کند.
۱۵. از رفتن به پیشواز قافله خودداری کند.
۱۶. احتکار نکردن
۱۷. ترک نمودن ربا در اموال شمردنی، بنا بر قول قوی‌تر
۱۸. ترک نسبت دادن سود و زیان به سرمایه
۱۹. کالاهایی که پیمانانه‌ای و وزن کردنی است و هنوز آن را قبض نکرده است، نفروشد.
۲۰. عدم دخالت در خرید و فروش برادر مؤمنش، یعنی از فروشنده طلب فروش جنسی را نماید که دیگری قصد خرید آن کرده است و در قبال آن پول بیشتر بدهد.

✓ **بیع میوه‌جات:**

- فروش میوه قبل از ظاهر شدن آن جایز نمی‌باشد.
- فروش میوه بعد از بُدُو صلاح به اجماع فقها جایز می‌باشد.
- فروختن میوه در صورتی که بر روی درخت باشد، جایز نیست.
- **بیع مزاینه:** فروختن خرمايي که بر روی درخت است با خرماي دیگری جایز نیست و این معامله را بیع مزاینه گویند.
- **بیع محاقله:** فروختن سنبله به دانه همان یا غیر آن در صورتی که از همان جنس باشد جایز نیست و این معامله را بیع محاقله گویند.

✓ **حق الماره (حق عابران):** خوردن چیزهایی از قبیل میوه‌ها و زراعت که از کنار آنها عبور می‌شود، به شرط آن که از روی قصد از کنارشان عبور نشده و افسادی نیز صورت نگیرد، جایز است.

✓ **بیع صرف:** عبارت است از خرید و فروش طلاق و نقره با یکدیگر است.

• شرایط بیع صرف:

- قبض و اقباض ثمن و مثنی در مجلس عقد صورت گیرد
- تا هنگام قبض، در هنگام راه رفتن، به شکل متعارف از هم جدا نشوند و کنار یکدیگر باشند
- یا این که مشتری رضایت بدهد به این که آن چه بر ذمه دیگری یعنی بایع مدیون است، به استناد وکالتی که او در قبض مافی الذمه به بایع می‌دهد، قبض شده محسوب گردد

- **قبض بعض:** اگر مقداری از ثمن و مبیع توسط طرفین قبض گردد، بیع صرف نسبت به همان مقدار صحیح است؛ و نیز طرفین در فسخ و اجاره (به دلیل خیار تبعض صفقه) مخیر خواهند بود البته این امر منوط به عدم تفریط از جانب هر یک از طرفین است.

• وکالت:

- **وکیل در قبض:** شخصی که وکیل در قبض است، باید ثمن و مثنی را در مجلس عقد و قبل از جدایی طرفین عقد قبض نماید

- **وکیل در صرف:** اگر شخصی وکیل در خود صرف باشد، جدایی وکیل مهم و معتبر است (نه مالک)

- **تفاضل در جنس واحد:** اگر ثمن و مبیع هر دو از یک جنس باشند، نباید مقدار یکی از دیگری بیشتر باشد، هرچند یکی از آن دو عوض شکسته و یا نامرغوب باشد

- ✓ **بیع سلف (سَلَم):** عبارت است از بیع مال مضمون در ذمه و مضبوط، در برابر ثمن معلومی که در مجلس عقد قبض شده است و مدت تحویل مبیع مشخص گردیده است.

• طرفین و موضوع سلف:

- مُسَلَم: مشتری
- مُسَلَّمُ إِلَیْهِ: بایع
- مُسَلَّمُ فِیْهِ: موضوع سلف

• شرایط بیع سلف:

- بیان جنس و وصفی که جهل را برطرف کند.
- شرط نیکو یا پست بودن کالا جایز است، ولی اینکه کالا نیکوترین یا پست‌ترین باشد، ممتنع است.
- هر آنچه که وصفش قابل تعین نیست، مبیع سَلَم در آن صحیح نیست. (نمی‌توان پیش فروش کرد)
- باید قبل از جدا شدن طرفین عقد، ثمن توسط بایع قبض شود یا آن که ثمن از دینی که مشتری بر ذمه بایع دارد حساب شود؛ البته این امر در صورتی صحیح است که پرداخت آن از دین، در عقد شرط نشده باشد و اگر شرط شده باشد بیع باطل است؛ زیرا آن بیع دین به دین می‌باشد که باطل است.
- تعیین مقدار کالا به وسیله پیمانه و وزن معلوم و یا با شمردن در صورتی که تفاوت میان افراد آن کم باشد.
- تعیین دقیق زمان تسلیم مبیع که از زیادی و نقصان در امان باشد.
- موضوع سلف، در صورت تعیین مدت باید هنگام فرا رسیدن زمان تحویل آن یافت‌شدنی باشد.
- اگر مقداری از ثمن مدت‌دار باشد، بیع سلف به طور کلی باطل می‌شود.

✓ اقسام بیع از جهت اعلام و عدم اعلام ثمن:

۱. **مُساوَمَة:** بیعی است که طرفین قرارداد به آن اتفاق داشته باشند، بدون این که بایع خبر دهد که آن کالا را به چه قیمتی خریده است.
 ۲. **مُرَابَحَة:** بیعی است که در آن علم و آگاهی بایع و مشتری نسبت به مقدار ثمن و سود شرط است.
- در صورتی که بایع در مبیع افزایشی به وجود نیاورده باشد، می‌گوید:

▪ «آن را به فلان مبلغ خریده‌ام»

▪ «فلان مبلغ برای من تمام شده است»

▪ «قیمت آن برای من فلان مبلغ شده است»

- اگر پس از خریدن کالا عیبی در مبیع حادث شده باشد، بایع باید آن عیب را ذکر نماید و در صورت أخذ آرش بابت آن عیب، باید آن را از قیمت مبیع کم کند.
- نباید برای قسمت‌های مبیع، قیمت‌گذاری نماید (یعنی اگر کالایی را خریده که دارای اجزایی است، نباید برای اجزای آن، قیمت تعیین نماید و با جمع قیمت‌های اجزای کالاهای مزبور، آن را بفروشد)
- و اگر مشخص شود بایع نسبت به اعلام ثمن هزینه‌ها، جنس و وصف مبیع دروغ گفته یا اشتباه نموده، مشتری به دلیل قاعده غرور میان رد و قبول بیع مخیر است.
- جایز نیست بایع با تمسک به حيله، مبیع را به غلام یا فرزندش بفروشد و سپس آن را با قیمتی زیاد از وی بخرد و آن گاه آن قیمت را به عنوان ثمن ذکر کند.

۳. **مُواضَعَة:** در احکام همانند بیع مباحه است، با این وجه تمایز که در بیع مواضعه بایع بیع را کمتر از قیمت تمام شده آن می‌فروشد.

۴. **تَوَلَّیَة:** بیعی است که مبیع با همان قیمت تمام شده آن به فروش می‌رسد و شریک کردن در آن جایز است. این بیع در حقیقت، بیع جزء مشاع در برابر سرمایه است.

۵. **رَبَا:** ربا در جایی است که دو کالای هم جنس که با پیمانه یا وزن اندازه‌گیری می‌شوند، با هم مبادله می‌شوند و مقدار یکی بیش از دیگری است.

• **مواردی که ربا محسوب نمی‌شوند:**

- در اموال شمردنی
- بین پدر و فرزند
- بین زن و شوهر
- بین مسلمان و کافر حربی، زمانی که زیادی را مسلمان أخذ نماید.
- در تقسیم، اگر سهم یک شریک بیش از شریک دیگری شود.
- ربا میان کافر ذمی و مسلمان ثابت می‌شود.
- **حیله‌های ربا:** برای فرار از ربا راه‌های زیر وجود دارد:
 - ضمیمه کردن چیزی به عوضی که کمتر است.
 - بایع، مبیع را به مقدار مساوی با آن بفروشد و زیاده را ببخشد.
 - هر یک از دو طرف قرارداد، عوض متعلق به خود را به دیگری قرض دهد و پس از این که با قبض نمودن، مالک آنچه قرض نموده‌اند شدند و عوض آن بر ذمه قرار گرفت، یکدیگر را بری‌الذمه نمایند.
 - شبیه مورد قبل، به این که هر یک از دو طرف، عوض متعلق به خود را به دیگری هبه کند.

✓ **خیارات:** خیارات بر چهارده قسم است که عبارت است از:

۱. **خیار مجلس**

• **ویژگی‌ها**

- خیار مجلس اختصاص به عقد بیع دارد.
- این خیار به واسطه وجود حائل بین بایع و مشتری از بین نمی‌رود، زیرا با وجود حائل میان آنها جدایی صدق نمی‌کند.

- با ترک کردن مجلس عقد در صورتی که بایع و مشتری با یکدیگر همراه باشند خيار از بین نمی‌رود، زیرا هنوز آن از یکدیگر جدا نشده‌اند.

• مُسَقِّطَاتِ خِيَارِ مَجْلَس:

- شرط سقوط خيار مجلس در ضمن عقد
 - اسقاط خيار مجلس پس از عقد
 - جدا شدن اختیاری یکی از طرفین (بايع يا مشتری) از دیگری
۲. **خيار حيوان:** این خيار تنها مختص مشتری است و به مدت ۳ روز پس از خریدن حيوان ثابت می‌شود.
- **شروع خيار:** بنا بر قول قوی‌تر آغاز ۳ روز فوق از زمان عقد است.

• مُسَقِّطَاتِ خِيَارِ حَيَوَانَ:

- شرط سقوط این خيار در ضمن عقد
 - اسقاط این خيار پس از عقد
 - تصرف صاحب خيار
۳. **خيار شرط:** چگونگی این خيار به حسب شرطی است که در ضمن عقد آمده، به شرطی که زمان آن معین و مشخص باشد.
- درج خيار شرط از جانب اشخاص ذیل ممکن است:

- برای یکی از طرفین

- برای هر دوی آنها

- برای شخص ثالث از طرف هر دو یا یکی از آنها

- قرار دادن شرط خيار برای شخص ثالث؛ تحکیم است نه توکیل.

✓ **شرط مؤامره (مشاوره، نظرخواهی):** به این معنی که شرط شود طرفین یا یکی از آن دو، در مدتی معین، با فردی که نام وی را می‌برند، مشورت نموده و به رأی وی رجوع نمایند.

- فسخ عقد، متوقف بر دستور مشاور است، زیرا فسخ خلاف مقتضای عقد است در این صورت باید به مفاد شرط رجوع نمود؛ اما التزام به عقد به دستور مشاور نمی‌باشد.

- مشاور حق فسخ یا التزام به عقد ندارد و صرفاً صدور دستور و مشاوره به عهده او است، برای اجتناب از غرر لازم است مدت مشاوره به شکل معین شرط گردد.

۴. **خيار تأخير:** خيار تأخير بعد از ۳ روز برای بايع ثابت می‌شود، به شرطی که ثمن و مثن قبض نشده باشد و شرط تأخير نیز نشده باشد.

- قبض قسمتی از ثمن مانند آن است که هیچ مقداری از ثمن قبض نشده است.

- تلف مبيع مطلقاً در ۳ روز و یا بعد از آن از مال بايع خواهد بود، زیرا مبيع را تحویل مشتری نداده است.

۵. **خيار ما يَفْسِدُ لِيَوْمِهِ:** خيار آنچه در همان روز فاسد می‌شود.

- این خيار پس از رسیدن شب ثابت می‌شود.

- مبنای این خيار حدیث «لا ضرر» می‌باشد.

۶. **خيار رؤيت:** این خيار برای کسی که هنگام فروش یا خرید مبيع آن را با وصف فروخته یا خریده و آن ندیده، ثابت می‌شود.

- بيع مالی که خيار رؤيت بر آن مترتب می‌شود، باید جنس و وصف مبيع به گونه‌ای که رفع جهالت شود، ذکر گردد.

- اگر قسمتی از مبيع را ببیند و بقیه آن را به وصف معامله کرده باشد، در صورت عدم مطابقت آن با اوصاف ذکور در مورد همه مبيع خيار ثابت می‌شود، زیرا مورد معامله یک جنس واحد است.

۷. **خيار غبن:** منظور از غبن، در در اینجا فروش یا خرید مال به غیر قیمت آن است.

- این خيار برای هر یک از بايع و مشتری در جایی که نسبت به قیمت جهل داشته باشد، ثابت است.
- این خيار با جهل ثابت می‌شود، به شرط آن که تفاوت به قدری باشد که معمولاً از آن مقدار غبن چشم‌پوشی نمی‌شود.
- خيار غبن با تصرف ساقط نمی‌گردد، چه آن که متصرف، غابن باشد و یا مغبون، مگر آن که مغبون مشتری باشد و مبيع را از ملک خود خارج نموده باشد.
- چنانچه غابن مابه‌التفاوت قیمت را به مغبون بدهد، خيار غبن ساقط نمی‌گردد، هر چند سبب پیدایش آن از بین رفته است، زیرا خیاری که قبل از این ثابت شده است استصحاب می‌شود.

۸. **خيار عيب:** عيب عبارت است از هر آنچه که نسبت به خلقت اصلی افزایش یا کاهش و نقصی داشته باشد؛ چه آن عيب عینی باشد و چه وصفی.

- در صورت بی‌اطلاعی مشتری نسبت به عین، برای وی خيار ثابت می‌شود و می‌تواند عقد را فسخ کند و یا آرش بگیرد.
- **محاسبه آرش:**
 - آرش، جزئی از ثمن است که نسبت آن به ثمن، مانند نسبت میان تفاوت دو قیمت می‌باشد و پس گرفته می‌شود
 - بدین گونه که مبيع یک مرتبه در حالی که صحیح است و یک مرتبه در حالی که معیوب است، قیمت‌گذاری می‌شود و به همان نسبت، از اصل ثمن کم می‌گردد.

• **مُسَقَطَات رَدِّ مَبِيع:**

۱. تصرف کردن در مبيع، خواه تصرف، قبل از علم مشتری به عيب باشد یا بعد از آن.
۲. حادث شدن عیبی در مبيع پس از قبض آن، به طوری که ضمان عيب مزبور بر عهده مشتری باشد، خواه حدوث عيب از ناحیه مشتری باشد یا نباشد.
۳. در صورتی که در یک معامله چند چیز را خریداری کند و معلوم شود معیوب بوده است و یکی از آنها تلف گردد.
۴. در صورتی که دو نفر در یک معامله کالایی را بخرند و یکی از آنها از ردّ معامله خودداری کند که در این مورد، طرف دیگر نیز حق رد کردن ندارد و تنها می‌تواند آرش بگیرد
۵. اگر دو یا چند چیز را خریداری کند و یکی از آنها معیوب از کار درآید، مشتری حق ردّ آن را ندارد؛ بلکه باید هر دو را رد کند یا آن که هر دو را نگه داشته، آرش بگیرد.
۶. مشتری با اختیار آرش یا بدون آن، حق ردّ خود را ساقط کند.

• **مُسَقَطَات رَدِّ و آرش:**

۱. آگاهی از عيب قبل از عقد؛ زیرا اقدام به معامله در حالی که علم به عيب وجود دارد، رضایت به مبيع شمرده می‌شود.
۲. رضایت به عيب بعد از عقد، بدون آن که این رضایت مقید به گرفتن آرش باشد.
۳. ساقط کردن خيار.
۴. تبّری کردن بايع از عيوب.

۹. **خيار تدليس:** تدليس یعنی تاریکی؛ که گویی تدلیس‌کننده، واقعیت را تاریک می‌کند و آن را مبهم می‌گرداند تا غیر واقع را واقعیت قلمداد کند.

- اگر صفتی که برای کالا کمال محسوب می‌شود شرط شده باشد، یا انجام عملی موجب توهم مشتری شود که چنین صفتی در او هست، سپس معلوم شود که مبيع آن اوصاف مذکور را ندارد، مشتری میان فسخ عقد و امضای آن با همان ثمن مخیر است.

۱۰. **خيار اشتراط:** شرط نمودن موارد مشروع در عقد، صحیح است، منوط به آن که منتهی به جهالت در مبيع یا ثمن نشود و یا کتاب و

سنت از آن منع نکرده باشد.

- شرط نمودن تأخیر تحویل مبیع و ثمن تا هر زمان که هر یک از بایع و مشتری بخواهند، صحیح نیست؛ زیرا این شرط موجب جهالت مبیع یا ثمن می‌شود و از جهتی زمان، قسمتی از ثمن را تشکیل می‌دهد.
- شرط، با شرط نمودن امری که انجام آن خارج از عهده مشروط‌علیه است، باطل می‌باشد؛ مانند:
 - شرط شود که حیوان در آینده باردار شود.
 - یا شرط شود که زراعت به صورت خوشه درآید.
- اگر شرط شود که زراعت را تا زمان به حد خوشه رسیدن باقی گذارد، این شرط جایز است.
- اگر در ضمن عقد بیع، امر غیر مشروعی شرط شود، شرط باطل است و بیع را نیز باطل می‌کند.
- **حکم تخلف شرط:**
 - هر شرطی که به آن عمل نشود، مشروط‌له خيار فسخ خواهد داشت.
 - بر مشروط‌علیه واجب نیست که به شرط عمل کند.
- **فایده شرط:**

- عدم انجام شرط: فایده شرط آن است که اگر به آن عمل نشود، بیع را در معرض زوال قرار خواهد داد.
- انجام شرط: اگر به شرط عمل شود، بیع لازم می‌شود.

۱۱. **خيار شرکت:** خواه شرکت مقارن با عقد باشد، مانند موردی که چیزی را بخرد و بعد معلوم شود که بخشی از آن به دیگری تعلق دارد که این قسم را گاهی خيار تبعض صفقه نیز می‌نامند و خواه پس از عقد و پیش از قبض کردن تحقق یابد، مانند موردی که مبیع با چیز دیگری آمیخته گردد، به گونه‌ای که قابل جداسازی از هم نباشند و این مورد را گاهی مجازاً عیب می‌نامند، زیرا به سبب شرکت نقصی در مبیع حاصل می‌شود و از این جهت شبیه عیب است؛ در چنین حالاتی مشتری مخیر است عقد را به استناد عیب حاصل از شرکت فسخ کند، یا عقد را امضا کرده، به همان نسبت شریک شود.

• موارد ثبوت خيار شرکت:

- موردی که مشتری چیزی را بخرد و سپس معلوم شود که قسمتی از آن متعلق به دیگری است.
 - موردی که مبیع قبل از قبض مشتری با مال دیگری مخلوط گردد، به نحوی که قابل جداسازی از هم نباشند.
۱۲. **خيار تعذر تسليم:** اگر مشتری چیزی را به گمان این که تسلیم آن برای بایع مکن خواهد بود، بخرد ولی بعداً نتواند آن را تسلیم کند مشتری بین فسخ و اجازه عقد مخیر است؛ زیرا ضمان مبیع قبل از قبض آن توسط مشتری، بر عهده بایع مستقر است.
۱۳. **خيار تبعض صفقه:** مانند آن که مشتری دو کالا را بخرد و آن گاه آشکار شود که یکی از آن دو کالا متعلق به دیگری است.
۱۴. **خيار تفليس:** اگر طلبکار شخص مفلس کالای خود را بیابد، مخیر است (معامله را فسخ و) مقدم بر سایر طلبکاران، آن را تصاحب کند، یا برای دریافت ثمن کنار سایرین قرار گیرد.

✓ احکام بیع

- تقسیم بیع از جهت فوری یا مدت‌دار بودن ثمن و میع:
 - نقد
 - کالی به کالی: که این نوع بیع باطل است.
 - نسبه
 - سلف
- عدم تعیین مدت برای پرداخت ثمن، مقتضی آن است که ثمن نقد است و ذکر فوریت تأکیدی بر این امر است.

- در صورتی که فوری بودن پرداخت ثمن در وقت معینی شرط شود اگر در همان مدت خاص پرداخت نشود، بایع می‌تواند عقد را فسخ کند.
- اگر مدت‌دار بودن پرداخت ثمن شرط شود، باید آن زمان معین شود و نباید مدت را به چیزی که احتمال زیاده و نقصان در آن وجود دارد، معلق کرد، همان‌گونه که نباید به مواردی که مشترک است مثل ماه ربیع معلق کرد.
- اگر بایع برای بیع نقد یک ثمن را تعیین نماید و برای بیع مدت‌دار ثمن دیگر را یا بین دو زمان از جهت ثمن تفاوت قرار دهد بیع باطل است؛ زیرا چنین بیعی، به دلیل این که مردّد میان دو ثمن است، موجب جهل به ثمن می‌شود.
- اگر قسمت معینی از ثمن معامله را مدت‌دار نماید، بیع به دلیل معین بودن مدت صحیح است.
- مدت‌دار بودن ثمن در بیع نقدی در مقابل افزودن چیزی به ثمن جایز نیست.
- ذکر مدت پرداخت ثمن برای کسی که کالا را به صورت مدت‌دار خریده است و آن را به صورت غیر مساومه می‌فروشد واجب است و در صورت عدم ذکر کدت، به دلیل وجود تدلیس، می‌تواند معامله را فسخ نماید.
- ✓ **قبض:** اطلاق عقد، مقتضی قبض ثمن و مثنی است، با توجه به مفهوم مخالف این امر، شرط تأخیر در قبض عوضین اشکالی ندارد.
- بایع می‌تواند شرط کند که تحویل مبیع را تا مدت معینی به تأخیر اندازد و از آن به نحوی معین بهره‌برداری نماید.
- اگر بایع و مشتری از قبض ثمن و مبیع خودداری کنند، حاکم آنها را وادار به قبض می‌کند.
- قبض اموال منقول به انتقال آن است.
- قبض اموال غیرمنقول به برطرف کردن موانع موجود بین کالا و مشتری پس از رفع ید از آن است.
- با قبض نمودن مبیع، ضمان معاوضی از بایع به مشتری منقل می‌شود، به شرط آن که مشتری خیار نداشته باشد.
- ✓ **تلف مبیع قبل از قبض:** اگر مبیع قبل از قبض مشتری تلف شود، از مال بایع خواهد بود، فرقی نمی‌کند که خیار مختص مشتری باشد یا میان بایع و مشتری مشترک باشد.
- نمائات منفصلی که در فاصله بیع عقد و تلف ایجاد می‌شود متعلق به مشتری است.
- اگر بخشی از مبیع تلف یا معیوب شود، مشتری می‌تواند مبیع را نگه دارد و آرش بگیرد یا عقد را فسخ کند.
- **سوگند مشتری:**
- در صورتی که مشتری بعد از قبض مبیع، نقصان مبیع را ادعا کند، اگر هنگام برآورد کالا حاضر نبوده باشد؛ سوگند می‌خورد وگرنه بایع را سوگند می‌دهد.
- اگر مشتری ادعای خود را تغییر دهد که «من همه مبیع را تحویل نگرفته‌ام» سوگند می‌خورد زیرا اصل عدم رسیدن مشتری به حق خود می‌باشد.
- ✓ **توابع مبیع:** در تعیین توابع مبیع، ضابطه آن است که معنای لغوی عبارت به کار رفته در عقد و نیز عرف عام یا خاص، مراعات می‌شود؛ همچنین نظر شرع به شریک اولی ملاک عمل واقع می‌شود؛ بلکه نظر شرع بر لغت و عرف نیز مقدم می‌باشد
- ✓ **اختلاف بایع و مشتری:**
- در مقدار ثمن:
 - اگر عین باقی باشد، بایع سوگند می‌خورد.
 - اگر عین تلف شده باشد، مشتری سوگند می‌خورد.
- در صورت اختلاف بایع و مشتری در موارد ذیل بایع سوگند می‌خورد، زیرا اصل عدم تمامی این موارد است:
 - در نقدی بودن ثمن
 - در مقدار ثمن

▪ در شرط دادن رهن یا معرفی ضامن

▪ در مقدار مبیع

- اگر بایع و مشتری بر وجود شرطی که مفسد عقد است اختلاف نمایند، قول شخصی که مدعی صحت عقد است مقدم می‌شود.
- در صورتی که ورثه اختلاف نمایند، هر یک همانند مورث خود به شمار می‌آیند.

✓ اجرت

- برآورد مبیع با بایع است.
- برآورد ثمن با مشتری است.
- دلال با سفارش‌دهنده است.

✓ دلال:

- دلال در مورد کالایی که تلف نموده فقط در صورت تفریط ضامن است و اگر وی منکر تفریط شود، قسم می‌خورد و سخنش پذیرفته می‌شود، چون دلال امین است.
- اگر در حق لال تفریط ثابت شود و ضمان مال تلف شده به عهده‌اش بیاید، ولی در مورد قیمت مال با بایع اختلاف نمایند، دلال قسم می‌خورد؛ زیرا اصل، براءة ذمه دلال از مقدار زاید است و تفریط وی با این اصل منافات ندارد.

✓ اقاله: طرفین عقد پس از انجام معامله با رضایت و توافق یکدیگر معامله را بر هم می‌زنند.

- ماهیت اقاله: اقاله فسخ عقد است نه بیع و برای طرفین عقد و شفیع ثابت می‌شود.
- اقاله شفعه ثابت نمی‌شود، زیرا شفعه مختص بیع است.
- با اقاله نمودن عقد مزد دلال از بین نمی‌رود.
- اقاله با افزایش یا کاهش ثمن صحیح نیست.
- با اقاله نمودن، هر عوضی به مالک اولیه‌اش برمی‌گردد و در صورتی که عوض، تلف شده باشد، مثل یا قیمت آن در روز تلف بازگردانده می‌شود.

✓ شرط سائغ: شرط مشروع

النکاح نکاح

المقدمة

مقدمه

النکاح مُسْتَحَبٌّ مُؤَكَّدٌ لِمَنْ يُمَكِّنُهُ فِعْلُهُ وَ لَا يَخَافُ بتركه الْوُقُوعَ فِي مُحَرَّمٍ وَإِلَّا وَجَبَ.

ازدواج برای کسی که امکان آن را دارد و از واقع شدن در حرام به واسطه ی ترک آن نمی هراسد مستحب موکد است در غیر این صورت واجب است.

وَ فَضْلُهُ مَشْهُورٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ مُحَقَّقٌ فِي شَرْعِهِمْ حَتَّى إِنَّ الْمُتَزَوِّجَ يُحْرَزُ نِصْفَ دِينِهِ.

فضیلت نکاح میان مسلمانان، مشهور و در اسلام قطعی است تا آنجا که شخص با ازدواج، نیمی از دینش را کامل می کند.

وَ لِيَتَخَيَّرَ الْبَكَرَ الْعَفِيفَةَ الْوَلَدَ الْكَرِيمَةَ الْأَصْلَ بِأَنْ يَكُونَ أَبَوَاهَا صَالِحِينَ مُؤْمِنِينَ

لازم است مرد برای ازدواج دوشیزه ای پارسا، زاینده و دارای اصالت خانوادگی که والدینش درستکار و با ایمان باشد برگزیند

وَ لَا يَقْتَصِرُ عَلَى الْجَمَالِ وَ الثَّرْوَةِ مِنْ دُونِ مُرَاعَاةِ الْأَصْلِ وَ الْعِفَّةِ.

و بدون توجه به اصالت و عفت تنها به زیبایی و ثروت بسنده نکند.

وَ يَجُوزُ النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ امْرَأَةٍ يُرِيدُ نِكَاحَهَا وَ إِنْ لَمْ يَسْتَأْذِنَهَا

مرد می تواند به چهره زنی که قصد ازدواج با او را دارد حتی بدون اجازه نگاه کند،

بَلْ يُسْتَحَبُّ لَهُ النَّظَرُ لِيَرْتَفَعَ عَنْهُ الْغَرَرُ وَ يَحْتَصِيَ الْجَوَازُ بِالْوَجْهِ وَ الْكَفَّيْنِ

زیرا چنین نگاهی برای برطرف شدن جهل او مستحب است این حکم اختصاص به چهره و دو کف دست تا میچ دارد

وَ كَذَا يَجُوزُ لِلْمَرْأَةِ نَظَرُهُ كَذَاكَ.

هم چنین زن نیز می تواند به خواستگار خود به همین گونه نگاه کند.

وَيُسْتَرْطُ الْعِلْمُ بِصَلَاحِيَّتِهَا لِلتَّزْوِيجِ بِخُلُوقِهَا مِنَ الْبَعْلِ وَ الْعِدَّةِ وَ التَّحْرِيمِ.

آگاهی از امکان ازدواج زن به اینکه فاقد شوهر می باشد و در عده و احرام نباشد شرط است.

✓ نکاح: عبارت است از عقدی بین مرد و زن که فایده آن حلیت استمتاع هر یک از دیگری است

صيغة العقد

صيغة عقد نكاح

يُعْتَبَرُ اشْتِمَالُهُ عَلَى الْإِيجَابِ وَ الْقَبُولِ اللَّفْظِيِّينِ كغيره مِنَ الْعُقُودِ الْإِلَازِمَةِ

عقد نکاح مانند سایر عقود لازم باید دارای ایجاب و قبول لفظی باشد.

فَالْإِيجَابُ: «زَوَّجْتُكَ» وَ «أَنْكَحْتُكَ» وَ «مَتَّعْتُكَ» لَا غَيْرُ

الفاظ ایجاب؛ منحصر عبارتند از: «زَوَّجْتُكَ»: تو را به ازدواج خود درآوردم» و «أَنْكَحْتُكَ»: تو را به همسری خود درآوردم» و «مَتَّعْتُكَ»: تو را به زناشویی خود درآوردم»

وَ الْقَبُولُ: «قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ أَوْ النِّكَاحَ» أَوْ «تَزَوَّجْتُ» أَوْ «قَبِلْتُ» مُقْتَصِرًا عَلَيْهِ

و الفاظ قبول عبارت است از «قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ أَوْ النِّكَاحَ»: ازدواج یا نکاح را پذیرفتم» یا «تَزَوَّجْتُ»: همسری را پذیرفتم»، یا فقط بگوید: «قَبِلْتُ»: قبول کردم»

كِلَاهُمَا بِلَفْظِ الْمُضِيِّ

همچنین ایجاب و قبول هر دو باید به لفظ ماضی باشند.

وَلَا يُشْتَرَطُ تَقْدِيمُ الْإِيجَابِ عَلَى الْقَبُولِ

مقدم داشتن ایجاب بر قبول شرط نیست

لِأَنَّ التَّرْتِيبَ كَيْفَ اتَّفَقَ غَيْرُ مُخِلٍّ بِالْمَقْصُودِ

زیرا به هر ترتیب که باشد به مقصود لطمه نمی‌زند

وَ كَذَا لَا يَشْتَرَطُ الْقَبُولُ بِلَفْظِهِ أَيْ بِلَفْظِ الْإِيجَابِ بَأَن يَقُولَ «زَوَّجْتُكَ» فَيَقُولَ «قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ»

همچنین لازم نیست که قبول از لفظ ایجاب باشد مثلاً بعد از لفظ «زَوَّجْتُ» بگوید: «قَبِلْتُ»

فَلَوْ قَالَ «زَوَّجْتُكَ» فَقَالَ «قَبِلْتُ النِّكَاحَ» صَحَّ

بنابراین اگر موجب، «زَوَّجْتُكَ» و قابل «قَبِلْتُ النِّكَاحَ» بگوید صحیح است

لِصَّرَاحَةِ اللَّفْظِ وَ اشْتِرَاكِ الْجَمِيعِ فِي الدَّلَالَةِ.

زیرا این لفظ نیز صراحت لازم را دارد و تمام این تعابیر مقصود واحدی را می‌رساند.

وَ لَا يَجُوزُ الْعَقْدُ بِغَيْرِ الْعَرِيَّةِ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا

با وجود قدرت نمی‌توان عقد را به زبان غیر عربی خواند

وَ الْأَخْرَسُ يَعْقِدُ إِجَابًا وَ قَبُولًا بِالْإِشَارَةِ الْمَفْهُمَةِ لِلْمُرَادِ.

و همچنین شخص لال هنگام ایجاب و قبول باید به گونه‌ای که مقصود را برساند اشاره کند

وَيُعْتَبَرُ فِي الْعَاقِدِ الْكَمَالُ فَالْمُسْكِرَانُ بَاطِلُ عَقْدُهُ وَ لَوْ أُجَازَ بَعْدَهُ

عاقد باید اهلیت داشته باشد؛ بنابراین شخص مست، گرچه بعد از مستی آن را اجازه کند، باطل است.

وَيَجُوزُ تَوَلِّي الْمَرْأَةِ الْعَقْدَ عَنْهَا وَ عَنْ غَيْرِهَا إِجَابًا وَ قَبُولًا

و زن می‌تواند ایجاب و قبول عقد را از طرف خود یا دیگری به عهده بگیرد

وَ لَا يُشْتَرَطُ الشَّاهِدَانِ فِي النِّكَاحِ الدَّائِمِ وَ لَا الْوَلِيُّ فِي نِكَاحِ الرِّشِيدَةِ وَ إِنْ كَانَ أَفْضَلُ عَلَى الْأَشْهَرِ حُضُورُ دُو شَاهِدٍ فِي

ازدواج دائم و نیز ولی در ازدواج دختر رشیده شرط نیست، گرچه بنا بر قول اشهر بهتر است

وَ يُشْتَرَطُ تَعْيِينُ الزَّوْجَةِ وَ الزَّوْجِ بِالْإِشَارَةِ أَوْ الْأِسْمِ أَوْ الْوَصْفِ

تعیین زن و شوهر با اشاره یا نام یا وصف لازم است

فَلَوْ كَانَ لَهُ بَنَاتٌ وَ زَوْجُهُ وَاحِدَةً وَلَمْ يُسَمِّهَا فَإِنَّ أَبَهُمْ وَلَمْ يُعَيِّنْ شَيْئاً فِي نَفْسِهِ بَطَلَ الْعَقْدُ

بنابراین اگر فردی چند دختر داشته باشد و بدون آنکه نام ببرد یکی از آنها را به عقد مردی درآورد چنانچه مبهم گذارد و نزد خود نیز معین نکند نکاح باطل است

لَا مَتْنَاعَ اسْتِحْقَاقِ الْأَسْتِمْتَاعِ بِغَيْرِ مُعَيَّنٍ.

زیرا کامجویی از غیر معین ناممکن است.

أولياء العقد

اولیای عقد

لَا وَلَايَةَ فِي النِّكَاحِ لِغَيْرِ الْأَبِ وَالْجَدِّ لَهُ وَالْحَاكِمِ وَالْوَصِيِّ لِأَحَدِ الْأَوَّلِينَ

در ازدواج، تنها پدر و جدپدری و حاکم و وصی معین شده از جانب پدر و جدپدری ولایت دارند.

فَوَلَايَةُ الْقَرَابَةِ لِلْأَوَّلِينَ ثَابِتَةٌ عَلَى الصَّغِيرَةِ وَالْمَجْنُونَةِ وَالْبَالِغَةِ سَفِيهَةً وَ كَذَا الذَّكَرِ الْمُتَصِفِ بِأَحَدِ الْأَوْصَافِ الثَّلَاثَةِ،

ولایت ناشی از قرابت برای پدر و جدپدری، بر دختر (صغیر) و پسر صغیر، دیوانه و کسی که با حالت سفاقت وارد بلوغ شده ثابت است.

لَا عَلَى الْبِكْرِ الْبَالِغَةِ الرَّشِيدَةِ فِي الْأَصَحِّ.

و بنا بر نظر صحیح‌تر، چنین ولایتی بر دوشیزه بالغ و رشیده وجود ندارد.

وَلَوْ عَضَلَهَا الْوَلِيُّ وَ هُوَ أَنْ لَا يُزَوِّجَهَا بِالْكَفْوِ مَعَ وُجُودِهِ وَ رَغْبَتِهَا فَلَا بَحْثَ فِي سُقُوطِ وَلَايَتِهِ وَجَوَازِ اسْتِقْلَالِهَا بِهِ

اگر ولی، دختر را «عَضَل» کند، - یعنی با وجود تمایل دوشیزه، مانع ازدواجش با همتای موجود او شود - تردیدی در سقوط ولایت و استقلال دختر در امر ازدواجش وجود ندارد.

وَلَوْ مَنَعَ مِنْ غَيْرِ الْكَفْوِ لَمْ يَكُنْ عَضَلًا

اما اگر از غیر همتا منع کند عَضَل محسوب نمی‌شود

وَالْحَاكِمِ وَالْوَصِيِّ يُزَوِّجَانِ مَنْ بَلَغَ فَاسِدَ الْعَقْلِ أَوْ سَفِيهًا مَعَ كَوْنِ النِّكَاحِ صَاحِحًا لَهُ وَ خُلُوهُ مِنَ الْأَبِ وَالْجَدِّ لَهُ

حاکم و وصی می‌توانند فردی که بالغ شده اما در حال جنون یا سفه است را در صورتی که نکاح به مصلحت او باشد و پدر و جدپدری نداشته باشد همسر دهند؛

وَلَا وَلَايَةَ لَهُمَا عَلَى الصَّغِيرِ مُطْلَقًا فِي الْمَشْهُورِ وَلَا عَلَى مَنْ بَلَغَ رَشِيدًا

اما بنا بر قول مشهور به هیچ وجه بر صغیر و بالغ رشید ولایت ندارند.

وَيَزِيدُ الْحَاكِمُ الْوَلَايَةَ عَلَى مَنْ بَلَغَ وَ رَشَدَ ثُمَّ تَجَدَّدَ لَهُ الْجُنُونُ.

البته حاکم افزون بر آن، بر بالغ رشیدی که بعداً دیوانه می‌شود ولایت دارد.

✓ **ولای نکاح:** به کسی گفته می‌شود که تصمیم ازدواج دختر با اوست مانند پدر در مورد باکره.

✓ **عضل:** عبارت است از منع کردن دختر از ازدواج با مردی که هم‌شان و کفو دختر است.

اشتراط الخيار في العقد

شرط خيار در عقد

لَا يَجُوزُ اشْتِرَاطُ الْخِيَارِ فِي الْعَقْدِ

شرط خيار در عقد ازدواج جایز نیست

لأنه ملحق بضروب العبادات لا المعاوضات فيبطل العقد باشتراط الخيار فيه
زیرا نکاح ملحق به عبادات است نه معاوضات بنابراین با شرط خيار فسخ در نکاح عقد باطل می‌شود

لأن التراضي إنما وقع بالشرط الفاسد و لم يحصل

زیرا عقد مقید به شرط فاسد رضایت داده شده بود و این حاصل نگردیده است

و يصح اشتراط الخيار في الصداق

شرط خيار نسبت به مهریه صحیح است

لأن ذكره في العقد غير شرط في صحته

زیرا خود مهریه در نکاح شرط صحت عقد نیست

فيجوز إخلاؤه عنه و اشتراط عدمه

و می‌توان عقد را بدون آن منعقد ساخت یا نبودن آن را شرط کرد.

فأشترط الخيار فيه غير منافی لمقتضي العقد

پس شرط خيار، نسبت به مهریه منافاتی با مقتضای عقد ندارد

فيتدرج في عموم المومنون عند شروطهم فإن فسخه ذو الخيار ثبت مهر المثل مع الدخول.

و داخل در عموم «المومنون عند شروطهم» می‌شود در این صورت (یعنی عقد نکاح بدون تعیین مهر) اگر ذوالخيار مهریه را فسخ کند و زناشویی واقع شده باشد؛ مهرالمثل ثابت است.

التوكيل في العقد

توكيل در عقد

يصح توكيل كل من الزوجين في النكاح

هریک از زوجین می‌تواند برای عقد نکاح به دیگری وکالت دهد

لأنه مما يقبل النيابة ولا يختص غرض الشارع بإيقاعه من مباشر معين

زیرا نکاح قابل نیابت است و اجرای آن توسط شخص خاصی مورد نظر شارع نمی‌باشد

فليقل الولي «زوجت من موكلك فلان»

بنابراین ولی زن باید به وکیل شوهر بگوید: «زوجت من موكلك فلان» یعنی: دخترم را به همسری موکل تو که فلانی است درآوردم.

وَلَا يَقُولُ: «مَنْكَ» بِخِلَافِ الْبَيْعِ وَنَحْوِهِ مِنَ الْعُقُودِ

و نباید برخلاف بیع و سایر قراردادها شخص وکیل را طرف ایجاب خود قرار دهد و بگوید: «مَنْكَ»

وَالْفَرْقُ أَنَّ الزَّوْجَيْنِ فِي النِّكَاحِ رَكْنَانِ بِمَثَابَةِ الثَّمَنِ وَالْمُثَمَّنِ فِي الْبَيْعِ

و فرق بین عقد ازدواج و عقد بیع آن است که زوج و زوجه در عقد نکاح، دو رکن به منزله ثمن و مثن در عقد بیع می باشند و همان گونه که ثمن و مثن در عقد بیع باید کر شوند در عقد نکاح هم لازم است که زوج و زوجه نام برده شوند.

وَلَا بُدَّ مِنْ تَمَسُّكِهِمَا فِي الْبَيْعِ فَكَذَا الزَّوْجَانِ فِي النِّكَاحِ وَلَيُقَالُ الْوَكِيلُ: «قَبِلْتُ لِفُلَانٍ»

و در نکاح؛ نیز باید زن و شوهر معرفی شوند و وکیل باید بگوید: «قبلت لفلان»

و لَوْ اقْتَصَرَ عَلَى: «قَبِلْتُ» نَأْوِيًا مَوْكَلَهُ فَلَا قُوَى الصِّحَّةِ

و اگر به «قبلت» بسنده کند در حالی که موکلش را در نظر دارد اقوی صحت آن است

و لَا يُزَوِّجُهَا الْوَكِيلُ مِنْ نَفْسِهِ

وکیل نمی تواند زنی را که به او وکالت داده است به عقد خود درآورد

إِلَّا إِذَا أُذِنَتْ فِيهِ عُمُومًا؛ كـ «زَوَّجَنِي مِمَّنْ شِئْتَ» أَوْ «لَوْ مِنْ نَفْسِكَ»

مگر آنکه زن به او اذن داده باشد چه به طور عمومی، مثل اینکه بگوید: «من را به ازدواج هر کسی که می خواهی درآور» یا بگوید: «(من را به ازدواج درآور) حتی اگر به ازدواج خودت باشد»

أَوْ خُصُوصًا فَيَصِحُّ حِينَئِذٍ عَلَى الْأَقْوَى

و یا به طور خصوصی اذن دهد («من را به ازدواج خودت درآور») که در این صورت اقوی صحت نکاح است

لزوم رعاية المصلحة

لزوم رعایت مصلحت

لَا يَزَوِّجُ الْوَلِيُّ وَلَا الْوَكِيلُ بِدُونِ مَهْرِ الْمَثَلِ

ولی دختر صغیره و وکیل زن بالغ نمی توانند آن دختر یا زن را به کمتر از مهرالمثل شوهر دهند

و لَا بِالْمَجْنُونِ وَلَا بِغَيْرِهِ مِمَّنْ بِهِ أَحَدُ الْعُيُوبِ الْمُجَوِّزَةِ لِلْفَسْخِ.

و نمی توانند آن دختر یا زن را به ازدواج مرد دیوانه یا مردی که یکی از عیوب مجوز فسخ نکاح در او وجود درآورند.

و كَذَا لَا يَزَوِّجُ الْوَلِيُّ الطِّفْلَ بِذَاتِ الْعَيْبِ

همچنین ولی حق ندارد، پسر صغیر را به ازدواج زنی درآورد که یکی از عیوب در او وجود دارد

فَيَتَخَيَّرُ كُلُّ مِنْهُمَا بَعْدَ الْكَمَالِ لَوْ زَوَّجَ بَمَنْ لَا يَقْتَضِيهِ الْإِذْنُ الشَّرْعِي

بنابراین هرکدام از دختر صغیره و پسر صغیر پس از بالغ شدن مخیر است (که عقد را فسخ کند) در صورتی که ولی او را به ازدواج کسی درآورده باشد که برخلاف مقتضای اذن شرعی است.

و لَوْ كَانَ الْعَقْدُ عَلَيْهَا بِدُونِ مَهْرِ الْمَثَلِ عَلَى وَجْهِ الْمَصْلَحَةِ قَوْلَانِ وَالْمُتَّبَعُ هُنَا عَدَمُ الْخِيَارِ.

اگر تزویج زن به کمتر از مهرالمثل از روی مصلحت باشد دو قول است که قول درست تر عدم ثبوت خیار است.

وَأَمَّا تَزْوِيجُهَا بِغَيْرِ الْكَفْوِ أَوْ الْمَعِيبِ فَلَا شُبْهَةَ فِي ثُبُوتِ خِيَارِهَا فِي أَصْلِ الْعَقْدِ.

اما اگر ولی، دختر را به ازدواج مردی درآورد که کفو و همتای دختر نیست و یا یکی از عیوب مجوز فسخ نکاح را دارد، در این صورت هیچ تردیدی نیست که دختر می‌تواند (پس از بلوغ)، اصل عقد را فسخ کند.

نکاح الفضولی

نکاح فضولی

عَقْدُ النِّكَاحِ لَوْ وَقَعَ فَضُولًا مِنْ أَحَدِ الْجَانِبَيْنِ أَوْ مِنْهُمَا يَقِفُ عَلَى الْإِجَازَةِ مِنَ الْمَعْقُودِ عَلَيْهِ أَوْ وَلِيِّهِ وَ لَا يَبْطُلُ مِنْ أَصْلِهِ عَلَى الْأَقْرَبِ

اگر عقد ازدواج از ناحیه یکی از طرفین عقد یا هر دوی آنها به طور فضولی واقع شود، نفوذ عقد متوقف بر اجازه اصیل یا ولی است و اقرب آن است که نکاح از اصل باطل نمی‌شود

تزویج الأبوان

نکاح پدر و جدپدری

لَوْ زَوَّجَهَا الْأَبَوَانِ الْأَبُ وَالْجَدُّ بِرَجُلَيْنِ وَ اقْتَرَنَا فِي الْعَقْدِ بِأَنْ اتَّحَدَ زَمَانُ الْقَبُولِ قُدَّمَ عَقْدُ الْجَدِّ

اگر ابوبین یعنی پدر و جدپدری، دختر صغیره را به ازدواج دو مرد درآورند و عقد هر دو همزمان باشد، به این صورت که زمان قبول (در هر دو عقد) یکی بوده باشد در این حالت عقد جدپدری (بر عقد پدر) مقدم می‌شود.

وَعِلَلٌ مَعَ ذَلِكَ بِأَنَّ وَلَايَةَ الْجَدِّ أَقْوَى لِثُبُوتِ وَلَايَتِهِ عَلَى الْأَبِ وَالْأَجُودُ قَصْرُهُ عَلَى مَحَلِّ الْوِفَاقِ لِأَنَّهُ عَلَى خِلَافِ الْأَصْلِ

زیرا ولایت جد برتر از ولایت پدر است و این حکم چون بر خلاف اصل است محدود به باب نکاح است و محدود به پدر و جد پدری است نه بالاتر. و این سبق عقد آحادهما صحیح عقده

اگر عقد پدر و یا عقد جدپدری زودتر از دیگری واقع شود در این صورت، عقد کسی که زودتر واقع شده است صحیح می‌باشد.

تزویج الأخوان

نکاح توسط برادران

لَوْ زَوَّجَهَا الْأَخَوَانِ بِرَجُلَيْنِ

اگر دو برادر خواهر خود را به ازدواج دو مرد درآورند

فَالْعَقْدُ لِلْسَّابِقِ إِنْ كَانَ وَكِيلِينَ،

در صورتی که هر دو از طرف خواهر وکیل باشند، عقد برادری که زودتر واقع شده صحیح است

وَالَا فِلْتَحْيَرُ مَا شَاءَتْ

و اگر وکیل نباشند دختر مختار است هرکدام را که مایل است برگزیند

فَإِنْ اقْتَرْنَا فِي الْعَقْدِ بَطْلًا إِنْ كَانَ كُلُّ مَنِهْمَا وَكِيلًا

اگر دو برادر خواهر خود را همزمان به عقد درآورند و هر دو نیز وکیل باشند، هر دو عقد باطل است

وَإِلَّا صَحَّ عَقْدُ الْوَكِيلِ مِنْهُمَا

ولی اگر یکی از آن دو وکیل باشد، تنها عقد او صحیح است

و لو كانا فضوليَّين و اقترنا تخيَّرت في إجازة ما شاءت منهما و إبطال الآخر أو إبطالهما.

و اگر هر دو فضولی و همزمان باشند، دختر مختار است یکی را انتخاب و یا هر دو را ابطال نماید.

ولاية الأم

ولایت مادر

لَا وَلَايَةَ لِلْأُمِّ عَلَى الْوَلَدِ مُطْلَقًا فَلَوْ زَوَّجَتْهُ أَوْ زَوَّجَتْهَا اعْتَبِرَ رِضَاهُمَا بَعْدَ الْكَمَالِ كَالْفُضُولِيِّ

مادر هیچ ولایتی ندارد بر فرزند مطلقاً (چه پسر چه دختر؛ خواه بالغ یا غیربالغ)؛ بنابراین اگر مادر، پسر صغیر و یا دختر صغیره خود را (بدون اذن) به ازدواج شخصی درآورد رضایت پسر و دختر پس از بالغ شدن شرط می باشد، همان گونه که عقد فضولی توسط شخص ثالث همین حکم را دارد.

فَلَوْ ادَّعَتْ الْوَكَالَهَ عَنِ الْإِبْنِ الْكَامِلِ وَ أَنْكَرَ بَطُلَ

اما اگر مادر، (پس از انجام عقد) ادعا کند که از طرف فرزند بالغ و عاقل خود وکالت داشته است ولی پسر او وکالت مادر را انکار کند عقد ازدواج او باطل بوده است

وَ عَرِمَتْ لِلزَّوْجَةِ نِصْفَ الْمَهْرِ لِتَفْوِيتِهَا عَلَيْهَا الْبُضْعَ وَ غُرُورَهَا بِدَعْوَى الْوَكَاةِ

و مادر باید نصف مهریه را به آن زن خسارت دهد؛ زیرا مادر بهره جنسی بردن آن زن را ضایع کرده است (به تأخیر انداخته است) و با ادعای وکالت داشتن از طرف پسرش آن زن را فریب داده است.

المحرّمات

محرّمات

۱. بِالنَّسَبِ: يَحْرُمُ عَلَى الذَّكَرِ بِالنَّسَبِ تِسْعَةُ أَصْنَافٍ مِنَ الْإِنَاثِ:

۱- حرمت ناشی از نسب: ۹ دسته از زنان به واسطه نسب بر مرد حرام می شوند:

۱- الأم و إن علت؛ ۲- البنّت؛ ۳- بنتها و إن نزلت؛ ۴- بنت الابن فنازلاً؛ ۵- الأخت؛ ۶- بنتها فنازلاً؛ ۷- بنت الأخ و إن نزلت؛ ۸ و ۹- العمة و الخالة فصاعداً.

۱- مادر هر قدر بالا برود؛ ۲- دختر؛ ۳- دختر دختر هر قدر پایین رود؛ ۴- دختر پسر هر قدر پایین رود؛ ۵- خواهر؛ ۶- دختر خواهر هر قدر پایین رود؛ ۷- دختر برادر هر قدر پایین رود؛ ۸ و ۹- عمه و خاله هر قدر بالا روند.

و المرأء بالصّاعد فيهما عمّة الأب و الأمّ و خالتهما و عمّة الجدّ و الجدّة و خالتهما و هكذا

مراد از «از هر قدر بالا رود»، در مورد عمه و خاله؛ عمه و خاله پدر و مادر و عمه و خاله پدربرزرگ و مادربرزرگ است به همین ترتیب.

و یَحْرُمُ عَلَى الْمَرْأَةِ مَا يَحْرُمُ عَلَى الرَّجُلِ بِالْقِيَاسِ

بر همین قیاس، همان زنانی که بر به مرد ازدواج با آنان حرام است بر به زن نیز ازدواج با آن مردان حرام است.

و ضَابِطُ الْمَحْرَمَاتِ الْجَامِعُ لَهَا أَنَّهُ يَحْرُمُ عَلَى الْإِنْسَانِ كُلِّ قَرِيبٍ عِداً أَوْ لَادٍ الْعُمُومَةِ وَالْخَوْلَةِ.

قاعده‌ای کلی در محارم نسبی این است که ازدواج با هر خویشاوندی به استثنای فرزندان عمو و عمه و دایی و خاله، بر انسان حرام است.

۲. بِالرِّضَاعِ: وَيَحْرُمُ بِالرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ بِالنَّسَبِ

۲- حرمت ناشی از رضاع: هر چه به سبب نسب بر انسان حرام می‌شود، با شیرخوردن (رضاع) نیز حرام می‌شود.

فَامَكَ مِنَ الرِّضَاعَةِ هِيَ كُلُّ امْرَأَةٍ أَرْضَعْتَكَ أَوْ رَجَعَ نُسَبَ مِنْ أَرْضَعْتَكَ أَوْ صَاحِبِ اللَّبَنِ إِلَيْهَا أَوْ أَرْضَعْتَ مَنْ يَرْجِعُ نُسَبَ إِلَيْهِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَإِنْ عَلَا

پس مادر رضاعی یک شخص کسی است که به او شیر می‌دهد یا نسب کسی که به او شیر داده و یا نسب مردی که صاحب شیر است به او می‌رسد و یا به زن و مردی که نسب انسان به او می‌رسد هر قدر هم که با او فاصله داشته باشد شیر دهد.

✓ رضاع: به معنای مکیدن شیر از پستان زنی و رضاع محرم به رضاعی گویند که شرایط حرمت که به واسطه آن نکاح حرام می‌شود در آن فراهم باشد.

✓ فحل: به شوهر (زوج) گفته می‌شود که شیر زن شیرده از او حاصل می‌شود و چنانچه شرایط لازم در رضاع محقق باشد موجب نشر حرمت می‌شود.

شروط الرضاع

شرایط رضاع:

✓ کونه عَنْ نِكَاحٍ دَوَاماً وَ مُتَعَةً

۱- شیر زن از نکاح دائم یا موقت حاصل شده باشد

وَ شُبْهَةً عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ مَعَ ثُبُوتِهَا مِنَ الطَّرَفَيْنِ

و نکاحی که نیز به شبهه از دو طرف باشد؛ بنابر نظر صحیح تر حکم نکاح صحیح را دارد

وَإِلَّا ثَبَتَ الْحُكْمُ فِي حَقِّ مَنْ ثَبَتَ لَهُ النَّسَبُ

و اگر شبهه تنها از یک طرف باشد حکم رضاع فقط درباره کسی که نسبت به او قرابت نسبی ثابت است به وجود می‌آید.

✓ صُدُّورِ اللَّبَنِ عَنْ ذَاتِ حَمَلٍ أَوْ وَلَدٍ بِالنِّكَاحِ الْمَذْكُورِ

۲- شیر توسط زنی حاصل شده باشد که یا باردار است و یا از طریق نزدیکی حلال که ذکر شد دارای فرزند باشد

فَلَا عِبْرَةَ بِلَبَنِ الْخَالِيَةِ مِنْهُمَا

بنابراین، شیر زنی که نه باردار بوده و نه صاحب فرزند باشد موجب ایجاد حرمت نمی‌گردد

✓ أَنْ يَنْبَتَ اللَّحْمُ أَوْ يَشْتَدَّ الْعَظْمُ

۳- از آن شیر گوشت بروید و یا استخوان طفل محکم گردد

أَوْ يَتِمَّ يَوْمًا وَ لَيْلَةً أَوْ خَمْسَ عَشْرَةَ رَضْعَةً تَامَةً مُتَوَالِيَةً

یا این که طفل شیرخوار، یک شبانه روز شیر خوردن را کامل کند یا این که پانزده مرتبه شیر خوردن را به طور کامل و پی در پی را کامل کند
وَ الْأَقْرَبُ النَّشْرُ بِالْعَشْرِ وَ عَلَيْهِ الْمُعْظَمُ

و قول نزدیک تر به صواب آن است که به واسطه ده مرتبه شیر خوردن، حرمت ایجاد می شود و بیشتر فقها همین نظر را دارند.

✓ أَنْ يَكُونَ الْمُرْتَضِعُ فِي الْحَوْلَيْنِ

۴ - شیرخوار باید تا دو سالگی شیر بخورد

وَ الْحَوْلَانِ مُعْتَبَرَانِ فِي الْمُرْتَضِعِ دُونَ وَلَدِ الْمُرْضِعَةِ

و دو سالگی فقط در مورد بچه ای که شیر می خورد شرط است و در مورد فرزند خود زن شیرده شرط نیست.

✓ أَنْ لَا يُفْصَلَ بَيْنَ الرَضَعَاتِ فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ بِرِضَاعٍ أُخْرَى وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ رَضْعَةً كَامِلَةً

۵ - بین شیر خوردن های بچه در حالت های سه گانه (یعنی روئیدن گوشت و محکم شدن استخوان، یک شبانه روز و پانزده یا ده مرتبه شیر خوردن) شیر دادن زن دیگری فاصله ایجاد نکند، اگر چه شیر خوردن از زن دیگر، شیر خوردن کامل نباشد.

✓ أَنْ يَكُونَ اللَّبَنُ لِفَحْلٍ وَاحِدٍ فَلَوْ أَرْضَعَتْ الْمَرْأَةُ جَمَاعَةً بِلَبَنٍ فَحْلَيْنِ فَصَاعِدًا لَمْ يَحْرُمْ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ.

۶ - شیر از یک مرد باشد؛ بنابراین اگر زن، چند پسر و دختر را با شیر دو مرد و بیشتر شیر دهد به گونه ای که هیچ دو نفری از کودکان با شیر یک شوهر شیر ندهد هیچ یک از این بچه ها بر یکدیگر حرام نمی شوند (زیرا پسر و دختر با یکدیگر برادر خواهر رضاعی نمی شوند).

أحكام الرضاع

احکام رضاع

إِذَا كُمِلَتْ الشَّرَاطُ الْمُعْتَبَرَةُ فِي التَّحْرِيمِ صَارَتْ الْمُرْضِعَةُ أُمًّا وَ الْفَحْلُ أَبًا وَ إِخْوَاتُهُمَا أَعْمَامًا وَ أَخْوَالًا وَ أَوْلَادُهُمَا إِخْوَةٌ وَ آبَاؤُهُمَا أَجْدَادًا.

هرگاه شرایط ایجاد حرمت ازدواج به واسطه رضاع کامل شود زن شیرده، مادر طفل شیرخوار و مرد صاحب شیر، پدر او می شود؛ و برادران و خواهران این زن و مرد، عموها و عمه ها و دایی ها و خاله های طفل شیرخوار می شوند؛ و فرزندان زن شیرده و مرد صاحب شیر، برادران و خواهران طفل شیرخوار و پدران این زن و مرد، اجداد طفل شیرخوار محسوب می شوند.

فَلَا يَنْكَحُ أَبُو الْمُرْتَضِعِ فِي أَوْلَادِ صَاحِبِ اللَّبَنِ وَلَادَةً وَ رَضَاعًا

بنابراین پدر طفل شیرخوار نمی تواند با دختران نسبی یا رضاعی مردی که صاحب شیر است ازدواج کند

وَ كَذَا لَا يَنْكَحُ أَبُو الْمُرْتَضِعِ فِي أَوْلَادِ الْمُرْضِعَةِ وَلَادَةً

همچنین پدر طفل شیرخوار نمی تواند با دختران نسبی زن شیرده ازدواج کند.

وَ يَنْكَحُ إِخْوَةُ الْمُرْتَضِعِ نَسَبًا فِي إِخْوَتِهِ رَضَاعًا وَ قِلَ بِالْمَنْعِ

اما خواهران و برادران نسبی شیرخوار می توانند با خواهران و برادران رضاعی او ازدواج کنند؛ و قول دیگر این است که این ازدواج ممنوع است
وَ لَوْ لَحِقَ الرِّضَاعُ الْعَقْدَ حَرَّمَ كَالسَّابِقِ فَلَوْ أَرْضَعَتْ أُمُّهُ أَوْ مَنْ يَحْرُمُ النِّكَاحَ بِرِضَاعِهِ كَاخْتَهُ وَ زَوْجَةُ أَبِيهِ وَ ابْنُهُ وَ

أَخِيهِ بَلْبَنَهُمْ زَوْجَتِهِ فَسَدَ النِّكَاحُ

اگر شیر خوردن پس از عقد تحقق پیدا کند موجب حرمت عقد می‌شود همان گونه که شیر خوردن قبل از عقد، موجب ایجاد حرمت می‌گردد؛ بنابراین اگر مادرزن و یا هر زنی که ازدواج به واسطه شیردادن آن حرام می‌شود مانند خواهرزن یا زن پدر زوج، یا زن پسر زوج و یا زن برادر زوج، با شیر پدر زوج یا شیر پسر زوج یا شیر برادر زوج، به زوجه شیرخواره شیر بدهند عقد ازدواج زوج باطل می‌شود

۳. بِالمُصَاهَرَةِ: تَحْرُمُ بِالمُصَاهَرَةِ وَ هِيَ عِلَاقَةُ تَحَدُّثٍ بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ وَ أَقْرَبَاءِ كُلِّ مِنْهُمَا بِسَبَبِ النِّكَاحِ

۳- حرمت ناشی از سبب (مصاهره): این عده با مصاهره، یعنی رابطه‌ای که به سبب ازدواج بین هر یک از زوجین با خویشاوندان دیگری به وجود می‌آید، حرام می‌شوند:

۱. زَوْجَةُ كُلِّ مِنَ الْأَبِّ فَصَاعِدًا وَ الْإِبْنِ فَنَازِلًا وَ إِنْ كَانَتْ لِلْبَنْتِ عَلَى الْآخِرِ إِنْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا الزَّوْجُ

۱- زن پدر و اجداد هر قدر بالا رود (مانند جد)، بر پسر؛ و زن پسر، هر قدر پایین رود اگر چه پسر دختر (یعنی نوه دختری) باشد بر پدر (و پدر بزرگ) حرام می‌شود اگر چه شوهر (یعنی پدر یا پسر)، با زن خود نزدیکی نکرده باشد.

۲. أُمُّ الْمُوْطُوَّةِ حَلَالًا أَوْ حَرَامًا وَ أُمُّ الْمُعْقُودِ عَلَيْهَا وَ إِنْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فَصَاعِدًا

۲- مادر زنی که با آن زن از راه حلال و یا از راه حرام نزدیکی شده است و مادر زنی که با آن زن عقد شده است اگر چه مرد با آن زن نزدیکی نکرده باشد؛ و مادر زن نزدیکی شده و عقد شده هر قدر بالا رود (یعنی مادر بزرگ او به بالا)

۳. ابْنَةُ الْمُوْطُوَّةِ مُطْلَقًا فَنَازِلًا أَيْ ابْنَةُ ابْنِهَا وَ ابْنَتِهَا

۳- دختر زنی که مرد با آن زن نزدیکی کرده است مطلقاً (از راه حرام یا از راه حلال)؛ هر قدر پایین رود، یعنی دختر پسر آن زن و دختر دختر آن زن

لَا ابْنَتُ الْمُعْقُودِ عَلَيْهَا مِنْ غَيْرِ دُخُولٍ فَلَوْ فَارَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ حَلَّ لَهُ تَزْوِيجُ ابْنَتِهَا

اما ازدواج با دختر زنی که مرد با آن زن ازدواج کرده ولی هنوز نزدیکی نکرده است حرام نمی‌باشد؛ از این رو اگر آن مرد قبل از آن که با آن زن نزدیکی کند از وی جدا شود می‌تواند با دختر آن زن ازدواج کند.

۴. الْأَخْتُ لِلزَّوْجَةِ فَتَحْرُمُ جَمْعًا لَا عَيْنًا؛ فَمَتَى فَارَقَ الْأُولَى بِمَوْتٍ أَوْ فُسْخٍ أَوْ طَلَاقٍ بَائِنٍ أَمْ انْقَضَتْ عِدَّتُهَا حَلَّتْ الْآخَرُ

۴- خواهر زن که جمعاً حرام می‌شود؛ نه عیناً؛ از این رو هر وقت همسر خود به سبب مرگ یا فسخ یا طلاق بائن یا طلاق رجعی و سپری شدن عده جدا شود، نکاح با خواهر او حلال است.

وَالْعَمَّةُ وَ الْخَالَهُ وَ إِنْ عَلَتَا يُجْمَعُ بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ ابْنَةِ أَخِيهَا أَوْ أُخْتِهَا وَ إِنْ نَزَلَتَا بِرِضَاءِ الْعَمَّةِ الْخَالَهُ لَا بَدُونَهُ

جمع میان عمه و خاله هر قدر بالا روند از یک سو و دختر برادر و دختر خواهر ایشان هر قدر پایین روند، تنها با رضایت عمه و خاله ممکن است.

وَلَوْ تَزَوَّجَ الْأُمُّ وَ ابْنَتُهَا فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ بَطَلَا وَ لَوْ جَمَعَ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ فَكَذَلِكَ وَ مِثْلُهُ مَا لَوْ جَمَعَ بَيْنَ خَمْسٍ فِي عَقْدٍ

همچنین اگر مادر و دختری را طی یک عقد به ازدواج درآورد، نکاح هر دو باطل است و اگر بین دو خواهر نیز جمع کند، همین حکم را دارد مانند جمع پنج زن که باطل است.

- ✓ **مصاهرت:** علقه خاص بین زوج با خویشاوندان نسبی زوجه و بین زوجه با خویشاوندان نسبی زوج که به سبب نکاح پدید می‌آید و موجب حرمت ازدواج بین زن و شوهر با خویشاوندان طرف دیگر می‌گردد.
- ✓ **موطوءه:** به زنی که به واسطه عقد نکاح یا ملک یمین با وی نزدیکی صورت گرفته باشد موطوءه گفته می‌شود.

۴. **بِالشُّبْهَةِ وَ الزَّنَا: حَکْمُ وَطْءِ الشُّبْهَةِ وَ الزَّنَا السَّابِقِ عَلَى الْعَقْدِ حَکْمُ الصَّحِيحِ فِي الْمَصَاهَرَةِ**

- ۴- **حرمت ناشی از شبهه و زنا:** نزدیکی به شبهه و زنا در صورتی که قبل از عقد واقع شود همان حکم نزدیکی صحیح (از طریق ازدواج) را دارد به لحاظ افرادی که به واسطه مصاهرت، ازدواج با آنان حرام می‌شود
- فَتَحْرُمُ بِهِمَا عَلَى أَبِيهِ وَ ابْنِهِ وَ عَلَيْهِ أُمُّهَا وَ بِنْتُهَا إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَحْكَامِ الْمَصَاهَرَةِ**
- بنابراین زنی که از طریق زنا یا شبهه با او نزدیکی شده است به واسطه وطی به شبهه یا زنا، بر پدر و پسر وطی کننده حرام می‌شود و نیز مادر و دختر زنی که با او نزدیکی شده است بر وطی کننده حرام می‌شود و سایر احکام مصاهرت نیز برقرار می‌باشد.
- وَ لَوْ تَأَخَّرَ الْوُطْءُ فِيهِمَا عَنِ الْعَقْدِ لَمْ تَحْرُمِ الْمَعْقُودُ عَلَيْهَا**
- اگر در وطی به شبهه و زنا، نزدیکی (وطی) پس از عقد واقع شود، زنی که به ازدواج آن مرد درآمده است بر آن مرد حرام نمی‌شود.
- ✓ **وطی:** به داخل کردن آلت تناسلی در قُبُل و دُبُر گفته می‌شود؛ خواه انزال واقع شود یا واقع نشود.
- ✓ **وطی به شبهه:** نزدیکی کردن با زن را گوسهند با ظنّ به این که آن زن بر او حلال است.

۵. **بِالْعَقْدِ عَلَى الْمُعْتَدَّةِ: مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فِي عِدَّتِهَا، بَائِنَةً كَانَتْ أَوْ رَجْعِيَّةً أَوْ عِدَّةَ وَفَاةٍ عِدَّةَ شَبْهَةٍ عَالِمًا بِالْعِدَّةِ وَ التَّحْرِيمِ، بَطَلَ الْعَقْدُ وَ حُرِّمَتْ أَبَدًا**

- ۵- **حرمت ناشی از نکاح با زنی که در عده است:** هر کس زنی را که در عده است، اعم از عده رجعی و بائن و عده وفات و شبهه، با علم به عده و حرمت ازدواج با زن در حال عده عقد کند، عقد باطل و آن زن برای همیشه بر آن مرد حرام می‌شود.
- وَ إِنْ جَهِلَ أَحَدُهُمَا - الْعِدَّةَ أَوْ التَّحْرِيمَ - أَوْ جَهِلَهُمَا حُرْمَتُ إِنْ دَخَلَ وَ إِلَّا فَلَا**
- و اگر آن مرد فقط به یکی از این دو مورد، یعنی در عده بودن زن یا حرمت ازدواج در حال عده، علم داشته باشد و یا به هر دو مورد جهل داشته باشد در صورتی که با آن زن نزدیکی کرده باشد آن زن حرام ابدی می‌شود و در غیر این صورت، زن بر او حرام ابدی نمی‌شود
- وَ لَوْ اخْتَصَّ الْعِلْمُ بِأَحَدِهِمَا دُونَ الْآخَرِ اخْتَصَّ بِهِ حُكْمُهُ**
- اگر مرد یا زن یا یکی از آن دو (به عده یا حرمت ازدواج) علم داشته باشد و نفر دیگر علم نداشته باشد در این صورت حکم علم (یعنی حرمت ابدی) به فردی اختصاص دارد که علم داشته باشد.

- ✓ **معتده:** به زنی گفته می‌شود که عده نگه داشته است و در ایام عده به سر می‌برد.

۶. **بِالزَّنَا بِذَاتِ بَعْلٍ: لَا تَحْرُمُ الْمَرْئِيَّ بِهَا عَلَى الزَّانِي إِلَّا أَنْ تَكُونَ ذَاتَ بَعْلٍ دَوَامًا وَ مُتَعَةً وَ الْمُعْتَدَّةُ رَجْعِيَّةً بِحُكْمِهَا دُونَ الْبَائِنِ**

- ۶- **حرمت ناشی از زنا با زن شوهردار:** زنی که با او زنا شده است بر زانی حرام نمی‌شود، مگر این که زن به عقد دائم یا موقت دارای شوهر باشد و نیز زنی که در عده طلاق رجعی استحکام زن شوهردار را دارد، اما زنی که در عده طلاق بائن است حکم زن شوهردار را ندارد.
- وَ لَا تَحْرُمُ الزَّانِيَّةُ عَلَى الزَّانِي وَ لَا عَلَى غَيْرِهِ، وَ لَكِنْ يُكْرَهُ تَزْوِجُهَا مُطْلَقًا عَلَى الْأَصَحِّ**

زانیه نه بر زانی و نه بر غیرزانی حرام نمی‌شود؛ ولی نکاح با او بنا بر قول صحیح‌تر مطلقاً مکروه است.

ولو زنت امرأته لم تحرم علیه الأصح وإن أصرت على الزنا

اگر زن مرتکب زنا شود و حتی بر آن مداوت نماید، بنا بر قول درست‌تر بر شوهرش حرام نمی‌شود.

۷. باللواط: من أوقب غلاماً أو رجلاً حرمت على الموقب أم الموطوء وإن علت وأخته دون بناتها

و بنته وإن نزلت من ذكر وأنثي مع سبقه على العقد عليهن ولو سبق العقد على الفعل لم يحرم.

۷- حرمت ناشی از لواط: هر کس با پسر یا مردی لواط کند مادر مفعول هر قدر بالا رود و خواهر و نه دختران خواهر و دختر مفعول و نوادگان

دختری و پسری او بر لواط کننده حرام می‌شوند؛ چه نسبی؛ چه رضاعی؛ به شرط تقدم لواط بر نکاح و اگر عقد سابق بر لواط باشد حرام نمی‌شوند

۸. بالإحرام: لو عقد المخرج عالماً بالتحريم حرمت أبداً بالعقد

۸- حرمت ناشی از احرام: اگر در حال احرام و با علم به حرمت زنی را عقد کند اگر چه آمیزش نکرد آن زن برای همیشه بر او حرام می‌شود

و إن لم يدخل، وإن جهل التحريم لم تحرم وإن دخل بها لكن يقع عقده فاسداً فله العود إليه بعد الإحلال.

و اگر جاهل به حرمت باشد ولو با وی آمیزش کرده باشد بر او حرام نمی‌شود و عقد او باطل است و می‌تواند پس از خروج از احرام دوباره او را عقد

کند.

۹. باستيفاء العدد: لا يجوز أن يجمع زيادة على أربع بالدوام أمّا المنة فلا حصر له على الأصح

۹- حرمت ناشی از استیفای عدد: جمع بیش از چهار زن دائمی ممنوع است؛ ولی در ازدواج موقت، بنا بر قول درست‌تر محدودیتی وجود

ندارد

وإذا طلق ذو النصاب الذي لا يجوز تجاوزة واحدة أو أكثر طلاقاً رجعيّاً لم يجز له التزويج دائماً حتي تخرج

المطلقة من العدة لأن المطلقة رجعيّاً بمنزلة الزوجة كذا لا يجوز تزويج أخت المطلقة رجعيّاً دائماً و منة وإن

كانت المطلقة واحدة ولو كان الطلاق بائناً جاز على كراهية شديدة.

اگر کسی که دارای چهار زن عقدی است و نمی‌تواند از آن تجاوز نماید، یک یا چند تن از آنها را طلاق رجعی دهد تا زمانی که مطلقه از عده خارج

نشده است نمی‌تواند زن دیگری را به عقد دائم خود درآورد؛ زیرا مطلقه رجعی در حکم زوجه است؛ بنابراین ازدواج دائم در زمان عده، در حکم

جمع بیش از چهار زن است و نیز ازدواج دائم یا موقت با خواهر مطلقه رجعی، حتی اگر تنها همسر مرد باشد، همین طور است؛ اما اگر طلاق،

بائن باشد، نکاح جایز است؛ ولی کراهت شدید دارد.

۱۰. باطلاق ثلاثاً وتسعاً: لا تحل على المطلق ثلاثاً إلا بالمحلل

۱۰- حرمت ناشی از سه طلاق و نه طلاق: کسی که زن خود را سه بار طلاق داده است، تنها با محلل بر او حلال می‌شود.

إما المطلقة تسعاً للعدة ينكحها رجلان بعد الثالثة والسادسة فإنها تحرم أبداً

ولی زنی که نه بار به طلاق عدی طلاق داده شده است و بعد از طلاق سوم و ششم دو مرد به عنوان محلل با او نکاح کرده‌اند، بر شوهرش حرام

ابدی می‌شود.

۱۱. باللعان: تحرم الملاعة أبداً؛ كذا تحرم الصماء والخرساء إذا قذفها زوجها بما يوجب اللعان لو لا الآفة بأن

يرميها بالزنا مع الدعوى المشاهدة و عدم البينة.

۱۱- حرمت ناشی از لعان: زنی که مورد لعان واقع شده است، برای همیشه بر شوهرش حرام می‌شود؛ همچنین اگر شوهر، زن کر و لال خود

را قذف کند، به گونه‌ای که اگر زن سالم باشد موجب لعان شود، یعنی به او نسبت زنا دهد و ادعا کند که خود او دیده است و شاهد نیز نداشته

باشد.

۱۲. بالكفر و الارتداد: تحرّم الكافرة غير الكتابية و هي اليهودية و النصرانية و المجوسية على المسلم إجماعاً
۱۲ - حرمت ناشی از کفر و ارتداد: به اجماع فقهازن کافر غیرکتابی بر مرد مسلمان حرام است. اهل کتاب عبارتند از یهودی و مسیحی و زرتشتی

و تحرّم الكتابية عليه دواماً، لا مُتعة على الأشهر الأقوال

و بنا بر قول أشهر ازدواج دائم، نه موقت با زن کتابی ممنوع است

و لو ارتدّ احد الزوجين قبل الدخول بطل النكاح

حال اگر یکی از زوجین پیش از زناشویی مرتد شود، نکاح باطل می شود

و يجب على الزوج نصف المهر إن كان الارتداد من الزوج، لأنّ الفسخ جاء من جهته فأشبهه و الطلاق

و اگر شوهر مرتد گردد باید نصف مهریه را به زن بدهد؛ زیرا او باعث فسخ شده است و عمل او شبیه طلاق است

و لو كان الارتداد منها فلا مهر لها، لأنّ الفسخ جاء من قبلها قبل الدخول.

و اگر زن مرتد شود مهری ندارد؛ زیرا خود او پیش از آمیزش سبب فسخ نکاح شده است.

و لو كان الارتداد بعده أي بعد الدخول وقف انفساخ النكاح على انقضاء العدة إن كان الارتداد من الزوجة مطلقاً

أو من الزوج عن غير فطرة

اما اگر ارتداد بعد از زناشویی باشد و ارتداد از طرف زن باشد، چه فطری و چه ملّی و یا آن که شوهر مرتد ملی باشد، انفساخ نکاح متوقف بر سپری

شدن عده است

فإن رجع المرتد قبل انقضائها ثبت النكاح و إلاّ إنفسخ و لا يسقط شيء من المهر، لاستقراره بالدخول.

بنابراین اگر شخص مرتد پیش از تمام شدن عده به اسلام برگردد، نکاح پابرجا می ماند و در غیر این صورت منفسخ می شود و در این فرض، چیزی

از مهر کاسته نمی شود؛ زیرا با آمیزش تمام مهر بر ذمه زوج مستقر شده است.

و لو كان ارتداده عن فطرة بانت الزوجة في الحال؛ إذ لا تقبل توبته بل يقتل و تخرج عنه أمواله بنفس الارتداد و

تبیین منه زوجته و تعتدّ عدة الوفاة.

اما اگر ارتداد شوهر فطری باشد، زن بی درنگ از شوهر جدال می شود؛ زیرا توبه مرتد فطری پذیرفته نمی شود، بلکه کشته می شود و اموال او به

دلیل ارتداد از مالکیت وی خارج و همسرش از او جدا می شود و عده وفات نگه می دارد.

۱۳. بإسلام الزوجة: لو أسلم زوج الكتابية فالنكاح بحاله؛ و لو أسلمت دونه بعد الدخول وقف الفسخ على

انقضاء العدة و هي عدة الطلاق من حين إسلامها.

۱۳ - حرمت ناشی از مسلمان شدن زوجه: اگر شوهر زن کتاب مسلمان شود، نکاح ایشان به حال خود باقی می ماند و اگر پیش از زناشویی

تنها زن مسلمان شود، نه شوهر فسخ نکاح متوقف بر سپری شدن عده می باشد که با عده طلاق مساوی است و از زمان اسلام آوردن زن محاسبه می شود.

فإن انقضت و لم يسلم تبين أنها بانت من حين إسلامها

اگر عده تمام شود و شوهر مسلمان نشود، معلوم می شود از زمانی که زن اسلام آورده از شوهر خود جدا شده است

و إن أسلم قبل انقضائها تبين بقاء النكاح. هذا هو المشهور بين الأصحاب و عليه الفتوى.

و اگر پیش از انقضای عده اسلام آورد، روشن می‌شود که نکح باقی بوده است. این حکم نزد فقهای امامیه مشهور و بر طبق آن فتوا داده شده است.

وإن كان الإسلام قبل الدخول وأسلمت الزوجة بطل العقد ولا مهر لها، لأنَّ الفرقَةَ جاءت من قبلها.

اما اگر اسلام پیش از آمیزش باشد و زن اسلام آورد، عقد باطل است و زن مهر ندارد؛ زیرا جدایی از ناحیه او بوده است.

وإن أسلم الزوج بقي النكاح؛ ولو أسلما معاً ثبت النكاح لانتهاء المقتضي للفسخ.

و اگر شوهر نیز مسلمان شود، نکاح باقی می‌ماند و اگر هر دو با هم مسلمان شوند نکاح پابرجا است؛ زیرا مقتضی فسخ موجود نیست.

الكفّاءة

همتا بودن (کفو بودن)

الكفّاءة هي تساوي الزوجين في الإسلام والإيمان يُعتَبَرُ مع ذلك يسار الزوج بالنفقة قوّة أو فعلاً.

همتایی یعنی مساوی بودن زن و شوهر در اسلام و ایمان به ائمه و لازم است شوهر قدرت پرداخت نفقه را بالقوه یا بالفعل داشته باشد.

✓ کفّاءت: برابری زن و مرد در اسلام، حرّیت، نسب، تقوی، مال و حرفه.

الكفّاءة معتبرة في النكاح؛ فلا يجوز للمسلمة مطلقاً التزويج بالكافر وهو موضع وفاق؛ ولا يجوز للنّاصب التزويج بالمؤمنة وكذا العكس.

همتایی در نکاح شرط است؛ از این رو زن مسلمان مطلقاً نمی‌تواند به عقد کافر درآید. این حکم مورد اتفاق فقها است و ناصبی نیز نمی‌تواند با زن شیعه ازدواج کند و بالعکس.

و يجوز للمسلم التزويج متعةً و استدامةً بالكافرة

اما مرد مسلمان می‌تواند به عقد موقت با زن کافر ازدواج کند یا پس از اسلام آوردن خود، بر نکاح با او باقی بماند

و هل يجوز للمسلم التزويج بالمُخالف من أيّ فرق الإسلام كان ولو الشيعة غير الإمامية؟

اما آیا زن شیعه می‌تواند با غیرشیعه از فرق اسلامی، حتی با شیعیان غیرامامیه ازدواج کند یا خیر؟

قولان، أحدهما المنع؛ الثاني الجواز على كراهية

دو نظر وجود دارد: نظریه اول عدم جواز است؛ نظریه دوم جواز همراه با کراهت است.

أما العكس فجائز؛ لأنَّ المرأة تأخذ من دين بعليها

اما عکس این حالت جایز است؛ زیرا زن متأثر از اعتقادات دینی همسر خود است.

و ليس التمكن من النفقة شرطاً في صحة العقد نعم هو شرط في وجوب الإجابة منها أو من وليها

تمکن از دادن نفقه شرط صحت عقد نکاح نیست؛ البته قدرت بر انفاق، شرط وجوب پذیرش پیشنهاد ازدواج مرد از سوی زن یا ولی زن است.

الخطبة

✓ خطبه: خواستگاری کردن مرد از زن است به منظور ازدواج کردن با وی.

خواستگاری

لَا يَجُوزُ التَّعْرِيزُ بِالْعَقْدِ لِذَاتِ الْبَعْلِ اتِّفَاقًا وَلِمَا فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ

به کنایه خواستگاری کردن از زن شوهردار به اتفاق فقها جایز نیست چون موجب فساد است

و لَا لِلْمُعْتَدَةِ رَجْعِيَّةً وَ إِذَا حَرَّمَ التَّعْرِيزُ لَهُمَا فَالتَّصْرِيحُ أُولَى.

هم چنین (به کنایه خواستگاری کردن) از زنی که در عده طلاق رجعی به سر می‌برد (جایز نیست) و خواستگاری صریح به طریق اولی حرام است.

و يَجُوزُ فِي الْمُعْتَدَةِ بَأْتِئًا التَّعْرِيزُ مِنَ الزَّوْجِ وَ غَيْرِهِ

خواستگاری به کنایه توسط شوهر و غیرشوهر از زنی که در عده طلاق بائن است جایز می‌باشد

وَ التَّصْرِيحُ مِنْهُ إِنْ حَلَّتْ لَهُ فِي الْحَالِ

و نیز خواستگاری صریح توسط شوهر از چنین زنی به شرط آن که ازدواج با وی در آن لحظه بر شوهر حلال باشد، جایز است.

و يَحْرُمُ أَنْ تَوَقَّفَ حِلُّهَا لَهُ عَلَى الْمُحَلِّلِ

خواستگاری صریح در صورتی که حلال شدن زن بر شوهر متوقف بر محلل باشد حرام است

وَ كَذَا يَحْرُمُ التَّصْرِيحُ فِي الْعِدَّةِ مِنْ غَيْرِهِ مُطْلَقًا

و خواستگاری صریح از زنی که در عده است مطلقاً بر غیر شوهر حرام است

سَوَاءٌ تَوَقَّفَ حِلُّهَا لِلزَّوْجِ عَلَى مُحَلِّلٍ أَمْ لَا

خواه حلیت زن بر شوهر متوقف به محلل باشد یا نباشد

وَيَحْرُمُ التَّعْرِيزُ لِلْمُطَلَّاقَةِ تِسْعًا لِلْعِدَّةِ مِنَ الزَّوْجِ لِامْتِنَاعِ نِكَاحِهَا

و خواستگاری به کنایه توسط شوهر از زنی که نه بار طلاق عدی طلاق داده شده حرام است؛ زیرا ازدواج شوهر با چنین زنی حرام است.

وَ مِثْلُهُ الْمَلَاعِنَةُ وَ نَحْوُهَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ عَلَى التَّأْيِيدِ وَ يَجُوزُ التَّعْرِيزُ لَهَا مِنْ غَيْرِهِ.

خواستگاری به کنایه از زنی که مورد لعان واقع شده و نیز سایر زنانی که بر شوهر حرام ابدی هستند همین طور است اما خواستگاری به کنایه توسط

غیر شوهر از چنین زنانی جایز است.

وَ تَحْرِمُ الْخِطْبَةُ بَعْدَ إِجَابَةِ الْغَيْرِ وَ لَوْ خَالَفَ وَ عَقْدٌ صَحَّ وَ قِيلَ: تُكْرَهُ الْخِطْبَةُ

خواستگاری کردن پس از پذیرش پیشنهاد ازدواج دیگری حرام است ولی اگر شخص سربچی کرده و زن را به عقد خود درآورد، نکاح صحیح

است و گفته شده است که خواستگاری کردن مکروه است.

نِكَاحُ الشُّغَارِ

نِكَاحُ شِغَارٍ

نِكَاحُ الشُّغَارِ بَاطِلٌ وَ هُوَ أَنْ يَزَوَّجَ كُلُّ مِنَ الْوَلِيِّينَ الْآخَرَ عَلَى أَنْ يَكُونَ بُضْعُ كُلِّ وَاحِدَةٍ مَهْرًا لِلْآخَرِ.

نکاح شغار باطل است و آن عبارت است از این که هر یک از دو ولی، با مهر قراردادن دختران‌شان، آن دو را به عقد یکدیگر درآورند.

✓ نکاح شغار: به این صورت است که دو زن به ازدواج دو مرد درآیند به گونه‌ای که نکاح هر یک از آن دو، مهریه دیگری قرار داده شود.

نِكَاحُ الْمُتْعَةِ

ازدواج موقت

مشروعیة المتعة

مشروعیت ازدواج موقت

لَا خِلَافَ بَيْنَ الْإِمَامِيَّةِ فِي شَرْعِيَّتِهِ مُسْتَمِرًّا إِلَى الْآنَ أَوْ لَا خِلَافَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ قَاطِبَةً فِي أَصْلِ شَرْعِيَّتِهِ وَ إِنِ اخْتَلَفُوا بَعْدَ ذَلِكَ فِي نَسْخِهِ.

استمرار مشروعیت متعه تاکنون مورد اتفاق فقهای امامیه است؛ بلکه اصل مشروعیت آن مورد قبول همه مسلمان‌ها است، اگر چه بعداً در نسخ آن اختلاف کرده‌اند.

و القرآن الكريم مُصَرِّحٌ بِهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»

و قرآن کریم به آن تصریح کرده است: «مهریه زنانی را که از آنان کام گرفته‌اید بپردازید»

اتَّفَقَ جَمَاهُورُ الْمَفْسِّرِينَ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ بِهِ نِكَاحُ الْمُتْعَةِ وَ أَجْمَعَ أَهْلُ الْبَيْتِ (ع) عَلَى ذَلِكَ وَ دَعَوَى نَسْخِهِ لَمْ تَثْبُتْ

جمهور مفسران اتفاق دارند که مراد از آیه، ازدواج موقت است و اهل بیت (ع) نیز بر این مطلب اجماع دارند و ادعای نسخ آن ثابت نشده است.

تحریم بعض الصحابة تشريع مردود عليه

تحریم این ازدواج توسط یکی از صحابه نیز بدعت و مردود است

✓ متعه: مالی که در مقابل تملک بضع و یا استیفای بضع زن از راه غیر زنا به او داده می‌شود.

شروطها و أحكامها

شرايط و احكام متعه

إيجابه و قبوله كالدائم و يزيده:

إيجاب و قبول عقد موقت، مانند عقد دائم است و این شروط به آن اضافه می‌شود:

1. ذكر الأجل المضبوط

۱- ذکر مدت معین

2. ذكر المهر المضبوط. ولو أخلَّ به بطل العقد؛ بخلاف الدائم

۲- ذکر مهر معین، به طوری که اگر به این شرط عمل نشود، برخلاف نکاح دائم، عقد باطل می‌شود.

و حكمه كالدائم في جميع ما سلف إلا ما استثنى من أن المتعته لا تنحصر في عددٍ و نصابٍ و من أنها تصح بالكتابية ابتداءً

عقد منقطع تمام احکام نکاح دائم را که گذشت دارا است. مگر مواردی که استثنا شده است، مثل این که به عدد معینی محدود نیست و اینکه متعه اهل کتاب از ابتدا جایز است

و لا تقدير في المهر قلةً و كثرةً بل ما تراضيا عليه و كذا في الأجل قلةً و كثرةً

در ازدواج موقت مهریه و نیز مدت از جهت کمی و زیادی، میزان معینی ندارد؛ بلکه به رضایت دو طرف بستگی دارد

و لو وهبها المدة قبل الدخول فعليه نصف المسمى

اگر شوهر پیش از زناشویی تمام مدت را ببخشد باید نصف مهر تعیین شده یعنی (مهر المسمى) را بپردازد

والظاهر أن هذه الهبة إسقاط بمنزلة الإبراء فلا يفتقر إلى القبول

و ظاهر این است که بخشش مزبور اسقاط و در حکم ابراء است و به قبول نیاز ندارد

و لو أخلت بشيء من المدة قاصها

اگر زن مقداری از مدت را هدر دهد، شوهر می‌تواند به نسبت به آن از مهر بکاهد

و لو أخل بالأجل في متن العقد انقلب دائماً أو بطل على خلاف

اگر در عقد منقطع مدت در خود عقد ذکر نگردد؛ در اینکه عقد به صورت دائم منعقد می‌شود یا باطل است اختلاف است

هذا هو الأقوي أن المتعة شرطها الأجل إجماعاً و المشروط عدم عند شرطه

که نظر قوی‌تر این است که شرط نکاح موقت به اجماع علما داشتن مدت است و لازمه عدم شرط عدم مشروط است

و أن الدوام لم يقصد والعقد تابعه للقصد

افزون بر آن دوام نکاح قصد نشده است حال آن که قراردادها تابع قصد می‌باشند

و صلاحية الإيجاب لهما لا يوجب حمل المشترك على أحد معنييه مع إرادة المعني الآخر المبين له

و اینکه صیغه ایجاب برای نکاح موقت و دائم صلاحیت دارد موجب نمی‌شود که آن را شخصا به یکی از آن دو حمل کنیم در حالی که دیگری قصد شده است

حكم فساد العقد

حكم فساد عقد

لو تبين فساد العقد إما بظهور زوج أو عدة أو كونها محرمة عليه جمعا أو عينا أو غير ذلك من المفسديات فمهر

المثل مع الدخول و جهلها حالة الوطء

اگر معلوم شود که نکاح فاسد بوده است چه به خاطر شوهردار بودن زن یا در عده بودن وی یا حرمت ازدواج با او جمعا یا عینا و مانند آن و آمیزش

نیز صورت گرفته باشد و زن نیز در آن حالت به فساد عقد جاهل باشد مرد باید مهر المثل را بپردازد

لأنه وطء محترم فلا بد له من عوض و قد بطل المسمى فيثبت مهر مثلها

زیرا این زناشویی محترم است و ناگزیر باید عوضی داشته باشد و چون با بطلان عقد مهر تعیین شده در آن نیز باطل شده مهر المثل ثابت می‌شود

انقضاء المتعة

پایان ازدواج موقت

لا يقع بها طلاق بل تبين بانقضاء المدة أو بهيته إياها

در نکاح منقطع طلاق وجود ندارد بلکه زن با پایان مدت یا بذل آن از طرف شوهر از زوجیت خارج می‌شود

و لا إيلاء على أصح القولين لقوله تعالى في قصة الإيلاء: «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ» وَ لَيْسَ فِي الْمُتَعَةِ طَلَقٌ

و نیز ایلاء صورت نمی‌گیرد؛ زیرا قرآن کریم در جریان مسأله ایلاء از طلاق سخن به میان آورده، می‌فرماید: «و اگر تصمیم به طلاق گرفتند»، در حالی که در نکاح موقت طلاق راه ندارد.

وَ لَا لِعَانٍ إِلَّا فِي الْقَذْفِ بِالزَّانَا

و لعان نیز واقع نمی‌شود مگر اینکه نسبت زنا داده شده باشد

التوارث في المتعة

توارث در ازدواج موقت

لَا تَوَارَثُ بَيْنَهُمَا إِلَّا مَعَ شَرْطِهِ فِي الْعَقْدِ فَيُثَبَّتُ عَلَى حَسَبِ مَا يَشْتَرِطَانِهِ

در عقد موقت میان زن و شوهر توارث برقرار نمی‌شود مگر آنکه این امر در ضمن عقد شرط شود که به شرط عمل می‌شود

أَمَّا انْتِفَاؤُهُ بِدُونِ الشَّرْطِ فَلِلْأَصْلِ

اما عدم توارث بدون شرط به خاطر اصل عدم توارث است

وَ لِأَنَّ الْإِرْثَ حَكْمَ شَرْعِيٍّ فَيَتَوَقَّفُ ثُبُوتُهُ عَلَى تَوْظِيفِ الشَّارِعِ وَ لَمْ يَثْبُتْ هُنَا

و ارث از احکام شرعی است؛ و تحقق آن در هر مورد متوقف بر جعل آن از طرف شارع است و در اینجا چنین جعلی وجود ندارد

الظهار في المتعة

ظهار در ازدواج موقت

وَ يَقَعُ بِهَا الظَّهَارُ عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ لِعُمُومِ الْآيَةِ فَإِنَّ الْمُسْتَمْتَعَ بِهَا زَوْجَهُ وَ لَمْ تَخْصُ بِخِلَافِ مَا سَبَقَ.

ظهار بنابر قول درست‌تر در متعه ممکن است زیرا آیه مربوط به آن عمومیت دارد زیرا زنی که با او ازدواج موقت می‌شود زوجه محسوب می‌شود و آیه مذکور تخصیص نخورده است برخلاف آنچه که قبلاً بیان شد

العدة في المتعة

عده در ازدواج موقت

عِدَّتُهَا مَعَ الدُّخُولِ إِذَا انْقَضَتْ مُدَّتُهَا أَوْ وَهَبَهَا حَيَضَتَانِ إِنْ كَانَتْ مِمَّنْ تَحِيضُ

عده زن منقطع در صورت نزدیکی و انقضای مدت یا بذل آن، دو حیض است، به شرط آن که زن یائسه نباشد

وَ لَوْ اسْتِرَابَتْ بِأَنْ لَمْ تَحِيضْ وَ هِيَ فِي سِنِّ مَنْ تَحِيضُ فَخَمْسُ وَ أَرْبَعُونَ يَوْمًا وَ هُوَ مَوْضِعُ وِفَاقٍ

و اگر مستترابه باشد، یعنی با وجود اقتضای سن، عادت زنانگی نبیند، عده او چهل و پنج روز است و این حکم مورد اتفاق فقها است.

وَ تَعْتَدُ مِنَ الْوَفَاةِ بِأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَ عَشْرَةٍ وَ لَوْ كَانَتْ حَامِلًا فَأَبْعَدُ الْأَجَلَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَ عَشْرَةٍ وَ مَنْ وَضَعَ الْحَمْلَ

و عده وفات برای این زن، چهار ماه و ده روز است و اگر باردار باشد، عده وفات عبارت است از طولانی‌ترین مدت از میان دو مدت فوق، یعنی

المهر

مهریه

موضوع المهر و تقدیره

موضوع مهر و اندازه آن

كُلِّ مَا يَصْلُحُ أَنْ يُمْلَكَ عَيْنًا كَانَ أَوْ مَنَفَعَةً كَتَعْلِيمٍ صَنْعَةٍ أَوْ سُورَةٍ يَصِحُّ إِمْهَارُهُ

هر چیز قابل تملک را چه عین باشد چه منفعت مانند آموزش حرفه یا سوره‌ای از قرآن می‌توان مهر قرار داد.

لَا تَقْدِيرَ فِي الْمَهْرِ قِلَّةً وَلَا كَثْرَةً عَلَى الْمَشْهُورِ

بنابر نظر مشهور فقها مهر از جهت کمی یا زیادی حدی ندارد

لِقَوْلِهِ تَعَالَى «وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا» وَهُوَ الْمَالُ الْعَظِيمُ

چرا که خداوند می‌فرماید: «و» و برای یکی از آنان مقدار زیادی مهر قرار داده‌اید» و مراد از «قنطار» مال زیاد است

وَيَكْرَهُ أَنْ يَتَجَاوَزَ السَّعَةِ وَهُوَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ

البته تجاوز آن از مهرالسنه که پانصد درهم می‌باشد کراهت دارد

✓ صِدَاق: به معنای مهریه است.

تعیین المهر

تعیین مهر

يَكْفِي فِيهِ الْمُشَاهَدَةُ عَنْ اعْتِبَارِهِ بِالْكَيْلِ أَوْ الْوِزْنِ أَوْ الْعَدَدِ

در مهر می‌توان به جای اندازه‌گیری با پیمانه یا وزن یا عدد آن را مشاهده نمود

لَا رَتْفَاعَ مُعْظَمِ الْغَرَرِ بِالْمُشَاهَدَةِ

زیرا عمده جهالت با مشاهده برطرف می‌شود

وَاعْتِفَارِ الْبَاقِي فِي النِّكَاحِ لِأَنَّهُ لَيْسَ مُعَاوَضَةً مُحْضَةً

و مقدار باقیمانده نیز در نکاح مورد توجه قرار نمی‌گیرد زیرا نکاح معاوضه صرف نیست

بِحَيْثُ يُنَافِيهِ مَا زَادَ مِنْهُ

تا بیشتر شدن مهر از آنچه که مشاهده شده است با طبیعت آن منافات داشته باشد

وَلَوْ لَمْ يُشَاهِدْ أُعْثِرَ التَّعْيِينَ قَدْرًا وَوَصْفًا

اگر مهر مشاهده نشود باید با اندازه و وصف معلوم گردد

إِنْ كَانَ مِمَّا يُعْتَبَرُ بِهِمَا أَوْ وَصْفًا خَاصَّةً إِنْ اكْتَفِيَ بِهِ

در صورتی که مهریه از چیزهایی باشد که برای تعیین آن وصف کردن کافی است شرط است که فقط با توصیف کردن آن مشخص شود

تفویض البضع

تفویض بضع

وَيَصِحُّ الْعَقْدُ الدَّائِمُ مِنْ غَيْرِ ذِكْرِ الْمَهْرِ وَهُوَ الْمُعْتَبَرُ عَنْهُ بِتَفْوِيضِ الْبُضْعِ

عقد دائم بدون ذکر مهر که از آن به «تفویض بضع» تعبیر می‌شود صحیح است

وَ حِينَئِذٍ فَلَا يَجِبُ الْمَهْرُ بِمَجَرَّدِ الْعَقْدِ فَإِنْ دَخَلَ بِهَا فَمَهْرُ الْمِثْلِ

در این صورت به مجرد عقد مهری لازم نمی‌گردد حال اگر شوهر با زن مباشرت کند مهرالمثل تعلق می‌گیرد

وَالْمُرَادُ بِهِ مَا يَرْغَبُ بِهِ فِي مِثْلِهَا نَسَبًا وَ سُنًّا وَ عَقْلًا وَ يَسَارًا وَ بَكَارَةً وَ أَصْدَادَهَا وَ غَيْرَهَا.

که مراد از آن مهریه‌ای است که برای امثال این زن با توجه به شرافت خانوادگی و سن و خود و توانگری و دوشیزگی و ویژگی‌های دیگر قرار داده می‌شود.

وَ إِنْ طَلَّقَ قَبْلَ الدُّخُولِ فَلَهَا الْمُتَعَةُ

در تفویض بضع یعنی ذکر نکردن مهر در عقد اگر شوهر قبل از نزدیک زن را طلاق دهد زن مستحق مهرالمتعه است

وَ الْمُعْتَبَرُ فِي الْمُتَعَةِ حَالُ الزَّوْجِ فِي السَّعَةِ وَ الْإِقْتَارِ وَ الْمَرْجِعُ إِلَى الْعُرْفِ بِحَسَبِ زَمَانِهِ وَ مَكَانِهِ وَ شَأْنِهِ

و در آن حال مرد از حیث غنا و فقر ملاک است که با ملاحظه زمان و مکان و موقعیت مرد با مراجعه به عرف تعیین می‌شود

وَ لَوْ تَرَاضِيَا بَعْدَ الْعَقْدِ بِفَرْضِ الْمَهْرِ جَازَ وَ صَارَ لَازِمًا

و اگر زن و مرد پس از عقد بر مهر معینی توافق کنند صحیح است و پرداخت آن لازم می‌شود

زَادَ عَنْ مَهْرِ الْمِثْلِ أَمْ سَاوَاهُ أَمْ قَصَرَ

چه مهر قراردادی بیش از مهرالمثل باشد چه مساوی آن چه کمتر از آن

فَإِنْ اخْتَلَفَا قِيلَ: لِلْحَاكِمِ فَرَضُهُ بِمَهْرِ الْمِثْلِ

حال اگر زن و مرد در تعیین مهر اختلاف کنند، گفته شده است که حاکم مهرالمثل را به عنوان مهر قرار می‌دهد

كَمَا أَنَّ لَهُ تَعْيِينَ النِّفْقَةِ لِلزَّوْجَةِ عَلَى الْغَائِبِ

چنان که تعیین نفقه زنی که شوهر او غایب است با حاکم می‌باشد

وَ لَوْ مَاتَ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ مَعَ تَفْوِيضِ الْبُضْعِ قَبْلَ الدُّخُولِ فَلَا شَيْءَ لِرِضَاهُمَا بِغَيْرِ مَهْرٍ

اگر یکی از زوجین در صورت تفویض بضع، پیش از نزدیکی فوت کند مهری وجود ندارد زیرا خود به نکاح بدون مهر رضایت داده‌اند

✓ **تفویض البضع:** هرگاه مهریه اصلاً در متن عقد ذکر نشود یا شرط شود که در عقد مهرالمسمی تعیین نگردد؛ یعنی به عدم مهریه تصریح گردد، تفویض البضع گفته می‌شود.

✓ **مهرالمثل:** به مهریه مثل مهریه زنان هم‌ردیف زن گفته می‌شود که طبق ملاک‌هایی تعیین می‌شود.

✓ **مهرالسنة:** به مهریه‌ای گفته می‌شود که پیامبر (ص) آن را مهریه زنان خود قرار داده‌اند که پانصد درهم است.

تفویض المهر

تفویض مهر

لَوْ قَوْضًا تَقْدِيرَ الْمَهْرِ إِلَى أَحَدُهُمَا صَحَّ وَهُوَ الْمُعَبَّرُ عَنْهُ بِتَفْوِضِ الْمَهْرِ

اگر زن و شوهر یک نفر از خودشان را برای تعیین مهر انتخاب کنند صحیح است که به آن تفویض مهر گفته می شود.

وَلَزِمَ مَا حَكَمَ بِهِ الزَّوْجُ مِمَّا يُتَمَوَّلُ وَإِنْ قَلَّ وَ مَا حَكَمْتُ بِهِ الزَّوْجَةُ إِذَا لَمْ يَتَجَاوَزْ مَهْرَ السَّنَةِ

مقداری را که شوهر از چیزهای را که مالیت دارند تعیین می کند، حتی اگر کم باشد و نیز آن چه را که نیز زن تعیین می کند، به شرط آن که از

مهرالسنة تجاوز نکند الزامی است

و لو طَلَّقَ قَبْلَ الدُّخُولِ فَانْصَفَ مَا يَحْكُمُ بِهِ الْحَاكِمُ؛ سَوَاءٌ وَقَعَ الْحُكْمُ قَبْلَ الطَّلَاقِ أَمْ بَعْدَهُ

و اگر قبل از نزدیکی طلاق دهد، مهریه زن نصف مقداری است که داور قبل و یا بعد از طلاق تعیین می کند

لَأنَّ ذَلِكَ هُوَ الْفَرْضُ الَّذِي يَنْتَصِفُ بِالطَّلَاقِ

زیرا مقدار تعیین شده، همان مهری است با طلاق نصف می شود

وَلَوْ مَاتَ الْحَاكِمُ قَبْلَ الدُّخُولِ وَ الْحُكْمُ فَالْمَرْوِيُّ أَنَّ لَهَا الْمُتَعَةَ وَ الْمِيرَاثَ

اگر داور پیش از نزدیکی و تعیین مهر فوت کند، روایت شده است که زن مستحق مهرالمتعه و میراث است

و لو مَاتَ الْمَحْكُومُ عَلَيْهِ وَ حَدَّهُ فَلِحَاكِمِ الْحُكْمِ، إِذِ التَّفْوِضُ إِلَيْهِ قَدْ لَزِمَ بِالْعَقْدِ، فَلَا يَبْطُلُ بِمَوْتِ الْمَحْكُومِ عَلَيْهِ

و لأصالة بقاءه

و اگر تنها کسی که داور نیست فوت نماید، داور مهر را تعیین می کند؛ زیرا از آنجا که واگذاری حق تعیین مهریه به داور در ضمن عقد لازم بوده

است، قابل تغییر نیست و با مرگ طرفی که داور نیست باطل نمی شود و مقتضای استصحاب نیز بقای داور است.

✓ **تفویض المهر:** عبارت است از ایم که در عقد نکاح تعیین کردن مقدار مهریه به یکی از زوجین یا به هر دو و یا به شخص ثالث واگذار شود.

استقرار المهر

استقرار مهر

الصَّدَاقُ يُمْلِكُ بِأَجْمَعِهِ بِالْعَقْدِ مِلْكَاً مُتَزَلِزلاً وَ يَسْتَقَرُّ بِأَحَدِ أُمُورٍ أَرْبَعَةٍ:

به مجرد عقد، تمام مهر به طور متزلزل به ملکیت زن درمی آید و با یکی از امور چهارگانه زیر استقرار می یابد:

۱ - الدخول إجماعاً؛ ۲ - رَدَّةُ الزَّوْجِ عَنْ فِطْرَةٍ؛ ۳ - موته؛ ۴ - موتها في الأشهر

۱ - نزدیکی؛ ۲ - ارتداد فطری شوهر؛ ۳ - فوت شوهر؛ ۴ - فوت زن. مورد اول اجماعی و موارد بعدی مطابق قول مشهور فقها است

الرجوع إلى نصف المهر

پس گرفتن نصف مهر

لو أبرأته من الصَّدَاقِ صَمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ رَجَعَ عَلَيْهَا بِنِصْفِهِ

اگر زن ذمه شوهر را نسبت به مهر بریء کند، سپس شوهر پیش از نزدیکی او را طلاق دهد، شوهر می تواند برای استرداد نصف مهریه به زن مراجعه کند.

لَا نَهَا حِينَ الْإِبْرَاءِ كَانَتْ مَالِكَةً لِجَمِيعِ الْمَهْرِ مِلْكًا تَامًّا وَ مَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ بِالطَّلَاقِ مِلْكٌ جَدِيدٌ وَ لِهَذَا كَانَ نَمَائُوهَا لَهَا
زیرا زوجه هنگام ابراء مالک تمام مهر بوده و مقدار مهریه ای که بواسطه طلاق به مرد می رسد ملکیت جدید می باشد و به همین دلیل است که
نمائات مهر متعلق به زن است

وَ كَذَا يَرْجِعُ عَلَيْهَا بِنِصْفِهِ لَوْ خَلَعَهَا بِهِ أَجْمَعَ قَبْلَ الدُّخُولِ

اگر شوهر همسرش را پیش از نزدیکی در مقابل تمام مهر به طریق خُلَع طلاق دهد می تواند نصف مهر را از او بخواهد

وَ لَوْ أَصْدَقَهَا تَعْلِيمَ صِنَاعَةٍ ثُمَّ طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ كَانَ لَهَا نِصْفُ أَجْرَةِ التَّعْلِيمِ

و اگر مهر زن را آموزش یک حرفه قرار داد و سپس او را پیش از نزدیکی طلاق دهد زن مستحق نصف اجرت چنین آموزشی می باشد

وَ لَوْ كَانَ قَدْ عَلِمَهَا الصَّنْعَةَ رَجَعَ بِنِصْفِ الْأَجْرَةِ

و اگر مرد قبلاً آن حرفه را به او یاد داده باشد نصف اجرت آن را از زن می گیرد

وَ قِيلَ يُعَلِّمُهَا النَّصْفَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ كَمَا يُعَلِّمُهَا الْوَاجِبَ وَ هُوَ قَرِيبٌ

و در مورد فرض قبل، گفته شده است که نیمی از آن حرفه را از پس پرده به زن تعلیم می دهد همان طور که احکام واجب را می تواند به او آموزش دهد و همین بیان درست تر است.

الاشتراط في العقد

شروط ضمن عقد

يَجُوزُ اشْتِرَاطُ مَا يُوَافِقُ بِهِ الشَّرْعُ فِي عَقْدِ النِّكَاحِ

شرط کردن امور موافق شرع در ضمن نکاح جایز است

فَلَوْ شَرَطَ مَا يُخَالِفُهُ لَغِيَ الشَّرْطُ وَصَحَّ الْعَقْدُ وَ الْمَهْرُ

بنابراین اگر شرط خلاف شرع بشود شرط مزبور بی اثر ولی عقد و مهر صحیح است

كَاشْتِرَاطُ أَنْ لَا يَتَزَوَّجَ عَلَيْهَا

مانند اینکه شرط شود شوهر زن دیگری نگیرد

وَ لَوْ شَرَطَ إِبْقَاؤَهَا فِي بِلَدِهَا لَزِمَ وَ كَذَا فِي مَنْزِلِهَا

اگر شرط شود که زن را در شهر خود نگه دارد، عمل به آن لازم است و همچنین در منزلش

حَقُّ الْامْتِنَاعِ لِلزَّوْجَةِ

حق امتناع زوجه (حق حبس)

لِلزَّوْجَةِ الْامْتِنَاعُ قَبْلَ الدُّخُولِ حَتَّى تَقْبِضَ مَهْرَهَا إِنْ كَانَ الْمَهْرُ حَالًا

زن می تواند پیش از نزدیکی تا دریافت مهر از تمکین خودداری کند به شرط آنکه مهر او حال باشد

مُوسِرًا كَانَ الزَّوْجُ أَمْ مُعْسِرًا عَيْنًا كَانَ الْمَهْرُ أَمْ مَنْفَعَةً مُتَعَيَّنًا كَانَ أَمْ فِي الذِّمَّةِ

و فقیر یا غنی بودن شوهر یا عین و منفعت بودن مهر و نیز معین بودن و یا کلی بودن مهر در این حکم تفاوتی ندارد
لِأَنَّ النِّكَاحَ فِي مَعْنَى الْمُعَاوَضَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَحْضَةً وَمِنْ حُكْمِهَا أَنْ لِكُلِّ مِنَ الْمُتَعَاوِضَيْنِ الْإِمْتِنَاعُ مِنَ التَّسْلِيمِ إِلَى يُسَلَّمُ إِلَيْهِ الْآخَرُ

زیرا نکاح گر چه معاوضه صرف نیست ولی در حکم معاوضه است و یکی از احکام معاوضه این است که هر یک از طرفین حق دارد تا تسلیم عوض توسط طرف دیگر به او از تسلیم خودداری نماید

و لیس لها بعد الدُّخُولِ الْإِمْتِنَاعُ فِي أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ

ولی پس از نزدیکی، بنا بر قول صحیح‌تر چنین حقی ندارد

لِاسْتِقْرَارِ الْمَهْرِ بِالْوُطْءِ وَقَدْ حَصَلَ تَسْلِيمُهَا نَفْسَهَا بِرِضَاهَا

زیرا با نزدیکی مهر استقرار یافته و زن نیز با رضایت خود را تمکین کرده

فَلَوْ دَخَلَ بِهَا كُرْهًا فَحَقُّ الْإِمْتِنَاعِ بِحَالِهِ

و اگر از روی اکراه تمکین کرده باشد حق حبس به قوت خود باقیست

العيوب والتدليس

عيوب و تدليس

✓ عيوب مجوز فسخ نکاح: به آن دسته از عیب‌هایی گفته می‌شود که در زن یا مرد موجب خیار می‌شوند.

عُيُوبُ الرَّجُلِ

عیوب مرد

و هي خمسة:

عیوب (مجوز فسخ نکاح در مردان) پنج عیب است:

۱. الْجُنُونُ

۱ - جنون

۲. الْخِصَاءُ وَإِنْ أُمِكنَ الْوُطْءُ

۲ - اخته بودن؛ حتی اگر امکان نزدیکی کردن وجود داشته باشد

۳. الْجَبُّ

۳ - جب (بریدگی تمام یا مقداری از آلت تناسلی)

۴. الْعِنَنُ

۴ - عین (ناتوانی جنسی)

۵. الْجَذَامُ عَلَي قَوْلٍ

۵ - جذام (خوره) طبق قول برخی از فقها.

و لَا فَرْقَ بَيْنَ الْجُنُونِ الْمُطْبِقِ وَ غَيْرِهِ وَ لَا بَيْنَ الْعَقْدِ وَ بَعْدَهُ، سَوَاءٌ وَ طِئَ أَوْ لَا.

بین جنون دائمی (اطباقی) و غیردائمی فرقی نیست؛ و نیز فرقی نیست بین این که جنون قبل از عقد ایجاد شود یا پس از عقد، خواه نزدیکی واقع شده باشد یا واقع نشده باشد

وَلَوْ تَجَدَّدَتْ هَذِهِ الْعُيُوبُ غَيْرَ الْجُنُونِ بَعْدَ الْعَقْدِ فَلَا فُسْخَ

اگر عیب مذکور به جز جنون، پس از عقد به وجود آیند زن حق فسخ ندارد

تَمَسُّكًا بِأَصَالَةِ لُزُومِ الْعَقْدِ وَاسْتِصْحَابًا لِحُكْمِهِ مَعَ عَدَمِ دَلِيلٍ صَالِحٍ عَلَى ثُبُوتِ الْفُسْخِ

زیرا (اولاً) به أصالة اللزوم در عقود عمل کرده باشیم و یا (شک در از بین رفتن لزوم عقد)، حکم عقد را (که لزوم است) استصحاب می‌کنیم؛ و (ثانیاً) دلیل مناسبی که فسخ را ثابت کند وجود ندارد

عُيُوبُ الْمَرْأَةِ

عیوب زن

عُيُوبُ الْمَرْأَةِ تِسْعَةٌ

عیوب (مجوز فسخ نکاح) در زن، نه عیب است:

۱. الْجُنُون

۱ - جنون

۲. الْجَذَام

۲ - جذام (خوره)

۳. الْبَرَص

۳ - پیسی

۴. الْعَمِي

۴ - کور بودن

۵. الْإِقْعَاد

۵ - زمین گیر بودن

۶. الْقَرْنُ عَظْمًا

۶ - قرن استخوانی (در فرج زن که مانع نزدیکی شود)

۷. الْإِفْضَاءُ

۷ - افضاء (یکی شدن مجرای بول و حیض، یا مجرای حیض و غایط)

۸. الْعَقْلُ

۸ - عقل (زایده‌ای که از مخرج زن بیرون می‌آید)

۹. الرَّتْقُ

۹ - رتق (گوشت‌آلود بودن فرج که مانع نزدیکی می‌شود)

على خلافٍ فِيهِمَا

با توجه به اختلاف نظری که فقها درباره عفل و رتق دارند (که آیا موجب فسخ نکاح می‌شود یا نه؟)

و لَا خِيَارَ لِلزَّوْجِ لَوْ تَجَدَّدَتْ بَعْدَ الْعَقْدِ وَإِنْ كَانَ قَبْلَ الْوُطْءِ فِي الْمَشْهُورِ

طبق نظر مشهور فقها، در صورتی که این عیوب پس از عقد نکاح در زن ایجاد شوند شوهر حق فسخ نکاح را ندارد، حتی اگر قبل از نزدیکی کردن باشد

تَمْسُكًا بِأَصَالَةِ الزَّوْمِ وَاسْتِصْحَابًا لِحَكْمِ الْعَقْدِ

و دلیل این حکم، عمل کردن به أصالة الزوم و استصحاب حکم عقد (که همان لزوم است) می‌باشد

أَوْ كَانَ يُمْكِنُ وَطْءُ الرِّتْقَاءِ أَوْ الْقِرْنَاءِ أَوْ الْعُقْلَاءِ أَوْ كَانَ الْوُطْءُ غَيْرَ مُمَكِّنٍ لَكِنْ كَانَ يُمْكِنُ عِلَاجُهُ

همچنین اگر امکان نزدیکی کردن با زن مبتلا به رتق یا قرن یا عفل وجود داشته باشد، یا اینکه نزدیکی با چنین زنانی ممکن نباشد اما امکان درمان او باشد؛ در این دو صورت نیز مرد حق فسخ نکاح را دارد

إِلَّا أَنْ تَمْتَنَعَ الْمَرْأَةُ مِنْ عِلَاجِهِ وَلَا يَجِبُ عَلَيْهَا الْإِجَابَةُ لِمَا فِيهَا مِنْ تَحْمُلِ الضَّرَرِ وَالْمَشَقَّةِ

مگر آن که زن از انجام درمان خودداری کند (که در این صورت مرد حق فسخ نکاح را دارد)؛ البته بر زن واجب نیست که انجام درمان را بپذیرد، زیرا این کار تحمل ضرر و مشق را در پی دارد

✓ **قرناء:** به زنی گفته می‌شود که در فَرْج او استخوانی وجود دارد که مانع نزدیکی کردن شوهر با او شود.

✓ **رتقاء:** به زنی گفته می‌شود که فَرْج او گوشت‌آلود باشد به گونه‌ای که راهی برای داخل شدن آلت تناسلی مرد در آن وجود نداشته باشد.

أحكام العيوب

احکام عیوب

خِيَارِ الْعَيْبِ عَلَى الْفَوْرِ عِنْدَنَا اقْتِصَارًا

از نظر فقهای امامیه، خیار فسخ نکاح، به سبب عیب مذکور فوری است

فِيمَا خَالَفَ الْأَصْلَ عَلَى مَوْضِعِ الضَّرُورَةِ

به دلیل آن که در هر چیزی که مخالف اصل است به مورد ضرورت و نیاز (که همان فوری بودن فسخ است) اکتفا شود.

وَلَا يُشْتَرَطُ فِيهِ الْحَاكِمُ

و حضور یا اذن حاکم شرع شرط نمی‌باشد

و يُشْتَرَطُ الْحَاكِمُ فِي ضَرْبِ أَجْلِ الْعِنَّةِ لَا فِي فَسْخِهَا وَ لَيْسَ هُوَ بِطَلَاقٍ

البته وجود حاکم برای تعیین مدت در عنن شرط است؛ نه در اصل خیار ناشی از عنن. همچنین فسخ به جهت عیب، طلاق نیست.

و يُقَدَّمُ قَوْلُ مَنْكَرِ الْعَيْبِ مَعَ عَدَمِ الْبَيِّنَةِ لِأَصَالَةِ عَدَمِهِ

قول منکر عیب در صورت نبودن شاهد مقدم است زیرا اصل عدم عیب است

فَيَكُونُ مُدَّعِيهِ هُوَ الْمُدَّعِي فَعَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ وَ عَلَى مَنْكَرِهِ الْيَمِينُ

از این رو مدعی عیب خواهان دعوی محسوب می‌شود و باید شاهد اقامه کند و (در صورت نبودن بیینه)، کسی که منکر عیب است باید قسم

بخورد.

وَ حَيْثُ يَثْبُتُ الْعَيْبُ وَ يَحْصُلُ الْفَسْخُ لَا مَهْرَ إِنْ كَانَ الْفَسْخُ قَبْلَ الدُّخُولِ فِي جَمِيعِ الْعُيُوبِ

در هر موردی که عیب ثابت شود و فسخ انجام گیرد چنانچه فسخ نکاح قبل از وقوع نزدیکی باشد مهریه‌ای به زن تعلق نمی‌گیرد؛ این حکم در تمامی عیوب مرد و زن برقرار است

إِلَّا فِي الْعَنَةِ فَنِصْفُهُ

به جز عنن که در مورد عنن نصف مهریه برای زن ثابت می‌شود

وَ إِنْ كَانَ بَعْدَ الدُّخُولِ فَالْمُسَمِّي لَا سَتَقَرَّارَهُ بِهِ

و در صورتی که فسخ نکاح پس از وقوع نزدیکی انجام گیرد مهرالمسمی ثابت می‌شود، زیرا مهریه به واسطه نزدیکی کردن استقرار می‌یابد.

التَّدْلِيسِ

تدلیس

الْمُرَادُ بِالتَّدْلِيسِ السُّكُوتُ عَنِ الْعَيْبِ الْخَارِجِ عَنِ الْخِلْقَةِ مَعَ الْعِلْمِ بِهِ

منظور از تدلیس آن است که نسبت به عیبی که از خلقت اصلی انسان خارج است سکوت شود با این که به آن عیب آگاهی وجود دارد

أَوْ دَعْوَى صِفَةٍ كَمَالٍ مَعَ عَدَمِهَا

و یا ادعا شود که صفت کمالی در زن یا مرد وجود دارد اما این صفت در او نباشد؛

وَ يَرْجِعُ الزَّوْجُ بِهِ عَلَى الْمُدْلِسِ إِنْ كَانَ وَإِلَّا فَلَا رُجُوعَ

و شوهر برای گرفتن مهریه به تدلیس کننده رجوع می‌کند اگر تدلیس کننده‌ای وجود داشته باشد، وگرنه آن را از کسی نمی‌گیرد

خيار تخلف شرط الوصف

خيار تخلف شرط وصف

لَوْ شَرَطَهَا بَكْرًا فَظَهَرَتْ ثَيِّبًا فَلَهُ الْفَسْخُ بِمُقْتَضَى الشَّرْطِ إِذَا ثَبَتَ سَبْقُهُ عَلَى الْعَقْدِ

اگر شوهر شرط کند که زن باکره باشد ولی بعداً معلوم شود که ثیب (غیرباکره) است چنانچه ثابت شود که آن زن قبل از عقد باکره نبوده است شوهر به مقتضای شرطی که کرده است خيار فسخ نکاح دارد.

و قِيلَ يَنْقُصُ مَهْرُهَا بِنِسْبَةِ مَا بَيْنَ مَهْرِ الْبِكْرِ وَ الثَّيِّبِ.

برخی از فقها گفته‌اند: (شوهر حق فسخ ندارد بلکه) به نسبت مهریه زن در حال باکره بودن و مهریه زن در حال غیرباکره بودن، از مهریه کم می‌شود.

القَسَمِ

تقسیم کردن شبها

الْقَسَمُ هُوَ حَقٌّ لِكُلِّ مِنْهُمَا لِاشْتِرَاكِ ثَمَرِيَّةٍ وَ هُوَ الْعِشْرَةُ بِالْمَعْرُوفِ الْمَأْمُورِ بِهَا

تقسیم شبها (قسم)، حق هر یک از زن و شوهر است، زیرا فایده و نتیجه تقسیم شبها که همان زندگی کردن نیکو و پسندیده است و در قرآن

به آن دستور داده شده است

وَيَجِبُ لِلزَّوْجَةِ لَيْلَةٌ مِنْ أَرْبَعٍ

واجب است بر مرد که برای یک زن دائم خود، یک شب از چهار شب را اختصاص دهد

وَلَا فَرْقَ بَيْنَ الْخَصِيِّ وَالْعَيْنِ وَغَيْرِهِمْ

و در این حکم بین مرد اخته و عنین (که ناتوانی جنسی دارد) و بین سایر مردان فرقی نیست

وَيَخْتَصُّ الْوَجُوبُ بِاللَّيْلِ إِلَّا فِي نَحْوِ الْحَارِسِ فَتَنَعَكِسُ

وجوب تقسیم، به شب اختصاص دارد مگر در مورد افرادی از قبیل نگهبان که برعکس می‌شود (یعنی قسمت به روز اختصاص می‌یابد)

وَالْوَجِبُ الْمُضَاجَعَةُ لَا الْمُوَاقَعَةُ

در خصوص ماندن شوهر پیش زن خود در شب آنچه که واجب می‌باشد خوابیدن مرد در کنار همسر خود است و نزدیکی کردن واجب نیست

النشوز

نشوز

هُوَ الْخُرُوجُ عَنِ الطَّاعَةِ

نشوز عبارت است از خارج شدن زن یا شوهر از اطاعت کردن

فَإِذَا ظَهَرَتْ أَمَارَتُهُ لِلزَّوْجِ بِتَقْطِيبِهَا فِي وَجْهِهِ وَالتَّبَرُّمِ بِحَوَائِجِهِ أَوْ تَغْيِيرِ عَادَتِهَا فِي أَدْبَارِهَا مَعَهُ قَوْلًا أَوْ فِعْلًا

بنابراین هرگاه نشانه‌های نشوز زن برای مرد آشکار شود، به این شکل که زن در صورت شوهرش تروشروی کند یا به نیازهای شوهر رغبت نشان

دهد و یا اینکه در گفتار یا رفتار همیشگی خود با شوهرش تغییر ایجاد کند

وَعَظْمُهَا ثُمَّ حَوْلَ ظَهْرِهِ إِلَيْهَا فِي الْمَضْجِعِ ثُمَّ اعْتَزَلَهَا وَلَا يَجُوزُ ضَرْبُهَا

ابتدا مرد، زن خود را موعظه می‌کند و در مرحله بعد پشت خود را به بستر زن می‌کند و در مرحله آخر بسترش را از او جدا می‌کند و مرد حق کتک

زدن زن را ندارد.

فَإِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طَاعَتِهِ فِيمَا يَجِبُ لَهُ ضَرْبُهَا مُقْتَصِرًا عَلَى مَا يُؤْمَلُ بِهِ رُجُوعُهَا مَا لَمْ يَكُنْ مُدْمِيًا وَلَا مُبَرِّحًا.

اما اگر زن همچنان از اطاعت کردن شوهر در اموری که انجام آن برای شوهر واجب است سرپیچی کند می‌تواند زن خود را بزند، در حالی که باید

به مقداری اکتفا کند که امید بازگشت زن از نشوز داده می‌شود، مشروط به آن که زدن او به خونریزی منجر نشود و شدید هم نباشد.

وَلَوْ نَشَرَ الزَّوْجُ بِمَنْعِ حُقُوقِهَا فَلَهَا الْمُطَالَبَةُ بِهَا

اگر شوهر به واسطه امتناع از حقوق زن، دچار نشوز شود زن حق دارد حقوق خود را از شوهرش مطالبه کند

وَلِلْحَاكِمِ الزَّامَةُ بِهَا وَلَوْ تَرَكْتَ بَعْضَ حُقُوقِهَا اسْتِمَالَةً لَهُ حَلَّ قَبُولِهِ

و حاکم شرع می‌تواند شوهر را به ادا کردن حقوق زن مجبور کند و چنانچه زن به منظور جلب تمایل شوهر، از برخی حقوق واجب خود صرف‌نظر

نماید جایز است که شوهر آن را قبول کند.

✓ **نشوز:** به معنای سرپیچی کردن زن یا شوهر نسبت به حقوقی است که برای هر یک از آنان واجب است.

الشقاق و التحکیم

شقاق و تحکیم

الشَّقَاقُ هُوَ أَنْ يَكُونَ النُّشُوزُ مِنْهُمَا وَ تَخَشْيَةُ الْفُرْقَةِ

شقاق عبارت است از این که ناسازگاری از طرف زن و شوهر با هم باشد و ترس جدا شدن آنها برود

فَيَبْعَثُ الْحَاكِمُ الْحَكَمِينَ مِنْ أَهْلِ الزَّوْجَيْنِ أَوْ مِنْ غَيْرِ هُمَا تَحْكِيمًا

بنابراین حاکم شرع دو نفر داور تعیین می کند که این دو نفر می تواند از خانواده زن و شوهر باشد و یا از افراد دیگری غیر از فامیل زن و شوهر باشد.

فَإِنْ اتَّفَقَا عَلَى الْإِصْلَاحِ فَعَلَاهُ

پس اگر دو داور به آشتی کردن زن و شوهر توافق کنند، این کار را می کنند (بدون نیاز به اذن زن و شوهر)

وَإِنْ اتَّفَقَا عَلَى التَّفْرِيقِ لَمْ يَصَحَّ إِلَّا بِإِذْنِ الزَّوْجِ فِي الطَّلَاقِ

و چنانچه به جدایی زن و شوهر توافق کنند انجام این کار در مورد طلاق دادن صحیح نیست؛ مگر با اذن شوهر

وَإِذْنِ الزَّوْجَةِ فِي الْبَدْلِ إِنْ كَانَ خُلْعًا

و چنانچه طلاق، طلاق خلع باشد در مورد بخشیدن مال (به شوهر توسط زن) فقط با اذن زوجه صحیح خواهد بود

وَ كُلِّ مَا شَرَطَاهُ يَلْزَمُ إِذَا كَانَ سَائِعًا

هر چیزی را که دو داور بر زن و شوهر شرط کنند لازم الوفاء می شود، البته اگر شرطی باشد که شرعاً جایز است

✓ **شقاق:** هرگاه نشوز و ناسازگاری از طرف زن و شوهر باشد به گونه ای که ترس جدایی آن دو از یکدیگر می رود.

أحكام الأولاد

احکام فرزندان

قاعدة الفرائش

قاعدة فرائش

يُلْحَقُ الْوَلَدُ بِالزَّوْجِ الدَّائِمِ

در باره شوهری که (با زن خود) ازدواج دائمی دارد فرزند به شوهر ملحق می شود به شرط آن که

بِالدُّخُولِ

(اولاً) با آن نزدیکی کرده باشد

و مُضَيِّ سِتَّةَ أَشْهُرٍ مِنْ حِينِ الْوَطْءِ

و (ثانیاً) شش ماه (یا بیشتر) از تاریخ نزدیکی آنان گذشته باشد

و عَدَمُ تَجَاوُزِ أَقْصَى الْحَمْلِ

و (ثالثاً) تولد بچه از حداکثر مدت بارداری زن نگذشته باشد

✓ **أقصى الحمل:** به بیشترین مدتی گفته می‌شود که جنین از هنگام وارد شدن نطفه تا زایمان نوزاد در شکم مادر می‌ماند.

و غَايَةُ مَا قِيلَ فِيهِ عِنْدَنَا سَنَةٌ

و بیشترین مدتی که درباره حد اکثر مدت حمل در امامیه بدان قائل شده‌اند، یک سال است.

هَذَا فِي الَّذِي وَلَجَتْهُ الرُّوحُ

حکمی که بیان شد در مورد فرزندی است که روح در او دمیده شده باشد

و فِي غَيْرِهِ يَرْجَعُ إِلَى الْمُعْتَادِ لِمِثْلِهِ مِنَ الْأَيَّامِ وَالْأَشْهُرِ

اما در مورد غیر این فرزند که زن آن را ساقط می‌کند ملاک، روزها و ماه‌هایی است که به طور متعارف در مورد امثال آن فرزند جاری است

وَإِنْ نَقَصَتْ عَنِ السَّنَةِ الْأَشْهُرِ فَإِنْ أُمِكنَ عَادَةً كَوْنُهُ مِنْهُ لِحَقِّهِ الْحُكْمِ.

اگر چه مقدار آن کمتر از شش ماه باشد؛ بنابراین اگر عادتاً این امکان باشد که طفل سقط شده به شوهر ملحق گردد، به الحاق او حکم می‌شود.

وَلَوْ فَجَرَ بِالزَّوْجَةِ الدَّائِمَةَ فَاجِرٌ فَالْوَلَدُ لِلزَّوْجِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ

اگر کسی با زوجه دائمی شخصی زنا کند فرزند متولد شده از این زن، به شوهر زن ملحق می‌شود و زناکار باید سنگسار شود.

و لَا يَجُوزُ لَهُ نَفْيُهُ

و شوهر نمی‌تواند آن فرزند را از خودش نفی کند

لِلْحَكْمِ بِلُحُوقِهِ بِالْفِرَاشِ شَرْعًا وَإِنْ أَشْبَهَ الزَّانِي خَلْقَةً

زیرا شارع حکم کرده است به این که فرزند به صاحب فراش (شوهر) ملحق می‌شود اگر چه آن فرزند از نظر شکل و قیافه، شبیه مرد زناکار باشد.

و لَوْ نَفَاهُ لَمْ يَنْتَفِ عَنْهُ إِلَّا بِاللَّعَانِ لِأُمِّهِ فَإِنْ لَمْ يَلَا عِنْ حُدِّ بِهِ.

و اگر شوهر، آن فرزند را از خودش نفی کند فقط از طریق لعان مادر آن فرزند می‌تواند از فرزند او خارج شود؛ حال اگر شوهر (با وجود نفی کردن

فرزند از خود) حاضر به انجام لعان نشود شوهر به خاطر نفی فرزند، باید حد قذف بخورد.

و لَوْ اخْتَلَفَا فِي الدُّخُولِ أَوْ فِي وِلَادَتِهِ حَلَفَ الزَّوْجُ

هرگاه زن و شوهر درباره وقوع نزدیکی اختلاف نظر پیدا کنند و یا درباره دنیا آمدن بچه نزاع کنند (در هر دو مورد) شوهر قسم می‌خورد

و لَوْ اخْتَلَفَا فِي الْمُدَّةِ حَلَفَتْ

و هرگاه زن و شوهر درباره مدت بارداری نزاع کنند زن باید قسم بخورد

وَيُلْحَقُ بِهِ وَلَدُ الْمُتَعَةِ

فرزند ناشی از ازدواج موقت ملحق به شوهر است

لَكِنْ لَوْ نَفَاهُ انْتَفَى بِغَيْرِ لِعَانٍ

ولی اگر او را نفی کند، بدون نیاز به لعان نفی می‌شود

وَإِنْ فَعَلَ حَرَامًا فَلَوْ عَادَ وَاعْتَرَفَ بِهِ صَحَّ وَ لِحَقَّ بِهِ.

گرچه کار حرامی را انجام داده است؛ حال اگر حرف خود را پس بگیرد. اقرار کند که فرزند متعلق به او می‌باشد، از او پذیرفته شده، طفل به وی

ملحق می‌گردد.

و لَا يَجُوزُ نَفْيُ الْوَلَدِ لِمَكَانِ الْعَزْلِ

نمی‌توان به دلیل جلوگیری کردن هنگام آمیزش نفی ولد کرد

و وَلَدُ الشُّبْهَةِ يُلْحَقُ بِالوَاطِي بِالشُّرُوطِ وَ عَدَمِ الزَّوْجِ الْحَاضِرِ.

فرزند متولد از شبهه با وجود شرایط و نیز به شرط این که زن، شوهر حاضر نداشته باشد، به وطی کننده ملحق است.

✓ **عزل:** عبارت است از این که شوهر به هنگام جماع، آلت تناسلی خود را از فرج زن بیرون آورد تا این که منی در خارج از رحم زن ریخته شود و مانع باردار شدن او گردد.

الحضانة

حضانة

هِيَ وَلَايَةُ عَلَى الطِّفْلِ لِفَائِدَةِ تَرْبِيَّتِهِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا مِنْ مَصْلَحَتِهِ.

حضانة عبارت است از حق سرپرستی کودک، به منظور تربیت کردن کودک و انجام مصالحی که به تربیت کودک مربوط می‌شود.

فَالْأُمُّ أَحَقُّ بِالْوَلَدِ مُدَّةَ الرِّضَاعِ وَ إِنْ كَانَ ذَكَرًا إِذَا كَانَتْ الْأُمُّ مُسْلِمَةً عَاقِلَةً أَوْ كَانَا أَيْ الْأَبَوَانِ مَعًا كَافَرَيْنِ

مادر نسبت به حضانة فرزند در طول مدت شیرخوارگی اولویت دارد گرچه آن فرزند پسر باشد به شرط آن که مادر، مسلمان و عاقل بوده، یا هر دو یعنی پدر و مادر با هم کافر باشند.

وَ لَوْ كَانَتْ الْأُمُّ خَاصَّةً مُسْلِمَةً فَهِيَ أَحَقُّ بِالْوَلَدِ مُطْلَقًا مِنَ الْأَبِ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ وَ إِنْ تَزَوَّجَتْ

بنابراین اگر فقط مادر مسلمان باشد مطلقاً تا زمان بلوغ طفل بر پدر اولویت دارد اگر چه ازدواج کند.

فَإِنْ فَصِّلَ عَنِ الرِّضَاعِ فَالْأُمُّ أَحَقُّ بِالْأُنْثَى إِلَى سَبْعٍ وَ الْأَبُ أَحَقُّ بِالذَّكَرِ إِلَى الْبُلُوغِ وَ بِالْأُنْثَى بَعْدَ السَّبْعِ.

وقتی که کودک (پس از دو سال شیر خوردن) از شیر گرفته شود؛ مادر برای حضانة دختر تا سن هفت سالگی و پدر برای حضانة پسر تا سن بلوغ و نیز برای حضانة دختر پس از هفت سالگی (تا سن بلوغ) اولویت دارد.

وَالْأُمُّ أَحَقُّ مِنَ الْوَصِيِّ بِالْأَبْنِ

مادر برای حضانة پسر، نسبت به وصی پدر اولویت دارد

فَإِنْ فَقِدَ الْأَبَوَانِ فَالْحِضَانَةُ لِأَبِ الْأَبِ

پس در صورتی که پدر و مادر فوت کنند حق حضانة به جد پدری می‌رسد

فَإِنْ فَقِدَ فَلِأَقْرَبِ الْأَقْرَبِ فَلِأَقْرَبِ

و چنانچه جد پدری نباشد حق حضانة برای خویشاوندان کودک به ترتیب نزدیکی به او (که در باب ارث آمده است) خواهد بود.

وَ لَوْ تَزَوَّجَتْ الْأُمُّ سَقَطَ حَضَانَتُهَا فَإِنْ طَلَّقَتْ عَادَتِ الْحِضَانَةُ

هرگاه مادر کودک با شوهر دیگری ازدواج کند (در حالی که پدر کودک زنده است) حق حضانة مادر ساقط می‌شود؛ و در صورتی که مادر (از شوهر

دوم) طلاق داده شود حضانة به او برمی‌گردد

وَ إِذَا بَلَغَ الْوَلَدُ رَشِيدًا سَقَطَتْ الْحِضَانَةُ عَنْهُ.

و هرگاه فرزند او با وجود رشید بودن به حد بلوغ برسد حضانت کردن از او (از پدر و مادر و خویشاوندان) ساقط می‌گردد.

لِحَضَانَةِ حَقًّا لِمَنْ ذَكَرَ

حضانت حق افراد نامبرده است

الأَصْلُ يَقْتَضِي ذَلِكَ وَنُقِلَ عَنْ بَعْضِ الْأَصْحَابِ وَجُوبَهَا وَهُوَ حَسَنٌ حَيْثُ يَسْتَلْزِمُ تَرْكُهَا تَضْيِيعَ الْوَلَدِ

که مقتضای اصل جواز اسقاط آن است؛ ولی از بعضی فقهای امامیه غیرقابل اسقاط بودن آن نقل شده است که قول خوبی می‌باشد؛ زیرا ترک حضانت، تباهی طفل را در پی دارد.

✓ **حضانت:** عبارت است از ولایت داشتن بر طفل و دیوانه به منظور تربیت او و تأمین مصالحی که مربوط به اوست.

النِّفَقَات

نفقه‌ها

أَسْبَابُهَا ثَلَاثَةٌ: ۱- الزَّوْجِيَّةُ ۲- الْقَرَابَةُ ۳- الْمَلِكُ

اسباب نفقه سه چیز است: ۱- زوجیت ۲- خویشاوندی ۳- ملکیت

✓ **نفقه:** به معنای تأمین هزینه زندگی افرادی است که واجب‌النفقه بوده و به شکلی عادتاً به آن نیازمند می‌باشند.

۱. الزَّوْجِيَّةُ

۱- زوجیت

تَجِبُ نَفَقَةُ الزَّوْجَةِ بِالْعَقْدِ الدَّائِمِ بِشَرْطِ التَّمَكُّنِ الْكَامِلِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَ مَكَانٍ يَسُوغُ فِيهِ الْإِسْتِمْتَاعُ

نفقه زوجه دائمی واجب است به شرط آن که زن، در هر زمان و مکانی که بهره‌بردن جنسی جایز باشد تمکین کامل برای شوهر داشته باشد
فَلَا نَفَقَةَ لِلصَّغِيرَةِ وَلَا لِلنَّاشِئَةِ وَلَا لِلْسَّاكَةِ بَعْدَ الْعَقْدِ مَا لَمْ تَعْرِضِ التَّمَكُّنَ عَلَيْهِ.

بنابراین به زوجه صغیره و زن ناشزه و زنی که پس از عقد ساکت بوده است و خود را به شوهر عرضه نکرده باشد نفقه‌ای تعلق نمی‌گیرد.

و الْوَاجِبُ الْقِيَامُ بِمَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْمَرْأَةُ تَبَعًا لِعَادَةِ أُمِّهَا

آن چه بر شوهر واجب است تأمین کردن چیزهایی است که زنان هم‌ردیف او به آن نیاز دارند

و لَهَا الْمَنْعُ مِنْ مِشَارَكَةِ غَيْرِ الزَّوْجِ فِي الْمَسْكَنِ

زن حق دارد از زندگی کردن شخص دیگر به جز شوهر در محل سکونت خود جلوگیری کند

2. الْقَرَابَةُ

۲- خویشاوندی

تَجِبُ النَّفَقَةُ عَلَى الْأَبَوَيْنِ فَصَاعِدًا وَالْأَوْلَادِ فَتَارِزًا

دادن نفقه به پدر و مادر، هر قدر بالا روند (اجداد و جدّات) و اولاد، هر قدر پایین روند (فرزندان فرزندان) واجب است

و يُسْتَحَبُّ عَلَى بَاقِي الْأَرْقَابِ

و دادن نفقه سایر خویشاوندان مستحب می‌باشد.

وَأَمَّا يَجِبُ الْإِنْفَاقُ عَلَى الْفَقِيرِ الْعَاجِزِ عَنِ التَّكْسُّبِ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا أَوْ كَافِرًا

دادن نفقه فقط بر خویشاوندی که فقیر بوده و توانایی کسب و کار نداشته باشد واجب است اگر چه آن خویشاوند، فاسق یا کافر باشد.

وَيُسْتَرَطُّ فِي الْمُنْفِقِ أَنْ يَفْضَلَ مَالُهُ عَنْ قُوَّتِهِ وَقُوَّتِ زَوْجَتِهِ

کسی که نفقه می‌دهد شرط است که دارائی او بیشتر از هزینه خوراک خود و همسرش باشد

وَالْوَاجِبُ قَدْرُ الْكُفَايَةِ مِنَ الْإِطْعَامِ وَالْكَسْوَةِ وَالْمَسْكَنِ

و مقدار واجب نفقه، مقداری از خوراک و پوشاک و مسکن است که نیاز خویشاوند را برطرف کند

وَلَا يَجِبُ إِعْغَافُ وَاجِبِ النَّفَقَةِ

و بر شخص نفقه‌دهنده واجب نیست که پاک‌دامنی واجب‌النفقه را حفظ کند؛ یعنی برای او زن بگیرد تا عفت خود را محفوظ نگه دارد

و تَقْضِي نَفَقَةُ الزَّوْجَةِ

نفقه‌هایی که به زن پرداخت نشده بر ذمه شوهر است و باید ادا شود

لِأَنَّهَا حَقٌّ مَالِيٌّ وَجَبَ فِي مُقَابَلَةِ الْإِسْتِمْتَاعِ

زیرا نفقه حق مالی است که در قبال کامجویی از زن قرار دارد

فَكَانَتْ كَالْعَوَضِ اللَّازِمِ فِي الْمُعَاوَضَةِ

مانند عوضی که وجود آن در معاوضه لازم است

لِأَنَّ نَفَقَةَ الْأَقَارِبِ لِأَنَّهَا وَجَبَتْ عَلَى طَرِيقِ الْمُوَاسَاةِ وَ سَدَّ الْخَلَّةَ لَا التَّمْلِيكَ

ولی نفقه اقارت چنین نیست زیرا وجوب این نفقه به جهت مواسات و برآوردن نیاز بودن است نه تملیک

فَلَا تَسْتَقِرُّ فِي الذِّمَّةِ وَإِنَّمَا يَأْتُمُّ بتركها

بنابراین بر ذمه نیست و در صورت ترک آن تنها مرتکب گناه شده است

و لَوْ قَدَّرَهَا الْحَاكِمُ لِأَنَّ التَّقْدِيرَ لَا يُفِيدُ الْإِسْتِقْرَارَ

اگر چه حاکم مقدارش را تعیین کرده باشد زیرا تعیین مقدار به معنای استقرار نیست

وَالْأَبُ مُقَدَّمٌ فِي الْإِنْفَاقِ

در نفقه دادن به فرزند، پدر (بر دیگران) مقدم است

وَمَعَ عَدَمِهِ أَوْ فَقْرِهِ فَعَلَى أَبِي الْأَبِ فَصَاعِدًا

و در صورتی که پدر زنده نباشد یا فقیر باشد بر عهده جد پدری به بالا خواهد بود

وَإِنْ عُدِمَتِ الْأَبَاءُ فَعَلَى الْأُمِّ

و اگر اجداد زنده نباشند (یا فقیر باشند) نفقه فرزند بر عهده مادر است

ثُمَّ عَلَى أَبْوَيْهَا بِالسَّوِيَّةِ

و در مرحله بعد به عهده والدین مادر به طور مساوی قرار می‌گیرد

وَالْأَقْرَبُ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ مُقَدَّمٌ عَلَى الْأَبْعَدِ.

و در هر طبقه از طبقات خویشاوندی، خویشاوند نزدیک‌تر به خویشاوند دورتر مقدم می‌باشد.

أَمَّا الْمُنْفَقُ عَلَيْهِمْ فَلِأَبْوَانٍ وَالْأَوْلَادُ سَوَاءٌ

اما در میان کسانی که پرداخت نفقه آنان لازم است، والدین شخص و فرزندان او در یک مرتبه قرار دارند

وَهُمْ أُولَى مِنْ آبَائِهِمْ وَأَوْلَادِهِمْ وَكُلُّ طَبَقَةٍ أُولَى مِنَ الَّتِي بَعْدَهَا مَعَ الْقُصُورِ

و بر اجداد و نوادگان مقدمند و به طور کلی، در صورت کافی نبودن دارایی نفقه‌دهنده، هر طبقه بر طبقه بعدی مقدم است

و لو كان لِلْعَاجِزِ أَبٌ وَابْنٌ قَادِرَانِ فَعَلَيْهِمَا بِالسَّوِيَّةِ.

و اگر شخص از کارافتاده‌ای پدر و پسری داشته باشد که قادر بر انفاق اند، نفقه او به طور مساوی بر عهده آن دو خواهد بود.

و يُجْبَرُ الْحَاكِمُ الْمُتَمَتِّعُ عَنِ الْإِنْفَاقِ وَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ بَاعَهُ الْحَاكِمُ وَانْفَقَ مِنْهُ.

حاکم کسی را که از پرداخت نفقه خودداری می‌کند به پرداخت آن اجبار می‌کند و اگر مالی داشته باشد آن را به فروش رسانده، خرج نفقه می‌کند.

3. الْمَلِكُ

۳- ملکیت

تَجِبُ النَّفَقَةُ عَلَى الْبَهِيمَةِ

نفقه چهارپا بر صاحب آن واجب است

و يُجْبَرُ عَلَى الْإِنْفَاقِ عَلَى الْبَهِيمَةِ الْمَمْلُوكَةِ

و مالک حیوان به دادن نفقه حیوانی که در ملکیت او قرار دارد مجبور می‌شود

إِلَّا أَنْ تَجْتَزِيَءَ بِالرَّغْيِ

مگر آن که آن حیوان خودش به چریدن اکتفا کند

فَإِنْ امْتَنَعَ أُجْبِرَ عَلَى الْإِنْفَاقِ

اگر مالک حیوان از دادن نفقه خودداری کند مجبور می‌شود که یا نفقه حیوان را بپردازد،

أَوْ الْبَيْعِ أَوْ الذَّبْحِ إِنْ كَانَتْ مَقْصُودَةً بِالذَّبْحِ

یا این که حیوان را بفروشد و یا اگر حیوان از حیوانی است که هدف از آن ذبح کردن است آن را ذبح کند.

وَإِنْ كَانَ لَهَا وَلَدٌ وَفَرَّ عَلَيْهِ مِنْ لَبْنِهَا مَا يَكْفِيهِ وَجُوبًا

اگر آن حیوان بچه شیرخوار داشته باشد بر مالک حیوان واجب است که از شیر مادر، برای بچه به طور کامل باقی نگه دارد

وَ حَلَبَ مَا يَفْضُلُ مِنْهُ خَاصَّةً إِلَّا أَنْ يَقُومَ بِكِفَايَتِهِ مِنْ غَيْرِ اللَّبَنِ.

و فقط شیری که از این مقدار اضافه می‌ماند را بدوشد، مگر آن که مالک حیوان بتواند خوراک بچه حیوان را از غیر شیر مادرش تأمین کند (که در

این صورت می‌تواند تمام شیر حیوان را بدوشد)

و بَقِيَ مِنَ الْمَمْلُوكِ مَا لَارَوْحُ فِيهِ كَالزَّرْعِ وَ الشَّجَرِ مِمَّا يَتْلَفُ بترك الْعَمَلِ

آنچه از مملوکات باقی می‌ماند چیزهایی که روح ندارد مانند زراعت و درخت و سایر چیزهایی که با عدم رسیدگی از بین می‌روند

وَقَدْ أُخْتَلِفَ فِي وُجُوبِ عَمَلِهِ أَمَّا عِمَارَةُ الْعَقَارِ فَلَا تَحِبُّ لَكِنْ يُكْرَهُ تَرْكُهُ إِذَا أَدَّى إِلَى الْخَرَابِ

در این که آیا رسیدگی به این‌ها واجب است یا خیر، اختلاف شده است؛ اما آباد کردن زمین به یقین واجب نیست ولی ترک آن در صورتی که موجب خرابی شود مکروه است.

نکات مهم مبحث نکاح:

- ✓ در صورت امکان انجام ازدواج و عدم ترس وقوع در حرام، ازدواج مستحبّ مؤکد است.
- ✓ نگاه کردن مرد به صورت و دو کف دست زنی که قصد ازدواج با او را دارد جایز و بلکه مستحب است.
- ✓ ایجاب و قبول صیغه عقد نکاح هر دو باید به زمان ماضی باشد.
- ✓ در عقد نکاح، مقدّم کردن ایجاب بر قبول شرط نمی‌باشد.
- ✓ در عقد نکاح، مطابقت لفظ قبول با لفظ ایجاب رط نیست.
- ✓ کسی که قادر است صیغه عقد نکاح را به زبان عربی جاری کند، جایز نیست به غیر زبان عربی جاری کند.
- ✓ عقد شخص مست باطل است، اگر چه پس از مستی عقد نکاح را اجازه دهد.
- ✓ زن می‌تواند از طرف خود و از طرف شخص دیگری عهده‌دار انشای ایجاب و قبول عقد نکاح گردد.
- ✓ در ازدواج دائم حضور دو شاهد شرط نیست.
- ✓ در ازدواج دختر رشیده، حضور و اذن ولی شرط نمی‌باشد اما مستحب است.
- ✓ در عقد ازدواج، تعیین کردن زوج و زوجه شرط می‌باشد.
- ✓ ولایت در عقد ازدواج فقط از آن پدر و جدّ پدری، حاکم شرع و وصی پدر و وصی جدّ پدری است.
- ✓ پدر و جدّ پدری بر دختر و پسر صغیر و دیوانه و دختر و پسری که با سفاعت بالغ شوند ولایت دارند.
- ✓ طبق قول صحیح‌تر، پدر و جدّ پدری بر دختر باکره بالغه رشیده ولایت ندارند.
- ✓ اگر ولیّ دختر باکره بالغه رسیده را عضل کند بی‌تردید ولایت ولیّ ساقط می‌شود.
- ✓ طبق نظر مشهور فقها، حاکم شرع و وصی بر صغیر و کسی که با رشد بالغ شده است ولایت ندارند.
- ✓ شرط کردن خیار در عقد صحیح نیست و موجب بطلان عقد می‌شود.
- ✓ شرط کرن خیار فسخ در مهریه صحیح می‌باشد.
- ✓ هر یک از زوجین می‌تواند در عقد نکاح به دیگری وکالت دهد.
- ✓ وکیل در صورتی می‌تواند موکله خود را به ازدواج خودش درآورد که اذن عمومی یا خصوصی داشته باشد.
- ✓ ولیّ و وکیل حق ندارند دختر را به کمتر از مهرالمثل و یا به ازدواج مرد دارای عیوب مجوّز فسخ نکاح درآورد.
- ✓ ولیّ نمی‌تواند صغیر را به ازدواج زنی درآورد که دارای عیوب مجوّز فسخ نکاح است.
- ✓ عقد نکاح فضولی، طبق قول اقرب مشروط به اجازه معقودّ علیه یا ولیّ او است.
- ✓ اگر پدر و جدّ پدری دختر صغیره را همزمان به ازدواج دو مرد درآورند عقد جدّ پدری مقدّم می‌شود.
- ✓ اگر دو برادر، خواهر خود را همزمان به ازدواج دو مرد درآورند و هر دو وکیل باشند، عقد برادری که زودتر واقع شده است صحیح است.
- ✓ مادر هیچ ولایتی بر فرزند خود ندارد.
- ✓ هر عنوانی که به واسطه خویشاوندی حرام می‌شود، به واسطه رضاع میز حرام می‌شود.
- ✓ شیرخوردن در طول مدت دو سالگی عمر طفل شیرخوار موجب حرمت می‌شود، نه دو سالگی فرزند شیرده.
- ✓ پدر طفل شیرخوار نمی‌تواند با فرزندان نسبی و رضاعی صاحب شیر ازدواج کند.

- ✓ پدر طفل شیرخوار نمی‌تواند با فرزندان نسبی زن شیرده ازدواج کند.
- ✓ برادران و خواهران نسبی طفل شیرخوار می‌توانند با برادران و خواهران رضاعی طفل شیرخوار ازدواج کنند.
- ✓ اگر رضاع پس از عقد حاصل شود، موجب حرمت ازدواج می‌گردد.
- ✓ به واسطه مصاهره، زن پدر بر پسر و زن پسر بر پدر حرام می‌شود اگر چه نزدیکی صورت نگرفته باشد.
- ✓ دختر زنی که با او عقد بسته شده ولی نزدیکی نشده است (یعنی ربیبه) بر شوهر مادر (ناپدری) حرام نمی‌شود.
- ✓ جمع بین دو خواهر و همزمان به ازدواج درآوردن آن دو بر مرد حرام است.
- ✓ ازدواج با عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزاده به طور همزمان حرام است در صورتی که عمه و خاله رضایت ندهند حرام است.
- ✓ ازدواج با مادر و دختر او در یک عقد، موجب بطلان هر دو عقد می‌شود.
- ✓ وطی به شبهه و زنا در صورتی که قبل از عقد واقع شود از نظر مصاهره، حکم وطی صحیح را دارد.
- ✓ ازدواج با زن در ایام عده در صورت داشتن علم به حرمت و عده بودن زن، موجب حرمت ابدی می‌شود.
- ✓ اگر زن شوهر داشته باشد یا در عده باشد و زنا کند، بر مرد زناکار حرام می‌شود.
- ✓ طبق نظر شهید اول، اگر زنی زنا کند بر شوهرش حرام نمی‌شود.
- ✓ بر اثر انجام لواط، مادر، خواهر و دختر مفعول بر فاعل حرام می‌شوند.
- ✓ اگر شخص مُحَرَّم با علم به حرمت ازدواج در حال احرام، با زنی عقد کند آن زن بر او حرام ابدی می‌شود، اگر چه نزدیکی نکرده باشد.
- ✓ با بیشتر از چهار زن نمی‌توان به عقد دائم ازدواج کرد.
- ✓ زنی که شوهرش سه مرتبه او را طلاق داده است، فقط به وسیله محلل حلال می‌شود.
- ✓ زنی که مورد لعان واقع شده است، بر شوهر خود حرام ابدی می‌شود.
- ✓ به اجماع فقهای امامیه، زن کافر غیرکتابی بر مرد مسلمان حرام بوده و حق ازدواج ندارد.
- ✓ طبق مشهورترین قول‌ها، زن کافر کتاب حق ازدواج دائم با مرد مسلمان را ندارد.
- ✓ ارتداد یکی از زوجین قبل از نزدیکی، موجب بطلان نکاح می‌شود.
- ✓ اگر مرد قبل از نزدیکی کردن با همسر خود مرتد شود نصف مهریه را باید به زن بدهد.
- ✓ اگر ارتداد یکی از زوجین پس از نزدیکی باشد با سپرس شدن مدت عده، نکاح منفسخ می‌شود.
- ✓ اگر شوهر مرتد فطری شود همسرش باید فوراً از او جدا شود.
- ✓ با ارتداد شوهر، پس از جدا شدن همسر باید عده وفات نگه دارد.
- ✓ اگر شوهر زنی که کافر کتابی است اسلام بیاورد، ازدواج آنان باقی خواهد ماند.
- ✓ اگر زوجه قبل از نزدیکی با او اسلام بیاورد عقد باطل شده و مهریه‌ای برای او نخواهد بود.
- ✓ به اجماع فقها، ازدواج زن مسلمان با مرد کافر صحیح نیست؛ چه دائم چه موقت.
- ✓ ازدواج کردن مرد ناصبی با زن شیعه جایز نیست.
- ✓ ازدواج کردن مرد شیعه با زن ناصبی جایز نیست.
- ✓ ازدواج مرد مسلمان با زن کافر کتابی ه صورت ازدواج موقت (متعّه) جایز می‌باشد.
- ✓ از نظر بیشتر فقها، ازدواج زن شیعه با مرد غیر شیعه جایز نیست.
- ✓ ازدواج مرد شیعه با زن غیر شیعه جایز می‌باشد.
- ✓ توانایی مرد بر پرداخت نفقه زن، شرط صحّت نکاح نیست.
- ✓ توانایی مرد بر پرداخت نفقه، شرط جواب مثبت دادن به خواستگار توسط زن یا ولیّ یا وکیل او است.

- ✓ به اجماع فقها، به کنایه خواستگاری کردن از زن شوهردار (ذات البعل) جایز نیست.
- ✓ به کنایه خواستگاری کردن از زنی که در عده طلاق رجعی است جایز نیست؛ زیرا چنین زنی در حکم زن شوهردار است.
- ✓ برای شوهر و غیر شوهر جایز است از زنی که در عده طلاق بائن به سر می‌برد به کنایه و اشاره خواستگاری کند.
- ✓ اگر حلال بودن زن مشروط به محلل باشد حرام است که شوهر از او در حال عده به صراحت خواستگاری کند.
- ✓ حرام است کسی غیر شوهر از زنی که در حال عده است به صراحت خواستگاری کند.
- ✓ حرام است شوهر از زنی که نه مرتبه طلاق عدی داده شده است به کنایه خواستگاری کند.
- ✓ غیر از شوهر بر دیگران جایز است از زنی که نه مرتبه طلاق داده شده است به کنایه خواستگاری کند.
- ✓ خواستگاری کردن از زنی که به خواستگار دیگری پاسخ مثبت داده است، حرام می‌باشد؛ ولی موجب بطلان نکاح نیست.
- ✓ نکاح شغار باطل است.
- ✓ بین فقهای امامیه هیچ اختلاف نظری درباره مشروعیت متعه (عقد نکاح موقت) وجود ندارد.
- ✓ ادعای نسخ شدن ازدواج موقت ثابت نشده است.
- ✓ در ازدواج موقت، ذکر کردن مدت و مهریه آن هم به صورت مشخص و مضبوط شرط می‌باشد.
- ✓ تعداد زوجات در ازدواج موقت منحصر ب تعداد معینی نیست.
- ✓ ازدواج موقت مرد مسلمان با زن کافر کتابی صحیح است.
- ✓ در ازدواج موقت، مهریه از نظر حداقل و حداکثر، اندازه مشخصی ندارد.
- ✓ در ازدواج موقت، مدت اندازه مشخصی ندارد.
- ✓ اگر شوهر مدت را به زوجه متعه خود ببخشد نصف مهرالمسمی را باید به زن بپردازد.
- ✓ اگر در ازدواج موقت، زوجه مقداری از مدت را در اختیار شوهر قرار نگیرد، شوهر می‌تواند به نسبت آن از مهریه تقاص کند.
- ✓ اگر بطلان ازدواج موقت کشف شود، در صورت نزدیکی و جهل زن، مهرالمثل به زن تعلق می‌گیرد.
- ✓ در متعه، لعان واقع نمی‌شود.
- ✓ به اجماع فقها در متعه، لعان به واسطه نفی ولد واقع نمی‌شود.
- ✓ در ازدواج موقت توارث وجود ندارد، مگر آن که در ضمن عقد شرط شود.
- ✓ طبق صحیح‌ترین دو قول، در متعه ظهار واقع می‌شود.
- ✓ عده متعه در صورت نزدیکی کردن و حیض شدن زن، دو حیض می‌باشد.
- ✓ به اجماع فقها، اگر زن در ازدواج موقت مستترابه باشد، عده او چهل و پنج روز است.
- ✓ اگر زن باردار نباشد در ازدواج موقت، عده فوت شوهر چهار ماه و ده روز می‌باشد.
- ✓ طبق نظر مشهور فقها، مهریه از نظر حداقل و حداکثر، اندازه خاصی ندارد.
- ✓ مکروه است که مهریه از مقدار مهرالسنة بیشتر باشد.
- ✓ مشاهده کردن مهر به جای سنجش آن از طریق پیمانه یا وزن یا شمارش کفایت می‌کند.
- ✓ در صورتی که در عقد دائم مهریه ذکر نشده باشد، در صورت نزدیکی با مهرالمثل داده شود.
- ✓ در صورت عدم تعیین مهریه و طلاق قبل از نزدیکی، زن مستحق مهرالمتعه می‌شود.
- ✓ در صورتی که مهریه تعیین نشده باشد، اگر یکی از زوجین فوت کند مهریه‌ای به زن تعلق نمی‌گیرد.
- ✓ اگر تعیین مقدار مهریه به یکی از زوجین واگذار شود صحیح است.
- ✓ هرگاه تعیین مهریه به زوجه واگذار شود حق ندارد بیش از مهرالسنة تعیین کند.

- ✓ اگر زن، شوهر را از مهریه ابراء کند و شوهر قبل از نزدیکی او را طلاق دهد نصف مهریه را می‌تواند از زن بگیرد.
- ✓ اگر در عقد نکاح شرط خلاف شرع شود، شرط باطل بوده ولی عقد و مهریه صحیح است.
- ✓ زوجه حق دارد قبل از نزدیکی تا زمانی که مهریه خود را قبض نکرده است از تمکین امتناع ورزد.
- ✓ اگر عیوب مرد به جز جنون، پس از عقد ایجاد شود، زن حق فسخ نکاح را ندارد.
- ✓ اگر عیوب زن پس از عقد ایجاد شود، شوهر حق فسخ نکاح را ندارد حتی اگر قبل از نزدیکی باشد.
- ✓ خیار فسخ نکاح به واسطه عیوب مجوز فسخ نکاح فوری است.
- ✓ در اعمال خیار فسخ نکاح به واسطه عیوب زن و مرد، حضور و إذن حاکم شرع شرط نیست.
- ✓ فسخ نکاح به واسطه عیوب زن و مرد، طلاق محسوب نمی‌شود.
- ✓ اگر عقد نکاح به واسطه یکی از عیوب قبل از نزدیکی فسخ شود به زن مهریه‌ای تعلق نمی‌گیرد، به جز عنن که زن مسح نصف مهریه است.
- ✓ در قسّم، وجوب ماندن شوهر نزد زن به شب اختصاص دارد.
- ✓ در شقاق، تعیین دو داور می‌تواند از خانواده زوجین و یا شخص دیگری باشد.
- ✓ اگر داوران به جدایی توافق کنند در مورد طلاق به إذن شوهر نیاز است.
- ✓ در داوران اجتهاد شرط نیست.
- ✓ بیشترین مدت حمل، از نظر فقه‌های امامیه یک سال است.
- ✓ اگر مردی با همسر دائمی شخصی زنا کند فرزند به شوهر آن زن ملحق می‌شود.
- ✓ فرزندی که از راه زنا متولد شده است، فقط از طریق لعان مادر طفل توسط شوهرش از شوهر نفی می‌شود.
- ✓ فرزند زوجه موقت که با او وطی به شبهه شده است به شوهر ملحق می‌شود و بدون لعان می‌تواند از او نفی شود.
- ✓ اگر شوهر زن خود را عزل کند نمی‌تواند فرزند را از خود نفی کند.
- ✓ ولد شبهه با شرایط لازم در الحاق فرزند به شوهر و عدم حضور شوهر خودش، به وطی کننده به شبهه ملحق می‌شود.
- ✓ در صورتی که بچه از شیر گرفته شود حضانت دختر تا هفت سالگی با مادر است و حضانت پسر تا بلوغ و دختر پس از هفت سالگی تا بلوغ با پدر است.
- ✓ در صورت ازدواج مادر با شوهر دیگر، حق حضانت او ساقط می‌شود و اگر طلاق داده شود برمی‌گردد.
- ✓ هرگاه فرزند با حالت رشد به بلوغ برسد حضانت کردن او (از پدر و مادر) ساقط می‌گردد.
- ✓ نفقه زوجه دائمی به شرط تمکین کامل واجب است.
- ✓ زوجه صغیره و زن ناشزه نفقه ندارند.
- ✓ زن می‌تواند از سکونت شخص دیگری غیر از شوهرش در مسکن او ممانعت کند.
- ✓ نفقه پدر و مادر و فرزندان واجب بوده و نفقه سایر خویشاوندان مستحب است.
- ✓ نفقه زوجه در صورت عدم پرداخت قضا می‌شود، اما نفقه خویشاوندان قضا نمی‌شود.
- ✓ در صورت نبودن اجداد، دادن نفقه فرزند بر مادر واجب می‌شود.
- ✓ در دادن نفقه به پدر و مادر و فرزندان آنان در یک ردیف قرار دارند.
- ✓ کسی که از دادن نفقه واجب خودداری کند، حاکم شرع او را به دادن نفقه مجبور می‌کند و می‌تواند مال او را فروخته و نفقه را ادا کند.
- ✓ رسیدگی کردن به عّار (زمین غیرمنقول) واجب نیست، مگر آن که به خرابی منجر گردد.

الطلاق

طلاق

✓ طلاق: عبارت است از زایل کردن و از بین بردن قید نکاح دائم به وسیله صیغه «طالق» و صیغه‌های مشابه.

✓ مجلس طلاق: به مکانی که طلاق واقع می‌شود و مطلق یا وکیل ایشان و دو شاهد عادل حضور دارند گفته می‌شود.

أركان الطلاق أربعة:

ارکان طلاق چهار رکن است:

1 - الصیغه، 2 - المطلق، 3 - المطلقة، 4 - والإشهاد

۱- صیغه طلاق، ۲- مرد طلاق‌دهنده، ۳- زن طلاق داده شده ۴- و شاهد گرفتن

الصیغه و شرائطها:

صیغه و شرایط آن:

اللفظ الصریح: أَنْتِ أَوْ هَذِهِ أَوْ فُلَانَةٌ أَوْ زَوْجَتِي طَالِقٌ. وَيَنْحَصِرُ عِنْدَنَا فِي هَذِهِ اللَّفْظَةِ

لفظ صریح طلاق این صیغه است: «أنت طالق» یا «هذه طالق» یا «زوجتی طالق»؛ از نظر فقه‌های امامیه لفظ منحصر برای طلاق، همین لفظ «طالق» است.

فَلَا يَكْفِي أَنْتَ طَالِقٌ وَلَا مُطَلَّقةً وَلَا طَلَّقْتُ فُلَانَةً عَلَيَّ قَوْلُ الْمَشْهُورِ

بنابراین طبق قول مشهور فقه‌ها، عبارت «أنت طالق» و «أنتِ مطلقة» و «طلقت فلانة» کفایت نمی‌کند.

لِأَنَّهُ لَيْسَ بِصَرِيحٍ فِيهِ وَلَا أَنَّهُ إِخْبَارٌ وَنَقْلُهُ إِلَى الْإِنْشَاءِ عَلَى خِلَافِ الْأَصْلِ فَيَقْتَصِرُ فِيهِ عَلَى مَوْضِعِ الْوِفَاقِ وَهُوَ صَيَغُ الْعُقُودِ

زیرا صریح در طلاق نیست و نیز اخبار است نه انشاء و نقل معنای آن از اخبار به انشاء و برخلاف اصل عدم نقل است و در مخالفت با اصل تنها به مورد اتفاق میان فقه‌ها که خصوص الفاظ عقود است بسنده می‌شود و به ایقاعات سرایت نمی‌کند.

وَ طَلَّاقُ الْأَخْرَسِ بِالْإِشَارَةِ الْمُفْهِمَةِ لَهُ وَ الْقَاءِ الْقِنَاعِ عَلَى رَأْسِهَا لِيَكُونَ قَرِينَةً عَلَى وَجُوبِ سِتْرِهَا مِنْهُ

طلاق لال با اشاره‌ای که مفهوم طلاق را برساند همراه با انداختن پوشش بر سر زن تا قرینه‌ای باشد بر لزوم حجاب او از مرد واقع می‌شود
وَ الْمَوْجُودُ فِي كَلَامِ الْأَصْحَابِ الْإِشَارَةُ خَاصَّةً وَ فِي الرَّوَايَةِ الْقِنَاعِ فَجَمَعَ الْمُصَنِّفُ بَيْنَهُمَا وَ هُوَ أَقْوَى دَلَالَةً
البته آنچه در عبارت فقه‌های ما وجود دارد تنها اشاره‌ای است که معنای طلاق را بفهماند و در روایت نیز فقط انداختن پوشش آمده است از این رو
شهید اول «ره» میان این دو جمع کرده است که دلالت آن بر طلاق قوی‌تر است

وَ الظَّاهِرُ أَنَّ الْقِنَاعَ مِنْ جَمَلَةِ الْإِشَارَاتِ وَ يَكْفِي مِنْهَا مَا دَلَّ عَلَى قَصْدِهِ الطَّلَاقَ

ظاهراً انداختن پوشش خصوصیت ندارد و تنها یکی از اشاره‌های است و هر اشاره‌ای که دلالت بر قصد طلاق از سوی شوهر کند، کافی است

لَا يَقَعُ الطَّلَاقُ بِالْكَتَبِ مِنْ دُونِ تَلْفِظٍ حَاضِرًا كَانَ الْكَاتِبُ أَوْ غَائِبًا عَلَى أَشْهُرِ الْقَوْلَيْنِ

طلاق بوسیله نوشته تنها و بدون تلفظ واقع نمی‌شود، بنابر قول مشهورتر فرقی نمی‌کند نویسنده طلاق نزد همسر خود حاضر بوده یا غایب باشد؛ حاضر باشد.

وَلِلشَّيْخِ قَوْلٌ بِوُقُوعِهِ بِهِ لِلْغَائِبِ دُونَ الْحَاضِرِ

شیخ طوسی در قولی گفته است که شخص غایب می‌تواند طلاق را با نوشتن واقع سازد اما شخص حاضر نمی‌تواند

وَلَا بِالتَّخْيِيرِ لِلزَّوْجَةِ بَيْنَ الطَّلَاقِ وَالبَقَاءِ بِقَصْدِ الطَّلَاقِ وَإِنْ اخْتَارَتْ نَفْسَهَا فِي الْحَالِ عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ

طبق صحیح‌ترین دو قول، طلاق به واسطه مخیر کردن زوجه بین طلاق یا باقی بودن بر نکاح واقع نمی‌شود، اگر چه این تخیر، به قصد طلاق بوده و زن هم بلافاصله در حال تخیر، طلاق را انتخاب کند.

وَلَا يَقَعُ مُعَلَّقًا عَلَى شَرْطٍ وَهُوَ مَا أَمَكَّنْ وَقُوعُهُ وَعَدْمُهُ أَوْ صِفَةٍ وَهُوَ قَطْعُ بِحُصُولِهِ

طلاق نمی‌تواند معلق بر شرط یا صفت باشد و مراد از شرط امری است که وقوع و عدم آن ممکن باشد و منظور از صفت چیزی است که معمولاً وقوع آن حتمی است

إِلَّا أَنْ يَكُونَ الشَّرْطُ مَعْلُومَ الْوُقُوعِ لَهُ حَالِ الصِّغَةِ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ غَيْرُ مُعَلَّقٍ

البته اگر برای شوهر تحقق شرط در وقت اجرای صیغه طلاق روشن باشد طلاق صحیح است زیرا در این حالت طلاق معلق نیست.

وَلَوْ فَسَّرَ الطَّلَاقَ بِأَزِيدٍ مِنَ الْوَاحِدَةِ كَقَوْلِهِ: «أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا» لَغَا التَّفْسِيرُ وَقَعَّ وَاحِدَةً

اگر یک طلاق را با لفظی که بیش از یک طلاق را می‌رساند تفسیر کند مانند اینکه بگوید: «أنت طالق ثلاثاً»، تو مطلقه‌ای سه بار» در این صورت تفسیر باطل است و یک طلاق واقع می‌شود

لِوُجُودِ الْمُقْتَضَى وَهُوَ «أَنْتِ طَالِقٌ» وَانْتِفَاءُ الْمَانِعِ

زیرا مقتضی یعنی «أنت طالق» موجود است و مانع مفقود است

إِذْ لَيْسَ إِلَّا الصَّمِيمَةُ وَهِيَ تَوَكُّدُهُ وَلَا تَنَافِيَهُ.

چراکه عبارت اضافه شده به صیغه، تنها ضمیمه است و فقط طلاق را تاکید می‌کند و با آن منافات ندارد.

شروط المطلق

شروط طلاق دهنده

۱. الْبُلُوغُ؛ فَلَا يَصِحُّ طَلَاقُ الصَّبِيِّ وَإِنْ أَذِنَ لَهُ الْوَلِيُّ أَوْ بَلَغَ عَشْرًا عَلَى أَصَحِّ الْقَوْلَيْنِ

۱- بلوغ؛ بنابراین طلاق کودک حتی با اجازه ولی و بنابر قول درست‌تر اگر چه ده ساله باشد صحیح نیست

۲. الْعَقْلُ؛ فَلَا يَصِحُّ طَلَاقُ الْمَجْنُونِ الْمُطْبَقِ مُطْلَقًا وَلَا غَيْرُهُ حَالِ جُنُونِهِ

۲- عقل؛ بنابراین طلاق مجنون دائمی مطلقاً و مجنون ادواری در حال جنون صحیح نمی‌باشد.

وَيُطْلَقُ الْوَلِيُّ وَهُوَ الْأَبُ وَالجَدُّ لَهُ مَعَ اتِّصَالِ جُنُونِهِ بِصَغَرِهِ

اگر جنون شوهر متصل به زمان کودکی باشد، ولی یعنی پدر و جد پدری طلاق را واقع می‌سازد

وَالْحَاكِمُ عِنْدَ عَدَمِهِمَا أَوْ مَعَ عَدَمِهِ عَنِ الْمَجْنُونِ الْمُطْبَقِ مَعَ الْمَصْلَحَةِ لَا عَنِ الصَّبِيِّ

و در صورتی که پدر و جد پدری در قید حیات نباشند و یا این که جنون متصل به زمان کودکی نباشد حاکم می‌تواند به جای مجنون دائمی طلاق

دهد به شرط آنکه طلاق به مصلحت باشد اما در مورد کودک چنین اختیاری وجود ندارد

كَذَا لَا يُطْلَقُ الْوَلِيُّ عَنِ السَّكَرَانِ وَكَذَا الْمُغْمِي عَلَيْهِ لِأَنَّ عُدْرَهُمُ مُتَوَقَّعُ الزَّوَالِ

همچنین ولی نمی‌تواند از جانب شخص مست یا بیهوش طلاق دهد زیرا از بین رفتن این افراد انتظار می‌رود.

۳. الاختیار؛ فَلَا يَقَعُ طَلَاقُ الْمُكْرَه كَمَا لَا يَقَعُ شَيْءٌ مِنْ تَصَرُّفَاتِهِ عَدَا مَا أُسْتُثْنِي

۳ - اختیار؛ بنابراین طلاق مکره واقع نمی‌شود و مثل سایر تصرفاتش مگر در موارد استثناء

۴. الْقَصْد؛ فَلَا عِبْرَةَ بِعِبَارَةِ السَّاهِي وَ النَّائِمِ الْغَالِطِ

۴ - قصد انشاء؛ بنابراین طلاق شخص غافل، خواب و کسی که اشتباه کرده است اعتباری ندارد

وَالْفَرْقُ بَيْنَ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ أَنَّ الْأَوَّلَ لَا قَصْدَ مُطْلَقاً وَ الثَّانِي لَهُ قَصْدٌ إِلَى غَيْرِ مَنْ طَلَّقَهَا وَ تَلَفَّظَ بِهَا

تفاوت میان شخص غافل و نفر اخیر (یعنی شخص اشتباه‌کننده) این است که در مورد اول، شخص اصلاً قصدی ندارد؛ ولی در فرض دوم، قصد طلاق زنی را دارد و از روی اشتباه زن دیگری را نام برده است.

التوكيل في الطلاق

وکالت در طلاق

يَجُوزُ تَوْكِيلُ الزَّوْجَةِ فِي طَلَاقِ نَفْسِهَا وَ غَيْرِهَا

وکیل کردن زن به منظور طلاق دادن خودش و یا کس دیگری جایز می‌باشد

كَمَا يَجُوزُ تَوَلِّيُّهَا غَيْرِهِ مِنَ الْعُقُودِ

همان‌گونه که زن می‌تواند عهده‌دار عقود دیگر غیر از طلاق بشود

وَ هُوَ مِمَّا يَقْبَلُ النِّيَابَةَ فَلَا خُصُوصِيَّةَ لِلنَّائِبِ لِأَنَّ يَدَهَا مُسْتَفَادَةٌ مِنْ يَدِهِ

و طلاق از اموری است که قابل نیابت می‌باشد پس برای نایب خصوصیتی (از نظر مرد یا زن بودن) نیست؛ زیرا تسلط زن در امر طلاق، از تسلط مرد بر این امر ناشی می‌شود

شروط المطلقة

شرایط مطلقه

۱. الزوجية؛ فلا يقع بالأجنبية وإن علقه على النكاح؛

۱ - زوجیت: بنابراین زنی را که همسر انسان نیست، نمی‌توان مورد طلاق قرار داد، اگر چه مطلق، طلاق را به ازدواج کردن با او درآینده، معلق سازد.

۲. الدوام؛ فَلَا يَقَعُ بِالْمُتَمَتِّعِ بِهَا

۲ - دائمی بودن ازدواج: بنابراین نمی‌توان زنی را که زوجه موقت انسان است طلاق داد.

۳. الطهر من الحيض و النفاس إذا كانت المطلقة مذخولاً بها حائلاً حاضراً زوجها معها

۳ - اگر شوهر با مطلقه نزدیکی کرده و باردار نباشد و شوهر نزد او حاضر باشد باید از حیض (عادت زنانگی) و نفاس پاک باشد.

۴. تعيين المطلقة لفظاً أو نيّة على الاقوي

۴ - تعیین مطلقه، چه با لفظ و چه در قصد بنابر قول قوی‌تر

لِأَصَالَةِ بَقَاءِ النِّكَاحِ فَلَا يَزُولُ إِلَّا بِسَبَبٍ مُحَقَّقٍ السَّبَبِيَّةِ

زیرا اصل باقی ماندن نکاح است از این رو جز با سبب صلاحیت دار پایان نمی پذیرد

اقسام الطلاق

اقسام طلاق

الطلاق المحرّم (البدعی)

طلاق حرام (بدعی)

و هو:

طلاق حرام عبارت است از:

۱ و ۲ - طلاق الحائض و النفساء لا مع المصحح له

۱ و ۲ - طلاق زن حائض و زن نفساء، در صورتی که مجوزی برای زن حائض نباشد

و هو أحد الأمور الثلاثة أعني عدم الدخول أو الحمل أو الغيبة

و مجوز همان امور سه گانه ای است که قبلاً ذکر شد، یعنی نزدیکی نکردن با زن، باردار بودن زن و غایب بودن شوهر

3. الطلاق في طهر جامعها فيه وهي غير صغيرة ولا يائسة ولا حامل

۳ - طلاق در طهری که با آن نزدیکی کرده است در حالی که زن بالغ، غیریائسه و بدون حمل است

4. الطلاق الثلاث من غير رجعة

۴ - سه طلاقه کردن زن، بدون آنکه در میان آن رجوع واقع شود

و التّحریم هنا یرجع الی المجموع من حیث هو مجموع و ذلك لا ینافی تحلیل بعض أفرادہ

البته حرمت طلاق در این مورد، به مجموع طلاق ها با وصف مجموع بودن مربوط می شود و این حرمت با صحت برخی از افراد سه طلاق (که

طلاق اول باشد) منافات ندارد.

کله لا یقع لكن یقع فی الطلقات الثلاث من غیر رجعة واحدة.

تمامی اقسام طلاق های حرام واقع نمی شوند (بلکه باطل هستند)، ولی در سه طلاق که بین آنها رجوع واقع نشده است، تنها یکی از آنها صحیح

خواهد بود.

✓ طلاق بدعی: طلاق بدعی یا طلاق حرام، عبارت است از طلاق که فاقد شرایط صحت طلاق باشد.

✓ نفساء: به زنی که خون نفاس (زایمان) می بیند نفساء گفته می شود.

الطلاق السنّی (بالمعنی الأعم)

طلاق سنّی (به معنای اعم)

و هو ما قَبِلَ الحَرَامَ وَ ثَلَاثَةً

طلاق سنّی به معنای اعم، هر طلاق است که در مقابل طلاق حرام قرار دارد (یعنی حرام نباشد)؛ و آن بر سه قسم است:

(الطلاق البائن - الطلاق الرجعی - طلاق العده)

(طلاق بائن - طلاق رجعی - طلاق عدی)

۱. الطلاق البائن؛ وَهُوَ سِتَّةٌ لَا يُمْكِنُ لِلْمُطَلَّقِ الرَّجُوعُ فِيهِ ابْتِدَاءً

۱ - طلاق بائن: طلاق بائن ۶ قسم است و مطلق نمی‌تواند بدون عقد در طلاق بائن به همسرش رجوع کند

۱- طَاقٌ غَيْرُ الْمَدْخُولِ بِهَا

۱ - طلاق زنی که شوهر با آن نزدیکی نکرده است

۲- طَاقُ الْيَأْسَةِ

۲ - طلاق زنی که یائسه باشد

۳- طَاقُ الصَّغِيرَةِ

۳ - طلاق صغیره

۴ - طَاقُ الْمُخْتَلَعَةِ مَا لَمْ تَرْجِعَا فِي الْبَدَلِ

۴ - طلاق خلع تا زمانی که زن نسبت به عوض رجوع نکرده است

۵- طَاقُ الْمُبَارَاةِ مَا لَمْ تَرْجِعَا فِي الْبَدَلِ

۵ - طلاق مبارات تا زمانی که زن نسبت به عوض رجوع نکرده است

۶ - طَاقُ الْمُطَلَّاقَةِ ثَالِثَةً بَعْدَ رَجْعَتَيْنِ

۶ - سومین طلاق که بعد از دو بار رجوع واقع شده است

۲. الطلاق الرجعی؛ وَهُوَ مَا لِلْمُطَلَّقِ فِيهِ الرَّجْعَةُ سَوَاءً رَجَعَ أَوْ لَا

۲ - طلاق رجعی؛ طلاقی است که در آن مرد حق رجوع دارد خواه رجوع کند؛ خواه نکند

۳. طلاق العدة؛ هُوَ أَنْ يُطَلَّقَ عَلَى الشَّرَاطِ ثُمَّ يَرْجِعُ فِي الْعِدَّةِ وَيَطَأُ ثُمَّ يُطَلَّقَ فِي طَهْرِ آخَرِ

۳ - طلاق عدی طلاقی است که شوهر، همسر خود را با وجود شرایط صحت، طلاق می‌دهد و سپس در زمان عده رجوع کرده و با همسر خود نزدیکی می‌کند؛ و پس از آن در طهر (پاک) دیگری (که طهر غیرموقعه است) زن را طلاق می‌دهد

وإِطْلَاقُ الْعِدِّيِّ عَلَيْهِ مِنْ حَيْثُ الرَّجُوعُ فِيهِ فِي الْعِدَّةِ

(عدی) نامیدن این طلاق به جهت رجوع در عده است.

وَهَذِهِ أَعْنِي الْمُطَلَّاقَةَ لِلْعِدَّةِ تَحْرُمُ فِي التَّاسِعَةِ أَبَدًا وَ مَا عَدَاهُ تَحْرُمُ الْمُطَلَّاقَةُ فِي كُلِّ ثَالِثَةٍ

زنی که طلاق عدی داده شده است پس از طلاق نهم بر مرد حرام ابدی می‌شود و قبل از طلاق نهم و در هر سه طلاق نیز حرام می‌شود.

الْأَفْضَلُ فِي الطَّلَاقِ أَنْ يُطَلَّقَ عَلَى الشَّرَاطِ الْمُعْتَبَرَةِ فِي صِحَّتِهِ ثُمَّ يَتْرُكُهَا حَتَّى تَخْرُجَ مِنَ الْعِدَّةِ ثُمَّ يَتَزَوَّجُهَا إِنْ شَاءَ

در طلاق بهتر است ابتدا مرد با رعایت شرایط صحت طلاق زن را طلاق دهد و او را به حال خود واگذارد تا از عده خارج شود سپس اگر مایل بود به عقد جدید با وی ازدواج نماید.

✓ طلاق سنی: به هر طلاقی که شرعاً جایز باشد اطلاق می‌گردد، یعنی هر طلاقی که حرام نباشد و در اصطلاح به آن طلاق سنی به معنای اعم گفته می‌شود که در مقابل طلاق بدعی قرار دارد.

✓ طلاق بائن: به طلاقی گفته می‌شود که مطلق در آن حق رجوع به همسر مطلقه خود را نداشته باشد.

- ✓ طلاق رجعی: به طلاق گفته می‌شود که مطلق تا زمانی که زن در عده به سر می‌برد حق رجوع به همسر مطلقه خود را داشته باشد.
- ✓ طهر به واقعه: معنای پاکی است که در آن پاکی، با زن نزدیکی صورت گرفته باشد.

طلاق الحامل

طلاق زن باردار

وَيَجُوزُ طَلَاقُ الْحَامِلِ أَزِيدَ مِنْ مَرَّةٍ

زن باردار را می‌توان بیش از یکبار طلاق داد

وَيَكُونُ طَلَاقٌ عِدَّةً إِنْ وَطَأَ بَعْدَ الرَّجْعَةِ ثُمَّ طَلَّقَ

و در صورتی که (شوهر) پس از رجوع با زن نزدیکی کرده باشد و آنگاه او را طلاق دهد طلاق اول، طلاق عدی است

وَإِلَّا يَطَأُ بَعْدَهَا فَسُنَّةٌ بِمَعْنَاهُ الْأَعْمُ

در غیر این صورت یعنی اگر پس از رجوع نزدیکی نکرده باشد طلاق سنی به معنای عام می‌شود

وَأَمَّا طَلَاقُ السُّنَّةِ بِالْمَعْنَى الْأَخْصِ فَلَا يَقَعُ بِهَا

در مورد زن باردار طلاق سنی به معنای خاص محقق نمی‌شود

لِأَنَّهُ مَشْرُوطٌ بِانْقِصَاءِ الْعِدَّةِ ثُمَّ تَزْوِجِهَا ثَانِيًا كَمَا سَبَقَ

زیرا این طلاق مشروط به سپری شدن عده و ازدواج مجدد با زن است، همان گونه که قبلاً بیان کردیم

وَعِدَّةُ الْحَامِلِ لَا تَنْقُضِي إِلَّا بِالْوَضْعِ وَبِهِ تَخْرُجُ عَنْ كَوْنِهَا حَامِلًا

و عده حامل با وضع حمل تمام می‌شود و پس از آن نیز زن باردار نیست.

طلاق المريض

طلاق مريض

يُكْرَهُ لِلْمَرِيضِ الطَّلَاقُ

مکروه است که شخص مریض، همسر خود را طلاق دهد

لِلنَّهْيِ عَنْهُ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ الْمَحْمُولَةِ عَلَى الْكِرَاهَةِ جَمْعًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ مَا دَلَّ عَلَى وَقُوعِهِ صَرِيحًا

زیرا در برخی روایات از آن نهی شده است که به سبب جمع این اخبار با روایاتی که صریحا بر وقوع چنین طلاقی دلالت دارد این نهی بر کراهت

حمل شده است

فَإِنْ فَعَلَ تَوَارَثَا فِي الْعِدَّةِ الرَّجْعِيَّةِ مِنَ الْجَانِبَيْنِ غَيْرِهِ

اگر مرد مریض زن خود را طلاق دهد زن و شوهر در عده طلاق رجعی مانند موردی که مرد مریض نیست از یکدیگر ارث می‌برند

و تَرْتُهُ هِيَ فِي الْبَائِنِ وَ الرَّجْعِيِّ إِلَى سَنَةٍ مِنْ حِينَ الطَّلَاقِ لِلنَّصِّ وَ الْإِجْمَاعِ

اما (اگر شوهر فوت کند) زن در طلاق بائن یا طلاق رجعی تا مدت یک سال که از طلاق بگذرد (و شوهر در طول یک سال فوت کند) از شوهرش

ارث می‌برد؛ و دلیل این حکم، (اولاً) اجماع و (ثانیاً) روایت است.

مَا لَمْ تَتَزَوَّجْ بغيره أَوْ يَبْرَأَ مِنْ مَرَضِهِ فَيَنْتَفِي إِزْثَاهَا بَعْدَ الْعِدَّةِ الرَّجْعِيَّةِ وَإِنْ مَاتَ فِي أَثْنَاءِ السَّنَةِ

این حکم تا زمانی است که زن مطلقه با مرد دیگری غیر شوهرش ازدواج نکرده باشد و یا شوهر از آن بیماری که زن را در آن طلاق داده است بهبودی پیدا نکند؛ بنابراین از زن پس از تمام شدن عده رجعی (یا بائن) با شخص دیگری ازدواج کند (و یا شوهرش از بیماری خود بهبودی یابد) زن از شوهرش ارث نخواهد برد اگر چه شوهر مریض در اثنای یک سال فوت کند

الرَّجْعَةُ

رجوع

الرَّجْعَةُ تَكُونُ بِالْقَوْلِ مِثْلَ: «رَجَعْتُ» وَ «إِزْتَجَعْتُ».

رجوع مرد به زن یا به صورت لفظی است، مانند این که مرد بگوید: «رجوع کردم» و «برگشتم»

و بِالْفِعْلِ كَالْوَطْءِ وَ التَّقْبِيلِ وَ اللَّمْسِ بِشَهْوَةٍ

و یا به صورت عملی است از قبیل نزدیکی کردن (در زمان عده) و بوسیدن زن و لمس کردن بدن او از روی شهوت

وَ يَنْبَغِي تَقْيِيدُهُ بِقَصْدِ الرُّجُوعِ بِهِ

و مناسب است که رجوع، مقید به قصد رجوع گردد

✓ رجوع: عبارت است از بازگرداندن زن به نکاح از طلاق رجعی و عدی که داده شده است در زمان عده.

العِدَّة

عده‌ها

الْعِدَّةُ هِيَ مُدَّةٌ تَتَرَبَّصُ فِيهَا الْمَرْأَةُ لِتُعْرِفَ بَرَاءَةَ رَحِمِهَا مِنَ الْحَمْلِ أَوْ تَعْبُدًا

عده عبارت است از مدتی که زن در آن مدت صبر می‌کند تا که از باردار نبودن خود اطلاع پیدا کند؛ و یا این که (با وجود یقین به باردار نبودن) صبر کردن او در این مدت، تعبد شرعی است.

وَ لَا عِدَّةَ عَلَى مَنْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا الزَّوْجُ مِنَ الطَّلَاقِ وَ الْفَسْخِ

زنی که شوهرش با او نزدیکی نکرده عده طلاق و فسخ نکاح ندارد

إِلَّا فِي الْوَفَاةِ فَيَجِبُ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَ عَشْرَةَ أَيَّامٍ

مگر در مورد عده وفات شوهر که باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارد

وَ فِي بَاقِي الْأَسْبَابِ الْمَوْجِبَةِ لِلْفُرْقَةِ تَعْتَدُ ذَاتُ الْأَقْرَاءِ الْمُسْتَقِيمَةِ الْحَيْضِ مَعَ الدُّخُولِ بِثَلَاثَةِ أَطْهَارٍ

در مورد سایر اسباب عده (غیر از وفات) که سبب جدایی بین زن و شوهر می‌شود (از قبیل طلاق و فسخ و لعان و ظهار)، زنی که خون حیض از او خارج می‌شود و دارای خون مستقیم (یعنی عادت منظم از حیث زمان) باشد و شوهرش با او نزدیکی کرده باشد، سه طهر باید عده نگه دارد.

وَ ذَاتُ الشُّهُورِ وَ هِيَ الَّتِي لَا يَحْصُلُ لَهَا الْحَيْضُ بِالْمُعْتَادِ وَ هِيَ فِي سِنٍّ مِّنْ ثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ

و ذات‌الشهور، یعنی زنی که در سن زنان حیض شونده است؛ ولی به طور متعارف عادت زنانگی نبیند باید سه ماه (قمری) عده نگه دارد.

وَ عِدَّةُ الْحَامِلِ وَضَعُ الْحَمْلِ وَ إِنْ كَانَ عِلْقَةً فِي غَيْرِ الْوَفَاةِ وَ فِيهَا بِأَبْعَدِ الْأَجَلَيْنِ مِنْ وَضْعِهِ وَ مِنَ الْأَشْهُرِ الْأَرْبَعَةِ

وَالْعَشْرَةِ الْأَيَّامِ

عده زن باردار در مورد غیر فوت شوهر (یعنی عده طلاق)، به وضع حمل (زایمان) اوست اگر چه جنین به صورت علقه باشد؛ و در مورد عده فوت شوهر، بین وضع حمل و بین چهار ماه و ده روز، هر کدام که بیضش باشد همان عده او خواهد بود.

و يَجِبُ الْحِدَادُ عَلَى الزَّوْجَةِ الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا فِي جَمِيعِ مَدَّةِ الْعِدَّةِ وَهُوَ تَرْكُ الزَّيْنَةِ

بر زنی که شوهرش فوت کرده است حِدَاد واجب است؛ یعنی در تمام مدت عده وفات نباید زینت کند

و تَخْتَلِفُ ذَلِكَ بِاخْتِلَافِ الْبِلَادِ وَالْأَزْمَانِ وَالْعَادَاتِ وَلَا يَحْرُمُ عَلَيْهَا التَّنْظِيفُ

و چگونگی آن با توجه به اختلاف شهرها و زمان‌ها و آداب و رسوم مردم، متفاوت است ولی بر چنین زنی رعایت نظافت حرام نیست.

✓ **عده:** عبارت است از زمان خاصی که شرع مقدس برای زن تعیین کرده و او را ازدواج کردن با غیر کسی که برای او عده نگه داشته است و

همچنین از زینت کردن زن در آن زمان و نزدیکی کردن شوهر با او اجمالاً منع کرده است و با سپری شدن این مدت، ازدواج برای او حلال

می‌شود.

✓ **عده طلاق:** انتظار کشیدن زن مطلقه به مدت سه قرء یا سه ماه قمری گفته می‌شود.

✓ **عده وفات:** انتظار کشیدن زنی که شوهر او فوت کرده است به مدت چهار ماه و ده روز.

✓ **حِدَاد:** به معنای آن است که زن در طول عده وفات شوهر خود، هر چیزی را که از نظر عرف زینت و آرایش محسوب می‌شود و مردان به

آن تمایل دارند ترک کند. نظیر آن که لباس فاخر نپوشد و از بوی خوش استفاده نکند و سرمه نکشد و امثال اینها.

✓ **ذات‌الشهور:** به زنی گفته می‌شود که در سن زنان حیض‌شونده است ولی به طور متعارف برای او حیض حاصل نمی‌شود.

✓

طلاق المفقود

طلاق غایب مفقودالأثر

الْمَفْقُودُ إِذَا جُهِلَ خَبَرُهُ وَكَانَ لِرَّزْوَاجَتِهِ مَنْ يُنْفِقُ عَلَيْهَا وَجَبَ عَلَيْهَا التَّرَبُّصُ إِلَى أَنْ يَحْضُرَ أَوْ تَثْبُتُ وَفَاتِهِ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهَا

اگر مردی که مفقودالأثر است از او خبری در دست نباشد و همسر آن شخص مفقودالأثر کسی را داشته باشد که نفقه او را بدهد؛ در این صورت بر زن لازم است که صبر کند تا این که شوهر او حاضر شود و یا فوت او ثابت گردد و یا این که چیزی که به منزله فوت شوهر است ثابت شود.

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ يُنْفِقُ عَلَيْهَا وَلَا مُتَبَرِّعٌ فَإِنْ صَبَرَتْ فَلَا كَلَامَ

اگر شوهر، ولی‌ای که نفقه زن را بپردازد نداشته باشد و کس دیگری نیز تبرعاً به این کار اقدام نکند، چنانچه زن صبر کند بحثی نیست.

وَإِنْ رَفَعَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْحَاكِمِ بَحْثٍ عَنْ أَمْرِهِ وَطَلِبَ أَرْبَعَ سِنِينَ مِنْ حِينَ رَفَعَ أَمْرَهَا إِلَيْهِ ثُمَّ يُطَلِّقُهَا الْحَاكِمُ بِنَفْسِهِ

ولی در صورتی که به حاکم شرع مراجعه کند، حاکم شرع وظیفه دارد از آن مرد جستجو کند و از زمانی که زن به حاکم شرع مراجعه کرده است

تا چهار سال برای پیدا کردن شوهر زن تلاش می‌کند و سپس (اگر شوهر را پیدا نکرد) یا خود حاکم شرع (با مطالبه زن) آن زن را طلاق می‌دهد

أَوْ يَأْمُرُ الْوَلِيَّ بِهِ وَتَعْتَدُ بَعْدَهُ وَالْمَشْهُورُ أَنَّهَا تَعْتَدُ عِدَّةَ الْوَفَاةِ

و یا به ولی شوهر غایب دستور می‌دهد که زن را طلاق دهد و بر زن واجب است که پس از طلاق، عده نگه دارد و نظر مشهور فقهای امامیه آن

است که باید عده وفات نگه دارد

و تَبَاحُ الْعِدَّةِ لِلزَّوْجِ فَإِنْ جَاءَ الْمَفْقُودُ فِي الْعِدَّةِ فَهُوَ أَمْلَكَ بِهَا وَأَنْ حَكَمَ بِكُونِهَا عِدَّةً وَفَاةً بَائِنَةً

پس از تمام شدن عده دیگران می‌توانند با آن زن ازدواج نمایند؛ حال اگر شخص مفقودالأثر در زمان عده زن برگردد نسبت به سایر مردان به

همسرش اولویت دارد، اگر چه حکم شود به این که عده مذکور، عده وفات و و زن باینه است.

وَأَلَّا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا سَوَاءٌ وَجَدَهَا قَدْ تَزَوَّجَتْ أَوْ لَا أَمَّا مَعَ تَزْوِجِهَا فَمَوْضِعٌ وَفَاقٌ وَإِمَّا بِدُونِهِ فَهَوَ أَصَحُّ الْقَوْلَيْنِ. و در صورتی که شوهر در زمان عده بازنگردد هیچ اختیاری بر آن زن ندارد؛ فرقی نمی‌کند که (پس از حضور) ببیند همسرش با مرد دیگری ازدواج کرده است یا این که بدون شوهر است

وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُنْفِقَ عَلَيْهَا مِنْ بَيْتِ الْمَالِ طَوْلَ مُدَّةِ الْغَيْبَةِ إِنْ صَبَرَتْ وَ مُدَّةِ الْبَحْثِ إِنْ لَمْ تَصْبِرْ هَذَا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ

بر امام مسلمین لازم است که نفقه چنین زنی را در طول مدت صبر کردن زن (و ازدواج نکردن او) از بیت‌المال بپردازد و اگر آن زن صبر نکند لازم است که در مدت تفحص از شوهر (که چهار سال طول می‌کشد) نفقه زن را تأمین کند؛ حکم مذکور در صورتی است که شوهر زن مالی نداشته باشد

وَأِلَّا أَنْفَقَ الْحَاكِمُ مِنْهُ مُقَدَّمًا عَلَى بَيْتِ الْمَالِ

و گرنه حاکم شرع باید از مال شوهر نفقه زن را بپردازد قبل از آن که به سراغ بیت‌المال برود.

أحكام الطلاق

احکام طلاق

يَجِبُ الْإِنْفَاقُ فِي الْعِدَّةِ الرَّجْعِيَّةِ مَعَ عَدَمِ نُشُوزِهَا قَبْلَ الطَّلَاقِ وَ فِي زَمَنِ الْعِدَّةِ كَمَا كَانَ فِي صُلْبِ النِّكَاحِ شُرُوطًا وَ كَمِيَّةً وَ كَيْفِيَّةً.

هرگاه شوهر، همسر خود را طلاق رجعی دهد بر او واجب است که نفقه زن در مدت عده طلاق رجعی را بپردازد به شرط آن که زن پیش از طلاق و در زمان عده رجعی ناشزه نباشد؛ و نفقه دادن به زن در عده، از نظر شرایط و کمیّت و کیفیت، همان احکام نفقه دادن در اصل نکاح را دارد.

يَحْرُمُ عَلَيْهَا الْخُرُوجُ مِنْ مَنْزِلِ الطَّلَاقِ

بر زن حرام است که از منزل طلاق (که به هنگام طلاق در آن منزل سکونت داشته است) خارج شود

وَإِنْ كَانَ دُونَ حَقِّهَا فَلَهَا طَلَبُ الْمُنَاسِبِ

و اگر آن منزل در خور شأن زن مطلقه نباشد، زن حق دارد از شوهر خود خانه‌ای را که مناسب شأن او است مطالبه نماید.

وَلَا فَرْقَ فِي تَحْرِيمِ الْخُرُوجِ بَيْنَ اتِّفَاقِهِمَا عَلَيْهِ وَ عَدَمِهِ لِأَنَّ ذَلِكَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ.

طبق قول قوی‌تر، در حکم خارج شدن زن از منزل طلاق که حرام است فرقی نیست بین این که زن و شوهر، هر دو بر خروج زن توافق داشته باشند، یا این که توافق نداشته باشند، به دلیل آن که عدم جواز خارج شدن زن، حق خداوند است.

كَمَا يَحْرُمُ عَلَيْهَا الْخُرُوجُ يَحْرُمُ عَلَيْهِ الْإِخْرَاجُ

همان گونه که خارج شدن از منزل (در ایام عده رجعی) بر زن حرام است بر شوهر نیز حرام است که زن را از منزل اخراج کند

إِلَّا أَنْ تَأْتِيَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يَجِبُ بِهَا الْحَدُّ

مگر آن که زن مرتکب فحشاء آشکاری شود که به واسطه حد واجب می‌شود

أَوْ تُؤْذِي أَهْلَهُ بِالْقَوْلِ أَوْ الْفِعْلِ

یا این که خانواده شوهر را با گفتار یا رفتار اذیت کند

فَتَخْرُجُ فِي الْأَوَّلِ لِإِقَامَةِ الْحَدِّ ثُمَّ تَرُدُّ إِلَيْهِ عَاجِلًا وَفِي الثَّانِي تَخْرُجُ إِلَى الْمَسْكَنِ آخَرَ يُنَاسِبُ حَالَهَا

بنابراین در صورت اول، زن را به منظور جاری کردن حد از منزل بیرون می‌برند و پس از اجرای حد، فوراً به منزلش برمی‌گردانند؛ و در صورت دوم (که باعث اذیت خانواده شوهر شده باشد) مرد، زن مطلقه خود را به منزلی که مناسب حال او باشد می‌برد.

لَا نَفَقَةَ لِلْبَائِنِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ حَامِلًا فَتَجِبُ لَهَا النَّفَقَةُ وَالسَّكْنَى حَتَّى تَضَعَ وَلَا شُبْهَةَ فِي كَوْنِ النَّفَقَةِ بِسَبَبِ الْحَمْلِ
در طلاق باین زن حق نفقه ندارد مگر آنکه باردار باشد که در این صورت حق نفقه و مسکن را تا زمان وضع حمل خواهد داشت و نفقه تعلق به حمل دارد.

تَعْتَدُ زَوْجَةُ الْحَاضِرِ مِنْ حِينِ السَّبَبِ الْمَوْجِبِ لِلْعِدَّةِ مِنْ طَلَاقٍ أَوْ فُسْخٍ وَإِنْ لَمْ تَعْلَمْ بِهِ

زنی که شوهرش حاضر باشد لازم است از همان زمانی که سبب عده نگه داشتن از قبیل طلاق یا فسخ محقق می‌شود شروع به عده نگه داشتن کند، اگر چه آن زن به سبب تحقق عده آگاه نباشد

و زَوْجَةُ الْغَائِبِ فِي الْوَفَاةِ مِنْ حِينِ بُلُوغِ الْخَبَرِ بِمَوْتِهِ وَإِنْ لَمْ يَثْبُتْ شَرْعًا

و زنی که شوهرش غایب باشد از زمان رسیدن خبر فوت شوهرش لازم است عده وفات نگه دارد، اگر چه فوت شوهر شرعاً ثابت نشده باشد

لَكِنْ لَا يَجُوزُ لَهَا التَّزْوِيجُ إِلَّا بَعْدَ ثُبُوتِهِ وَفِي الطَّلَاقِ مِنْ حِينِ الطَّلَاقِ

اما آن زن فقط زمانی حق ازدواج دارد که فوت شوهر او شرعاً ثابت شود و در مورد طلاق، عده او از زمان وقوع طلاق آغاز می‌شود.

نکات مهم مبحث طلاق:

- ✓ از نظر فقهای امامیه لفظ طلاق منحصر در صیغه «أَنْتِ طَالِقٌ» می‌باشد.
- ✓ طلاق شخص لال به وسیله اشاره و انداختن روسری بر سر زن واقع می‌شود.
- ✓ طلاق به وسیله نوشتن بدون تلفظ کردن واقع نمی‌شود.
- ✓ طلاق به وسیله معلق کردن به شرط یا صفت واقع نمی‌شود.
- ✓ اگر شوهر طلاق را به بیشتر از یک طلاق تفسیر کند، تفسیر او باطل بوده و یک طلاق واقع می‌شود.
- ✓ پدر یا جد پدری می‌تواند از طرف مجنون دائمی طلاق را واقع سازد، نه از طرف مجنون ادواری و صغیر.
- ✓ ولی (پدر و جد پدری) می‌تواند از طرف شخص مست و بیهوش طلاق را واقع سازد.
- ✓ وکالت دادن به زوج به منظور طلاق دادن خودش و یا زن دیگری صحیح است.
- ✓ طلاق زن حائض و نفساء مشروط به آن است که با مطلقه نزدیکی شده و باردار نباشد و شوهرش حاضر باشد.
- ✓ طلاق در طهر مواقع و طلاق سوم بدون رجوع، طلاق بدعی و حرام می‌باشد.
- ✓ تمام اقسام طلاق‌های حرام باطل است، اما در سه طلاقی که بین آنها رجوع فاصله نشده باشد طلاق اولی یا دومی صحیح خواهد بود.
- ✓ طلاق صغیره، یائسه، مختلعه و مبارات بدون رجوع در بذل، از اقسام طلاق باین محسوب می‌شود.
- ✓ مطلقه رجعیه در مرتبه نهم حرام ابدی می‌شود.
- ✓ طلاق زن باردار زیاده‌تر از یک مرتبه صحیح می‌باشد و در صورت رجوع پس از نزدیکی و طلاق دادن، طلاق عدی خواهد بود.
- ✓ در صوتی که زوج مریض باشد وقوع طلاق کراهت دارد.
- ✓ اگر مرد بیمار زن خود را طلاق دهد در مدت عده رجعی، توارث از هر دو طرف برقرار می‌باشد.

- ✓ زنی که با او نزدیکی نشده است عده طلاق و فسخ نکاح ندارد ولی عده فوت شوهر بر او واجب است.
- ✓ ذات‌الافراء در صورتی که با او نزدیکی شده باشد، سه طهر باید عده نگه دارد.
- ✓ ذات‌الشهور سه ماه قمری باید عده نگه دارد.
- ✓ عده زن باردار در غیر فوت شوهر، وضع حمل او است.
- ✓ بر زوجه‌ای که شوهرش فوت کرده است در تمام مدت عده وفات جِداد واجب است.
- ✓ طبق نظر مشهور فقها، زنی که حاکم شرع یا ولی، او را به خاطر مفقودالاثَر بودن شوهرش طلاق داده است باید عده وفات نگه دارد.
- ✓ نفقه دادن به زن در صورت ناشزه نبودن در زمان عده طلاق رجعی واجب است.
- ✓ خارج شدن زن از منزل طلاق حرام است.
- ✓ خارج کردن زن از منزل طلاق توسط شوهر حرام است، مگر برای اجرای حد یا این که خانواده شوهر را اذیت کند.
- ✓ مطلقه باینه نفقه ندارد، مگر اینکه باردار بوده باشد.

قصاص النفس

قصاص

مُوجِبُهُ إِزْهَاقُ النَّفْسِ الْمَعْصُومَةِ الْمَكَافَةِ عَمْدًا عُدْوَانًا

سبب قصاص نفس، گرفتن جان شخص بی گناه و همتای قاتل از روی عمد و عدوان (ناحق) است

فَلَا قَوْدَ بِقَتْلِ الْمُرْتَدِّ وَ نَحْوِهِ مِنَ الْكُفَّارِ الَّذِينَ لَا عِصْمَةَ لِنَفْسِهِمْ

بنابراین کشتن مرتد و دیگر کفاری که جان آنها بی ارزش است قصاص ندارد

و لَا يُقْتَلُ غَيْرَ الْمَكَافِي، وَ خَرَجَ بِقَيْدِ الْعَمْدِ الْقَتْلُ خَطَأً وَ شِبْهَهُ، فَإِنَّهُ لَا قِصَاصَ فِيهِمَا

و غیر همتا کشته نمی شود و با قید «عمد» نیز قتل خطایی و شبه عمد خارج شد، چرا که این دو قتل، موجب قصاص نمی باشند.

✓ **قصاص:** به معنای گرفتن به مثل جنایتی است که قصاص کننده، قاتل را دنبال می کند و کاری را که او انجام داده است عوض آن را انجام می دهد؛ فرقی نمی کند که آن جنایت، قتل بوده یا قطع عضو یا وارد کردن جراحت و زدن.

✓ **قود:** به معنای قصاص می باشد.

✓ **قصاص نفس:** گرفتن مثل جنایتی است که قاتل آن را انجام داده است و موجب و سبب آن عبارت است از خارج ساختن جان بی گناه از روی عمد و عدوان و ظلم.

العمد

عمد

الْعَمْدُ يَحْصُلُ بِقَصْدِ الْبَالِغِ الْعَاقِلِ إِلَى الْقَتْلِ بِمَا يَقْتُلُ غَالِبًا

قتل عمد با قصد کشتن از سوی شخص بالغ و عاقل با وسیله ای که غالباً کشنده است حاصل می شود

قِيلَ أَوْ يُقْتَلُ نَادِرًا إِذَا اتَّفَقَ بِهِ الْقَتْلُ نَظْرًا إِلَى أَنَّ الْعَمْدَ يَتَحَقَّقُ بِقَصْدِ الْقَتْلِ مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى الْآلَةِ وَ هَذَا أَقْوَى

برخی از فقها گفته اند: یا آن وسیله به ندرت کشنده باشد؛ زیرا قتل عمد با قصد انجام قتل محقق می شود بدون آنکه آلت قتل دخالتی داشته باشد (از نظر شهید ثانی) این قول برخی از فقها، قول قوی تری می باشد.

وَ إِذَا لَمْ يَقْصِدِ الْقَتْلَ بِالنَّادِرِ فَلَا قَوْدَ وَ إِنِ اتَّفَقَ الْمَوْتُ كَالضَرْبِ بِالْعُودِ الْخَفِيفِ لِإِنْتِفَاءِ الْقَصْدِ إِلَى الْقَتْلِ، وَ انْتِفَاءِ الْقَتْلِ بِذَلِكَ عَادَةً فَيَكُونُ الْقَتْلُ شِبْهَ الْخَطَا

اگر با وسیله ای که به ندرت کشنده است (به کسی بزند ولی) قصد قتل ننماید، حتی اگر مرگ اتفاق افتد قصاص نمی شود مانند زدن با چوب نازک؛ زیرا قصد قتل وجود ندارد و چنین ابزاری معمولاً کشنده نیست؛ از این رو قتل، شبه خطا است

✓ **قتل:** به عملی گفته می شود که ادامه زندگی و حیات را از انسان گرفته و به مرگ شخص منجر شود، این عمل به دست قاتل انجام می گیرد.

✓ **قتل عمد:** قتلی است که قاتل در قصد و فعل خود تعمد داشته باشد.

✓ **قتل شبه عمد:** قتلی است که قاتل در فعل خود تعمد دارد اما قصد کشتن ندارد.

✓ **قتل خطای محض:** قتلی است که قاتل در فعل و قصد و نتیجه خود نسبت به مجنی علیه هیچ کدام تعمد نداشته باشد، بلکه در اثر خطا

منجر به قتل شخصی می‌گردد، اگر چه انجام قصد فعل نسبت به کسی دیگری غیر از مجنی‌علیه را داشته باشد.

- ✓ **قتل خطائی:** به معنای همان قتل خطای محض است.
- ✓ **قاتل:** به فاعل عمل قتل، قاتل گفته می‌شود یعنی کسی که مرتکب عمل قتل شده است.
- ✓ **مقتول:** به کسی که عمل قتل روی واقع شده است گفته می‌شود.
- ✓ **جانی:** به کسی که مرتکب جنایت اعم از قتل یا جرح و غیره شده باشد گفته می‌شود.
- ✓ **مجنی‌علیه:** به کسی که جنایت جانی روی او واقع شده باشد، گفته می‌شود.

مصادیق العمد

مصادیق قتل عمد

۱. لَوْ كَرَّرَ ضَرْبَهُ بِمَا لَا يُحْتَمَلُ مِثْلُهُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى بَدَنِهِ لِصِغَرِهِ أَوْ مَرَضِهِ وَ زَمَانُهُ لَشِدَّةِ الْحَرِّ أَوْ الْبَرْدِ فَهُوَ عَمْدٌ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ يَكُونُ الضَّرْبُ بِحَسَبِ الْعَوَارِضِ مِمَّا يَقْتُلُ غَالِبًا

۱ - اگر ضارب شخصی را بزند به گونه‌ای که به دلیل کم سن بودن مضروب یا بیماری وی و یا شدت گرما یا سرمای زمان زدن، افراد مشابه تحمل چنین زدن را نداشته باشند، قتل عمد است؛ زیرا چنین قتلی با توجه به آثارش از اموری است که غالباً کشنده می‌باشد

و لو ضربه دُونَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَقْصِدَ قَتْلَهُ فَأَعْقَبَهُ مَرَضًا فَمَاتَ فَهُوَ عَمْدٌ

و نیز اگر ضارب شخصی را به کمتر از مقدار غیر قابل تحمل بزند بدون آنکه قصدکشتن او را داشته باشد اما آن زدن، بیماری‌ای را، برای مضروب به همراه داشته باشد که با همان بیماری از دنیا برود، چنین قتلی نیز عمدی می‌باشد.

۲. لَوْ رَمَاهُ بِسَهْمٍ أَوْ بِحَجَرٍ غَامِزٍ أَوْ خَنْقَهُ بِحَبْلِ وَلَمْ يُرَخِّ عَنْهُ حَتَّى مَاتَ أَوْ بَقِيَ الْمَخْنُوقُ ضَمِنًا أَيْ مُزْمِنًا وَ مَاتَ أَوْ طَرَحَهُ فِي النَّارِ فَمَاتَ فَهُوَ عَمْدٌ

۲ - اگر، شخصی تیر و یا سنگ سنگینی که در بدن فرو می‌رود را به سوی شخص دیگری پرتاب کند و یا این که با طناب خفه کند و طناب را شل نکند تا بمیرد و یا کسی که طناب به گردن او بسته شده است به طور مداوم در آن حالت باقی بماند و بمیرد، یا آن شخص را در آتش بیندازد؛ قتل عمد می‌باشد

إِلَّا أَنْ يُعْلَمَ قُدْرَتُهُ عَلَى الْخُرُوجِ لِقِلَّتِهَا أَوْ كونه فِي طَرَفِهَا يُمكنُهُ الْخُرُوجُ بِأَدْنَى حَرَكَةٍ فَيَتْرَكَ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ قَاتِلٌ نَفْسِهِ أَوْ طَرَحَهُ فِي اللَّجَّةِ فَمَاتَ مِنْهَا وَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْخُرُوجِ

مگر این که معلوم باشد که به جهت کمی آتش، توان خارج شدن را داشته است، یا در کنار آتش بوده و می‌توانسته با کوچکترین حرکتی خارج شود ولی خارج نشده است؛ زیرا در این موارد خود او قاتل خودش می‌باشد، یا او را در آب افکند و در اثر آن فوت کند، بدون آنکه قادر بر خروج باشد.

۳. لَوْ جَرَحَهُ عَمْدًا فَسَرَّى وَ مَاتَ فَهُوَ عَمْدٌ وَ إِنْ أَمَكْنَهُ الْمُدَاوَاةَ لِأَنَّ السَّرَايَةَ مَعَ تَرْكِهَا مِنَ الْجُرْحِ الْمَضْمُونِ

۳ - اگر شخصی، شخص دیگر را از روی عمد زخمی کند و زخم سرایت کرده و آن شخص بمیرد، قتل عمد است، اگر چه شخص مجروح امکان مداوا وجود داشته باشد؛ زیرا زخم سرایت کننده‌ای که مداوا نشود از جراحاتی است که مورد ضمان است

۴. لَوْ أَلْقَى نَفْسَهُ مِنْ عُلُوٍّ عَلَى إِنْسَانٍ أَوْ أَلْقَاهُ مِنْ مَكَانٍ شَاهِقٍ يَقْتُلُ غَالِبًا أَوْ مَعَ قَصْدٍ قَتْلَهُ، أَوْ قَدَّمَ إِلَيْهِ طَعَامًا مَسْمُومًا يَقْتُلُ مِثْلَهُ كَمِيَّةً وَ كَيْفِيَّةً وَلَمْ يُعْلِمْهُ بِحَالِهِ أَوْ جَعَلَ الطَّعَامَ الْمَسْمُومَ فِي مَنْزِلِهِ وَلَمْ يُعْلِمْهُ بِهِ فَهُوَ عَمْدٌ

۴ - اگر شخصی خودش را از بلندی روی کسی بیندازد و یا این که شخصی را از مکان مرتفعی که غالباً منجر به مرگ می‌شود و یا (اگر غالباً کشنده نباشد) به قصد کشتن آن شخص به پایین پرتاب کند؛ و یا این که غذای مسمومی را که امثال آن غذا از نظر کمیّت و کیفیت کشنده باشد به آن شخص بدهد و خورنده غذا را از وضعیت غذا با خبر نسازد؛ و یا این که غذای مسمومی را در منزل او بگذارد و او را از این امر مطلع نسازد؛ این موارد قتل عمدی خواهد بود

إِمَّا لَوْ وَضَعَهُ طَعَامَ نَفْسِهِ أَوْ فِي مَلِكِهِ، فَأَكَلَهُ غَيْرُهُ بِغَيْرِ إِذْنِهِ فَلَا ضَمَانَ

اما اگر سم را، در غذای خودش بریزد و یا در ملک خودش قرار دهد و شخص دیگری بدون إذن صاحب منزل، آن سم را بخورد؛ صاحب منزل ضامن نخواهد بود

أَوْ حَفَرَ بئراً بَعِيدَةً الْقَعْرِ فِي طَرِيقٍ وَ دَعَا غَيْرِهِ إِلَى الْمُرُورِ عَلَيْهَا مَعَ جَهَالَتِهِ بِهَا فَوَقَعَ فَمَاتَ

یا این که شخصی، چاه عمیقی را در راه حفر کند و کسی را که بی‌خبر است دعوت به عبور از روی چاه نماید و او در چاه سقوط کند و بمیرد (در این صورت باید شخص چاه‌کن را قصاص کرد)

۵. لَوْ أَلْقَاهُ فِي الْبَحْرِ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ فَهُوَ عَمْدٌ إِذَا قَصَدَ الْقَامَ الْحُوتِ أَوْ كَانَ وَجُودُهُ غَالِباً فِي ذَلِكَ الْمَاءِ

۵ - اگر شخصی، شخص دیگر را به دریا انداخته و نهنگی او را بلعد، قتل عمد است، به شرط آنکه قصد داشته باشد و یا این که بیشتر وقت‌ها نهنگ در آن آب‌ها حضور داشته باشد و انسان را بلعد

وَ إِنْ لَمْ يَقْصُدْ إِقَامَهُ وَ لَا كَانَ غَالِباً فَاتَّفَقَ ذَلِكَ ضَمْنَهُ أَيْضاً عَلَى قَوْلٍ لِأَنَّ الْإِلْقَاءَ كَافٍ فِي الضَّمَانِ وَ فَعَلَ الْحُوتِ أَمْرٌ زَائِدٌ عَلَيْهِ

اما اگر بلعیدن او را قصد نکرده باشد و غالباً نیز چنین نباشد ولی به طور اتفاقی این واقع رخ بدهد، طبق قول برخی از فقها آن شخص پرتاب‌کننده همچنان ضامن است؛ زیرا انداختن در آب، برای ضامن بودن پرتاب‌کننده کفایت می‌کند و بلعیدن ماهی امری زائد بر انداختن در آب می‌باشد.

۶. لَوْ دَفَعَهُ فِي بئرٍ حَفَرَهَا الْغَيْرُ مُتَعَدِّياً بِحَفْرِهَا أَمْ غَيْرُ مُتَعَدِّ فِي حَالَةِ كَوْنِ الدَّافِعِ عَالِماً بِالْبئرِ فَهُوَ عَمْدٌ لِأَنَّهُ مُبَاشِرٌ لِلْقَتْلِ

۶ - هرگاه شخصی را به درون چاهی بیندازد که دیگری از روی تعدی یا بدون تعدی آن را حفر نموده است و از وجود آن آگاه باشد، قتل عمدی است؛ زیرا او مباشر در قتل است

وَ لَوْ جَهَلَ الدَّافِعُ بِالْبئرِ فَلَا قِصَاصَ عَلَيْهِ، لَعَدَمِ الْقَصْدِ إِلَى الْقَتْلِ حِينَئِذٍ، لَكِنْ عَلَيْهِ الدِّيَةُ، لِأَنَّهُ شَبِيهُ عَمْدٍ

و اگر شخص پرت‌کننده از وجود چاه آگاه نباشد، قصاص نمی‌شود؛ زیرا در این فرض قصد کشتن او را ندارد؛ ولی باید دیه بدهد؛ زیرا این قتل شبهه عمد است.

۷. لَوْ شَهِدَ عَلَيْهِ زُوراً بِمُوجِبِ الْقِصَاصِ فَاقْتَصَّ مِنْهُ فَهُوَ عَمْدٌ لِضَعْفِ الْمُبَاشِرِ بِإِبَاحَةِ الْفِعْلِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ فَيَرْجَحُ السَّبَبُ إِلَّا أَنْ يَعْلَمَ الْوَلِيُّ التَّرْوِيرَ وَ يُبَاشِرُ الْقَتْلَ فَالْقِصَاصُ عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ قَاتِلٌ عَمداً بِغَيْرِ حَقٍّ

۷ - اگر شاهد علیه کسی به دروغ شهادتی دهد که موجب قصاص است و در نتیجه او قصاص شود، قتل عمدی است؛ زیرا مباشر ولی دم ضعیف می‌باشد؛ چرا که قصاص بر او جایز است و به همین دلیل سبب ترجیح می‌یابد، مگر این که ولی دم از دروغ بودن شهادت آگاهی داشته باشد و با این حال مباشرت به قتل نماید که در این صورت باید قصاص شود؛ زیرا او قاتلی است که از روی عمد و بدون مجوز مرتکب قتل گردیده است

الإكراه على القتل

اکراه به قتل

لَوْ أَكْرَهَهُ عَلَى الْقَتْلِ فَالْقِصَاصُ عَلَى الْمُبَاشِرِ لِأَنَّهُ الْقَاتِلُ عَمْدًا ظُلْمًا وَلَوْ وَجَبَتْ الدِّيَةُ فَالْدِّيَةُ عَلَى الْمُبَاشِرِ أَيْضًا دُونَ الْأَمْرِ فَلَا قِصَاصَ عَلَيْهِ وَلَا دِيَّةَ وَلَكِنْ يُحْبَسُ الْأَمْرُ حَتَّى يَمُوتَ هَذَا إِذَا كَانَ الْمَقْهُورَ بِالْغَا عَاقِلًا

هرگاه کسی را مجبور به قتل نماید، مباشر قتل قصاص می‌شود؛ زیرا او کسی است که از روی عمد و به ناحق مرتکب قتل شده است؛ و در صورتی که دیه واجب شود، دیه نیز بر عهده مباشر است نه آمر؛ بنابراین نه قصاص می‌شود و نه دیه می‌دهد؛ ولی آمر حبس می‌شود تا بمیرد، این حکم در صورتی است که شخص مکروه بالغ و عاقل باشد.

وَلَوْ أَكْرَهَ الصَّبِيَّ غَيْرَ الْمُمَيِّزِ أَوِ الْمَجْنُونِ فَالْقِصَاصُ عَلَى مُكْرِهِمَا لِأَنَّ الْمُبَاشِرَ حِينَئِذٍ كَالْآلَةِ

اما اگر کودک غیر ممیز یا مجنون مجبور شود، کسی که آنها را اکراه کرده است قصاص می‌شود؛ زیرا در این حالت، مباشر در حکم ابزار است.

الاشتراك في القتل

شرکت در قتل

لَوْ اشْتَرَكَ فِي قَتْلِهِ جَمَاعَةٌ قُتِلُوا بِهِ جَمِيعًا إِنْ شَاءَ الْوَلِيُّ بَعْدَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهِمْ مَا فَضَّلَ عَنْ دِيَّتِهِ، فَيَأْخُذُ كُلُّ وَاحِدٍ مَا فَضَّلَ مِنْ دِيَّتِهِ عَنْ جَنَايَتِهِ

هرگاه گروهی در قتل مقتول شرکت نمایند، در صورتی که ولی دم بخواهد، پس از آن که مقدار زاید بر دیه مقتول را به آنان پرداخت کرد، همه آنها در برابر مقتول کشته می‌شوند؛ بنابراین هر یک از قاتلین، مقدار زاید بر سهم خود را از دیه جنایت را دریافت می‌کند.

وَلَهُ قَتْلُ الْبَعْضِ فَيَرُدُّ الْبَاقُونَ مِنَ الدِّيَةِ بِحَسَبِ جَنَايَتِهِمْ فَإِنْ فَضَّلَ لِلْمَقْتُولِينَ فَضْلًا عَمَّا رَدَّهُ شُرَكَاءُ هُمْ قَامَ بِهِ الْوَلِيُّ

و نیز ولی دم می‌تواند بعضی از آنها را قصاص کند که در این صورت، آنها که باقی مانده‌اند باید از تمام دیه، مقدار متناسب با جنایت خود را به ولی دم بپردازند و اگر آنچه به مقتولان پرداخت می‌شود بیشتر از آنچه که شرکایشان پرداخت کرده‌اند باشد، ولی دم باید بقیه آن را پرداخت کند

فَلَوْ اشْتَرَكَ ثَلَاثَةٌ فِي قَتْلِ وَاحِدٍ وَ اخْتَارَ وَلِيُّهُ قَتْلَهُمْ، أَدَّى إِلَيْهِمْ دِيَّتَيْنِ يَقْتَسِمُونَهَا بَيْنَهُم بِالسَّوِيَّةِ، فَنَصِيبُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُلَاثَا دِيَّةٍ وَ يَسْقُطُ مَا يَخْصُهُ مِنَ الْجَنَايَةِ وَ هُوَ الثَّلَاثُ الْبَاقِي

در صورتی که سه نفر در قتل یک نفر مشارکت نمایند و ولی دم بخواهد همه را قصاص کند، باید دو دیه به آنها بدهد تا میان خود به طور مساوی تقسیم نمایند؛ در نتیجه سهم هر کدام، $\frac{2}{3}$ دیه کامل می‌شود و مقدار دیه مربوط به جنایت که $\frac{1}{3}$ باقی مانده است کسر می‌گردد

وَلَوْ طَلَبَ الدِّيَةَ كَانَتْ عَلَيْهِمُ بِالسَّوِيَّةِ إِنْ اتَّفَقُوا عَلَى إِدَائِهَا وَإِلَّا فَالْوَاجِبُ تَسْلِيمُ نَفْسِ الْقَاتِلِ

اگر ولی دم خواهان دیه شود و همه قاتلان در پرداخت دیه توافق کنند باید به طور مساوی بین خود تقسیم نمایند، در غیر این صورت واجب است که خود قاتل تسلیم (و قصاص) شود

شرائط القصاص

شرایط قصاص

۱. التَّسَاوِي فِي الْحُرِّيَّةِ؛ فَيَقْتُلُ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ بِالْحَرَّةِ مَعَ رَدِّ وَلِيِّهَا عَلَيْهِ نِصْفُ دِيَّتِهِ لِأَنَّ دِيَّتَهُ ضَعْفُ دِيَّتِهَا

۱ - مساوی بودن در آزاد بودن؛ بنابراین مرد آزاد در برابر مرد آزاد قصاص می‌شود و نیز در برابر زن آزاد پس از پرداخت نصف دیه مرد قاتل از سوی ولی دم به وی قصاص می‌شود، زیرا دیه مرد آزاد دو برابر دیه زن آزاد است

و الْحَرَّةُ بِالْحَرَّةِ وَلَا رَدَّ إِجْمَاعًا وَ الْحُرُّ وَلَا يَرُدُّ أَوْلِيَاؤُهَا عَلَى الْحَرِّ شَيْئًا عَلَى الْأَقْوَى لِعُمُومِ «النَّفْسِ بِالنَّفْسِ»
به اجماع فقها زن آزاد در برابر زن آزاد بدون پرداخت چیزی و بنابر قول قوی‌تر در برابر مرد آزاد بدون پرداخت چیزی از دیه، قصاص می‌شود؛ زیرا دلیل «النفس بالنفس؛ نفس در برابر نفس است» عام است
و يُقْتَصُّ لِلْمَرْأَةِ مِنَ الرَّجُلِ فِي الطَّرَفِ مِنْ غَيْرِ رَدٍّ حَتَّى تَبْلُغَ دِيَّةَ الطَّرَفِ ثُلُثَ دِيَّةِ الْحَرِّ فَصَاعِدًا فَتَصِيرُ عَلَى النِّصْفِ

در جنایتی که بر عضو مرد از جانب زن وارد می‌شود تا زمانی که دیه عضو به اندازه ثلث دیه کامل و بالاتر از آن نرسیده باشد قصاص می‌شود بدون آنکه نیازی به رد باشد و پس از آن، دیه عضو زن به نصف دیه عضو مرد تبدیل می‌شود
و لو قَتَلَ حُرٌّ حُرَّتَيْنِ فَصَاعِدًا فَلَيْسَ لِأَوْلِيَائِهِمْ إِلَّا قَتْلُهُ وَلَا فَرْقَ بَيْنَ قَتْلِهِ لَهُمْ جَمِيعًا وَ مُرْتَبًا وَ لَوْ عَفَا بَعْضُهُمْ فَلِلْبَاقِي الْقِصَاصُ

هرگاه یک انسان آزاد دو انسان آزاد را به قتل برساند. برای اولیای مقتولان فقط حق قصاص وجود دارد؛ و تفاوتی نمی‌کند که قاتل، همه را با هم کشته باشد یا به ترتیب؛ و اگر بعضی از اولیای دم گذشت نمایند، بقیه حق قصاص دارند.

۲. التَّسَاوِي فِي الدِّينِ فَلَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ

۲ - مساوی بودن در دین؛ بنابراین مسلمان در برابر کافر کشته نمی‌شود

حَرْبِيًّا كَانَ الْكَافِرُ أَمْ ذِمِّيًّا وَ مُعَاهِدًا كَانَ الْحَرْبِيُّ أَمْ لَا

چه کافر حربی باشد چه کافر ذمی و خواه کافر حربی، معاهد باشد یا نباشد

و لَكِنْ يُعَزَّرُ الْقَاتِلُ بِقَتْلِ الذِّمِّيِّ وَ الْمُعَاهِدِ

ولی قاتل مسلمان به دلیل قتل کافر ذمی و معاهد تعزیر می‌شود

لِتَحْرِيمِ قَتْلِهَا وَ يَغْرُمُ دِيَّةَ الذِّمِّيِّ وَ قِيلَ إِنَّ اعْتَادَ قَتْلَ أَهْلِ الذِّمَّةِ اقْتَصَصَ مِنْهُ بَعْدَ رَدِّ فَاضِلِ دِيَّتِهِ

زیرا قتل این دو دسته حرام است و باید دیه ذمی را بپردازد. اما برخی از فقها گفته‌اند که اگر مسلمان به کشتن کفار ذمی عادت داشته باشد، پس از آن که مقدار زاید از دیه مسلمان بر ذمی را به وی رد کنند قاتل مسلمان را قصاص می‌کنند.

و يُقْتَلُ الذِّمِّيُّ بِالذِّمِّيِّ وَ إِنْ اخْتَلَفَتْ مِلَّتُهُمَا كَالْيَهُودِيِّ وَ النَّصْرَانِيِّ وَ بِالذِّمِّيَّةِ مَعَ الرَّدِّ

کافر ذمی در برابر کافر ذمی کشته می‌شود، اگرچه از دو کیش مختلف باشند، مانند یهودی و مسیحی و در برابر زن ذمی نیز پس از رد مقدار زاید دیه، کشته می‌شود؛

و بِالْعَكْسِ تُقْتَلُ الذِّمِّيَّةُ بِالذِّمِّيِّ مُطْلَقًا وَ لَيْسَ عَلَيْهَا غُرْمٌ وَ يُقْتَلُ الذِّمِّيُّ بِالْمُسْلِمِ

و بالعکس، زن ذمی به واسطه کشتن مرد ذمی مطلقاً قصاص می‌شود (حتی اگر دین آن با هم مختلف باشد) بدون آنکه دیه‌ای به گردن آن زن باشد (یعنی ولی دم مرد ذمی نمی‌تواند زیادی دیه مرد ذمی بر زن ذمی را مطالبه کند) و کافر ذمی در برابر مسلمان قصاص می‌شود

و لو قَتَلَ الْكَافِرُ مِثْلَهُ ثُمَّ أَسْلَمَ الْقَاتِلُ فَالِدِيَّةُ عَلَيْهِ لَا غَيْرُ إِنَّ كَانَ الْمَقْتُولَ ذِمِّيًّا لَا مِتْنَاعَ قَتْلِ الْمُسْلِمِ بِالْكَافِرِ

اگر کافری دیگر را بکشد و آنگاه مسلمان شود، تنها باید دیه بدهد (و حق قصاص ندارد) به شرط آن که مقتول، کافر ذمی باشد؛ زیرا کشتن مسلمان در برابر کافر جایز نیست

۳. انتفاء الأبوة؛ فَلَا يُقْتَلُ الْوَالِدُ وَإِنْ عَلَا بِإِنِّهِ وَإِنْ نَزَلَ

۳- نبودن رابطه ابوت؛ بنابراین پدر هر چقدر که بالا رود (پدر بزرگ ...) به خاطر کشتن فرزندش هر چقدر پایین رود (نوه ...) قصاص نمی‌شود
وَالْبُنْتُ كَالابْنِ إِجْمَاعًا أَوْ بِطَرِيقِ أُولَى

دختر نیز به اجماع فقها یا به طریق اولی، حکم پسر را دارد

وَيُعْزَرُ الْوَالِدُ بِقَتْلِ الْوَلَدِ وَيُكْفَرُ وَتَجِبُ الدِّيَةُ لغيره من الورثة

و پدر به خاطر قتل فرزندش تعزیر می‌شود و باید کفاره دهد و واجب است که دیه فرزند را بپردازد و آن دیه به وراثت دیگر غیر از پدر می‌رسد

وَيُقْتَلُ بَاقِي الْأَقَارِبِ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ كَالْوَلَدِ بِوَالِدِهِ وَالْأُمُّ بِابْنِهَا

ولی سایر خویشاوندان در برابر کشتن یکدیگر قصاص می‌شوند، مانند فرزند در مقابل قتل پدرش و مادر در مقابل قتل فرزندش

۴. كَمَالٌ فِي الْعَقْلِ فَلَا يُقْتَلُ الْمَجْنُونُ بِعَاقِلٍ وَلَا مَجْنُونٌ، سَوَاءٌ كَانَ الْجُنُونُ دَائِمًا أَمْ أَدْوَارًا

۴- کامل بودن عقل، بنابراین دوانه در مقابل کشتن عاقل و یا کشتن دیوانه قصاص نمی‌کنند خواه دیوانه دائمی باشد یا ادواری

إِذَا قُتِلَ حَالُ جُنُونِهِ وَالدِّيَةُ ثَابِتَةٌ عَلَى عَاقِلَتِهِ

به شرط آن‌که در حال جنونش مرتکب قتل گردد و دیه مقتول نیز بر عهده عاقله مجنون است

وَكَمَا يُعْتَبَرُ الْعَقْلُ فِي طَرَفِ الْقَاتِلِ كَذَا يُعْتَبَرُ فِي طَرَفِ الْمَقْتُولِ فَلَوْ قَتَلَ الْعَاقِلُ مَجْنُونًا لَمْ يُقْتَلْ بِهِ بَلْ الدِّيَةُ

إِنْ كَانَ الْقَتْلُ عَمْدًا أَوْ شِبْهَهُ وَإِلَّا فَعَلَى الْعَاقِلَةِ

همان‌طور که عقل در طرف قاتل شرط می‌باشد، در طرف مقتول نیز شرط است بنابراین اگر عاقلی فرد دیوانه‌ای را بکشد، در به واسطه قتل

دیوانه قصاص نمی‌شود؛ بلکه اگر قتل، عمد یا شبه عمد باشد باید دیه بدهد و در غیر این صورت، عاقله باید دیه را بپردازد.

وَلَا يُقْتَلُ الصَّبِيُّ بِبَالِغٍ وَلَا صَبِيٌّ بَلْ تَثْبُتُ الدِّيَةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ بِجَعْلٍ عَمْدِهِ خَطَأً مُحْضًا إِلَى أَنْ يَبْلُغَ وَإِنْ مَيَّرَ وَ

يُقْتَلُ الْبَالِغُ بِالصَّبِيِّ عَلَى أَصَحِّ

صغیر در مقابل کشتن بالغ و یا کشتن صغیر دیگری قصاص نمی‌شود؛ بلکه دیه بر عهده عاقله قاتل ثابت می‌شود زیرا عمد کودک تا زمانی که

بالغ شود در حکم خطای محض است، اگرچه ممیز باشد؛ طبق صحیح‌ترین دو نظر، شخص بالغ به واسطه کشتن صغیر قصاص می‌شود

وَلَوْ قَتَلَ الْعَاقِلُ ثُمَّ جُنَّ اقْتَصَصَ مِنْهُ وَلَوْ حَالَةَ الْجُنُونِ لِثُبُوتِ الْحَقِّ فِي ذِمَّتِهِ عَاقِلًا فَيُسْتَصْحَبُ كغيره مِنْ

الْحَقُوقِ

اگر عاقلی اقدام به قتل کند و سپس دیوانه گردد، از او قصاص می‌شود، اگرچه در حال جنون باشد، زیرا حق قصاص گرفتن در زمانی که

عاقل بوده بر ذمه او ثابت شده است و مانند سایر حقوق استصحاب می‌شود.

۵. إِنْ يَكُونُ الْمَقْتُولُ مَحْقُونًا دَمًا؛ فَمَنْ أَبَاحَ الشَّرْعُ قَتْلَهُ لَمْ يُقْتَلْ بِهِ قَاتِلُهُ وَأَنْ كَانَ بِغَيْرِ إِذْنِ الْإِمَامِ

۵- اینکه خون مقتول محترم باشد؛ بنابراین هر کس که شرع ریختن خون او را مباح کرده باشد قاتل او به واسطه کشتن آن شخص قصاص

نمی‌شود؛ اگرچه بدون اذن امام باشد

وَلَوْ قُتِلَ مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ قِصَاصٌ غَيْرُ الْوَلِيِّ قُتِلَ بِهِ لِأَنَّهُ مَحْقُونُ الدَّمِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهِ

و هرگاه کسی غیر ولی دم، شخصی را که قصاص کردن او واجب است بکشد قاتل را به خط ارتکاب قتل قصاص می‌کنند؛ به دلیل آن که

جانی نسبت به کسی غیر از ولی دم، خونش محترم است (و کسی حق قصاص او را ندارد)

- ✓ **ذمی:** یا کافر ذمی به کافری گفته می‌شود که دارای کتاب آسمانی بوده مانند یهودی و مسیحی و یا دارای شبه کتاب است مانند مجوس و شرایط ذمه با مسلمانان را پذیرفته و بدان پایبند است.
- ✓ **معاهد:** کافر حربی معاهد، به کافری گفته می‌شود که با اهل اسلام پیمان می‌بندد که مسلمانان او را تا مدتی به حال خود واگذارند و او مسلمانان را در برابر دشمنان یاری کند و از یاری کردن کافران خودداری کند.
- ✓ **عاقله:** به افرادی اطلاق می‌شود که در قتل و جراحت خطائی، متحمل پرداخت دیه جانی می‌شوند و طبق نظر برخی از فقها، این افراد کسانی هستند که از طرف پدر، خویشاوندان قاتل محسوب می‌شوند؛ اگر چه به هنگام پرداخت دیه وراثت قاتل محسوب نشوند.
- ✓ **محقون الدم:** به کسی گفته می‌شود که شرع مقدس، خون او را حفظ کرده است، یعنی قتل او از نظر شرع حرام می‌باشد که در مقابل «مهدور الدم» قرار دارد.
- ✓ **مهدور الدم:** به کسی گفته می‌شود که قتل او از نظر شرع مباح می‌باشد.
- ✓ **معصوم الدم:** به کسی گفته می‌شود که شرع مقدس، خون او را حفظ کرده است، یعنی قتل او از نظر شرع حرام می‌باشد، در همان معنای «محقون الدم» به کار می‌رود.
- ✓ **ولی دم:** به کسی گفته می‌شود که حق مطالبه کردن قصاص از قاتل را داشته باشد، جمع آن «اولیای دم» است.

ما یثبت به القتل

اذله اثبات قتل

۱. الإقرار

۱- اقرار

الإقرار یكفي فیهِ المَرَّة، لعموم «إقرار العقلاء علی أنفسهم جائز» و هو یتحقق بالمَرَّة حیث لا دلیل علی الاعتبار التعدد

اقرار به قتل یک مرتبه کفایت می‌کند؛ زیرا دلیل «اقرار العقلاء علی أنفسهم جائز» عمومیت دارد و هر جا دلیلی بر تعدد اقرار نباشد، با یک بار اقرار محقق می‌شود

و یُشترط فیهِ أهلیَّة المَقْرَر بالبُلُوغ و العَقْل اِختیارِهِ فَلَا عِبْرَةَ بِإِقْرَارِ الصَّبِيِّ وَ الْمَجْنُونِ وَ الْمَكْرَه

در اقرار شرط است که اقرارکننده به واسطه بلوغ، عقل و اختیار دارای اهلیت باشد؛ بنابراین اقرار توسط کودک، دیوانه و کسی که به اقرار اکراه شده باشد اعتباری ندارد

و یُقْبَلُ إِقْرَارُ السَّفِیْهِ وَ الْمُفْلَسِ بِالْعَمْدِ لِأَنَّ مُوجِبَهُ الْقَوْدُ وَ إِنَّمَا حَجَرَ عَلَیْهِمَا فِی الْمَالِ

اقرار سفیه و شخص مفلس نسبت به قتل عمد پذیرفته می‌شود؛ زیرا آنچه با اقرار ثابت می‌شود قصاص اقرارکننده است و حجر آن دو تنها در امور مالی است

وَ لَوْ أَقْرَأَ بِالْخَطَا الْمَوْجِبِ لِلْمَالِ عَلَى الْجَانِی لَمْ یُقْبَلْ مِنَ السَّفِیْهِ مُطْلَقاً وَ یُقْبَلُ مِنَ الْمُفْلَسِ، لکن لا یشارک المَقْرُّلُ الغُرماء علی الأقوی

اگر آن دو (سفیه و مفلس) به قتل خطایی که موجب پرداخت مال (دیه) توسط جانی است اقرار نمایند، این اقرار از سفیه به هیچ وجه پذیرفته نمی‌شود؛ اما از مفلس قبول می‌شود، اما طبق نظر قوی‌تر، مقوله با طلبکاران (در عین اموال مفلس) شریک نمی‌شود

وَ لَوْ أَقْرَأَ وَاحِدٌ بِقَتْلِهِ عَمْداً وَ آخَرُ بِقَتْلِهِ خَطأً تَخَيَّرَ الْوَلِیُّ فِی تَصْدِیقِ مَنْ شَاءَ مِنْهُمَا وَ الزَّامُهُ بِمُوجِبِ جَنَائِتِهِ

هرگاه یک نفر اقرار کند که مقتول را از به قتل عمد کشته است و دیگری اقرار کند که او را به اشتباه (خطائی) به قتل رسانده است، ولی دم مخیر است که هر کدام از آن دو نفر را که می‌خواهد تصدیق کرده و او را به موجب جنایتی که مرتکب شده است (یعنی قصاص یا پرداخت دیه) ملزم کند وَ لَوْ أَقَرَّ بِقَتْلِهِ عَمْدًا فَأَقَرَّ آخَرَ بِبَرَاءَةِ الْمُقَرَّرِ مِمَّا أَقَرَّ بِهِ مِنْ قَتْلِهِ وَإِنَّهُ هُوَ الْقَاتِلُ وَ رَجَعَ الْأَوَّلُ عَنْ إِقْرَارِهِ وَ دِيَّ الْمَقْتُولِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ إِنْ كَانَ مَوْجُودًا وَ دُرِيَ عَنْهُمَا الْقِصَاصُ

هرگاه یک نفر اقرار به قتل عمدی کسی کند و سپس فرد دیگری اقرار کند که مقّر نسبت به قتلی که اقرار کرده است بی‌گناه است و قاتل خود وی است و اقرارکننده اول نیز از اقرارش رجوع کند، در این حالت دیه مقتول در صورت وجود بیت‌المال از بیت‌المال پرداخت می‌گردد و قصاص از هر دو (اقرارکننده اول و دوم) برداشته می‌شود

۲. الْبَيِّنَةُ

۲- بینه

أَمَّا الْبَيِّنَةُ فَعَدْلَانِ ذَكَرَانِ وَ لَا عِبْرَةَ بِشَهَادَةِ النِّسَاءِ مُنْفَرِدَاتٍ وَ لَا مُنْضَمَاتٍ، وَ لَا بِالْوَاحِدِ مَعَ الْيَمِينِ لِأَنَّ مَتَلَقَّهُمَا الْمَالُ وَ إِنْ عَفَا الْمُسْتَحِقُّ عَلَى مَالٍ

مراد از بینه دو مرد عادل است و شهادت زنان به تنهایی یا به ضمیمه مردان و نیز شهادت یک مرد به همراه قسم اعتبار ندارد، زیرا شهادت زنان و نیز شهادت یک مرد با قسم، مربوط به دعای مالی است، اگرچه ولی دم در مقابل دریافت مال، از قصاص گذشت کند وَ لَتَكُنَّ الشَّهَادَةُ صَافِيَةً عَنِ الْاِحْتِمَالِ؛ فَلَوْ قَالَ: «جَرَحَهُ» لَمْ يَكْفِ حَتَّى يَقُولَ: «مَاتَ مِنْ جُرْحِهِ» وَ لَوْ قَالَ: «أَسَالَ دَمَهُ» تُثَبِّتُ الدَّامِيَةَ خَاصَّةً

شهادت باید خالی از هرگونه احتمالی باشد؛ بنابراین اگر شاهد بگوید: «قاتل، او (مقتول) را مجروح ساخت» کفایت نمی‌کند مگر آن که بگوید: «و در اثر آن جراحت مُرد» و اگر (شاهد) بگوید «قاتل خون مقتول را ریخت» فقط دیه جراحت دامیه (که به واسطه آن پوست پاره شده و در گوشت فرو رفته و خون جاری می‌گردد) ثابت می‌شود

وَ لَا بُدَّ مِنْ تَوَافُقِهِمَا عَلَى الْوَصْفِ الْوَاحِدِ الْمَوْجِبِ لِاتِّحَادِ الْفِعْلِ فَلَوْ اخْتَلَفَا زَمَانًا أَوْ مَكَانًا أَوْ آلَةً بَطَلَتِ الشَّهَادَةُ لازم است که هر دو شاهد جریان را به نحوی توصیف کنند که موجب اتحاد فعل است و اتفاق نظر داشته باشند؛ بنابراین اگر دو شاهد از جهت زمان ارتکاب فعل یا مکان ارتکاب فعل یا آلت قتل با هم اختلاف نمایند، شهادت باطل می‌شود.

۳. الْقَسَامَةُ

۳- قسامه

أَمَّا الْقَسَامَةُ فَتَثْبُتُ مَعَ اللَّوْثِ وَ مَعَ عَدَمِهِ يَحْلِفُ الْمُنْكَرُ يَمِينًا وَاحِدَةً عَلَى نَفْيِ الْفِعْلِ فَإِنْ نَكَلَ عَنِ الْيَمِينِ حَلَفَ الْمُدَّعِي يَمِينًا وَاحِدَةً وَ يَثْبُتُ الْحَقُّ عَلَى الْمُنْكَرِ بِيَمِينِ الْمُدَّعِي؛

در صورتی که وجود داشته باشد لوث ثابت می‌شود؛ و اگر لوثی در کار نباشد، منکر، یک قسم بر نفی عمل (عملی که مدعی ادعا می‌کند) یاد می‌کند و چنانچه از خوردن قسم نکول ورزد، مدعی یک قسم می‌خورد و با این قسم، حق قصاص منکر ثابت می‌شود.

وَ لَوْ قُضِيَْنَا بِالنُّكُولِ قُضِيَ عَلَيْهِ بِمُجَرَّدِهِ

اما اگر براساس نکول حکم کنیم، به محض این که منکر از قسم خوردن نکول ورزد، باید علیه منکر، حکم به قصاص شود.

وَاللَّوْثُ أَمَارَةٌ يُظَنُّ بِهَا صِدْقُ الْمُدَّعِي فِيمَا ادَّعَاهُ مِنَ الْقَتْلِ، كوجود ذي سلاحٍ مُلَطَّخٍ بِالْدَمِ عِنْدَ قَتِيلٍ فِي دَمِهِ أَوْ
وُجِدَ الْقَتِيلُ فِي دَارِ قَوْمٍ وَ كَشَهَادَةِ الْعَدْلِ الْوَاحِدِ لَا الصَّبِيِّ، وَلَا الْفَاسِقِ

لوث، اماره‌ای است که به سبب آن، ظنّ به راستگویی مدعی در قتلی که ادعا می‌کند حاصل می‌شود، مانند حضور شخص مسلّح با سلاح آغشته به خون در کنار مقتولی که درخون خود غوطه می‌خورد، یا پیدا شدن مقتول در خانه گروهی و مانند شهادت دادن یک مرد عادل؛ با شهادت صغیر یا فاسق لوث حاصل نمی‌شود

وَمَنْ وَجَدَ قَتِيلًا فِي جَامِعٍ عَظِيمٍ أَوْ شَارِعٍ أَوْ فِي فَلَاحَةٍ أَوْ فِي زِحَامٍ عَلَى قَنْطَرَةٍ أَوْ جِسْرِ أَوْ بِئْرٍ أَوْ مَصْنَعٍ غَيْرِ مُخْتَصٍّ
بِمُنْحَصِرٍ فَدَيْتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ

کسی که در اجتماع بزرگی یا در خیابان یا در بیابان یا در ازدحام مردم بر روی پل‌های کوچک و بزرگ یا در چاه یا در حوضچه‌ای که افراد منحصری از آن جا رفت و آمد نمی‌کنند یافت شود، دیه‌اش بر عهده بیت‌المال است.

وَقَدْرُهَا أَيُّ قَدْرِ الْقِسَامَةِ خَمْسُونَ يَمِينًا بِاللَّهِ تَعَالَى فِي الْعَمْدِ إِجْمَاعًا وَالْخَطَأُ عَلَى الْأَشْهُرِ

تعداد قسامه در قتل عمد به اجماع فقها و در قتل خطایی بنابر نظر مشهورتر پنجاه قسم به نام خداوند متعال است

وَلَوْ تَعَدَّدَ الْمُدَّعِي عَلَيْهِ فَعَلَى كُلِّ وَاحِدٍ خَمْسُونَ عَلَى الْأَقْوَى وَإِنْ كَانَ لِلْمُدَّعِي قَوْمٌ حَلَفَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَمِينًا
إِنْ كَانُوا خَمْسِينَ وَلَوْ زَادُوا عَنْهَا اقْتَصَرَ عَلَى خَمْسِينَ وَالْمُدَّعِي مَنْ جُمِلَتْهُمْ

اگر متهمین چند نفر باشند، بنابر قول قوی‌تر باید برای هر کدام پنجاه قسم یاد شود و چنانچه مدعی دارای اقوامی باشد در صورتی که پنجاه نفر باشند، هریک از آنها یک قسم می‌خورد و اگر از پنجاه تن بیشتر باشند، به سوگند پنجاه نفر که یکی از آنها مدعی است بسنده می‌شود

وَلَوْ نَقَصُوا عَنِ الْخَمْسِينَ كُرِّرَتْ عَلَيْهِ أَوْ عَلَى بَعْضِهِمْ أَلَى أَنْ يَبْلُغَ الْخَمْسِينَ

چنانچه قسم خورندگان کمتر از پنجاه نفر باشند، همه یا بعضی از آنها دوباره سوگند می‌خورند تا به پنجاه سوگند برسد

وَتَثْبُتُ الْقِسَامَةُ فِي الْأَعْضَاءِ بِالنَّسَبَةِ فَمَا فِيهِ مِنْهَا الدِّيَةُ فَقِسَامَتُهُ خَمْسُونَ كَالنَّفْسِ، وَ مَا فِيهِ النِّصْفُ فَنِصْفُهَا وَ
هَكَذَا

در قصاص عضو، قسامه به نسبت دیه ثابت می‌شود، بنابراین اگر آن عضو دیه کامل داشته باشد، قسامه آن مانند قصاص نفس پنجاه قسم است و اگر نصف دیه باشد، قسامه نصف می‌شود و به همین ترتیب

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قِسَامَةٌ أَوْ امْتَنَعَ الْمُدَّعِي مِنَ الْيَمِينِ وَإِنْ بَذَلَهَا قَوْمُهُ أَوْ بَعْضُهُمْ أَحْلَفَ الْمُنْكَرُ وَقَوْمُهُ خَمْسِينَ
يَمِينًا بِبَرَائَتِهِ، فَإِنْ امْتَنَعَ الْمُنْكَرَ أَلَزَمَ الدَّعْوَى

هرگاه مدعی فاقد قسامه (خویشاوندانی) باشد، یا از سوگند خوردن خودداری کند، اگر چه تمام یا بعضی از خویشاوندان او مایل به قسم خوردن باشند؛ قاضی منکر و اقوام منکر را پنجاه بار قسم می‌دهد بر این که منکر بری‌الذمه است و اگر منکر نیز سر باز زند، دعوی ثابت می‌شود

✓ **قسامه:** به قسم‌های متعددی اطلاق می‌شود که توسط ولی‌دم و خویشان او و یا توسط متهم و خویشان او صادر می‌شود در جایی که قتلی یا جراحتی ادّعا شده و یبینه‌ای در کار نباشد.

✓ **لوث:** عبارت است از هر اماره ظنی که برای حاکم شرع مبنی بر راستگو بودن ادّعای مدعی قتل یا قطع عضو یا جرح حاصل می‌شود در فرضی که مدعی، یبینه‌ای نداشته باشد.

✓ **نکول:** به معنای سرپیچی کردن و امتناع کردن از ادای سوگند است. نکول منکر از قسم خوردن به این صورت است که نه قسم بخورد و نه

قصاص الطرف

قصاص عضو

موجبۀ إتلاف العضو و ما في حكمه بالمتلف غالباً وإن لم يقصد الإتلاف أو بغيره أي غير المتلف غالباً مع القصد إلى الإتلاف كالجناية على النفس

سبب قصاص عضو، تلف کردن عضو یا عملی در حکم آن (مانند از کار انداختن عضو) است که با وسیله‌ای که غالباً موجب اتلاف می‌شود صورت گرفته است، اگر چه قصد اتلاف نداشته باشد یا با وسیله‌ای دیگر که غالباً موجب اتلاف نیست، ولی قصد اتلاف وجود داشته است، همان طور که در جنایت بر نفس چنین است

و شُرُوطُهُ شُرُوطُ قِصَاصِ النَّفْسِ وَيَزِيدُ هُنَا اشْتِرَاطُ التَّسَاوِي أَيْ تَسَاوِي الْعُضْوَيْنِ الْمُقْتَصَّ بِهِ وَ مِنْهُ فِي السَّلَامَةِ أَوْ عَدَمِهَا أَوْ كَوْنِ الْمُقْتَصَّ مِنْهُ أَخْفَضَ

شرایط قصاص عضو، همان شرایط قصاص نفس است و در اینجا افزون بر آن شرایط مساوی بودن عضوی که به خاطر آن قصاص گرفته می‌شود با عضو قصاص شده در سلامت و عدم سلامت شرط می‌باشد. یا اینکه عضو قصاص شونده (عضو جانی) ارزش کمتری (نسبت به عضو مجنی‌علیه) داشته باشد.

فَلَا تُقَطَّعُ الْيَدُ الصَّحِيحَةُ بِالسَّلَاءِ وَ لَوْ بَذَلَهَا الْجَانِي، لَأَن بَذَلَهُ

بنابراین دست سالم در برابر دست فلج و معیوب قطع نمی‌شود، اگرچه جانی دست سالم خود را برای قطع کردن تقدیم کند وَ تُقَطَّعُ الْيَدُ السَّلَاءُ بِالصَّحِيحَةِ لِأَنَّهَا دُونَ حَقِّ الْمُسْتَوْفِي إِلَّا إِذَا خِيفَ السَّرَايَةُ إِلَى النَّفْسِ فَتَثْبُتُ الدِّيَةُ.

و دست فلج و معیوب جانی در برابر دست سالم قطع می‌شود، زیرا کمتر از حق قصاص‌کننده (مجنی‌علیه) است، مگر این که به واسطه قطع کردن دست معیوب جانی، بیم سرایت به جان برود که در این صورت، دیه ثابت می‌شود

وَ تُقَطَّعُ الْيَمِينُ بِالْيَمِينِ لَا بِالْيُسْرَى وَ لَا بِالْعَكْسِ كَمَا لَا تُقَطَّعُ السَّبَابَةُ بِالْوَسْطِيِّ وَ نَحْوَهَا وَ لَا بِالْعَكْسِ

دست راست (جانی) در برابر دست راست (مجنی‌علیه) قطع می‌شود؛ نه در برابر دست چپ و بالعکس، همان طور که انگشت سبابه را در برابر انگشت میانی قطع نمی‌شود و بالعکس

فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ يَمِينٌ فَالْيُسْرَى فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ يَسْرَى فَالْجُلُ الْيَمِينِي فَإِنْ فَقِدْتَ فَالْيُسْرَى عَلَى الرَّوَايَةِ

حال اگر جانی دست راست نداشته باشد، نوبت به دست چپ می‌رسد و اگر دست چپ هم نداشته باشد، بنابر روایتی نوبت پای راست او می‌رسد و اگر فاقد پای راست بود، نوبت پای چپ می‌رسد

وَ يُثْبِتُ الْقِصَاصُ فِي الْحَارِصَةِ مِنَ الشَّجَاجِ وَ الْبَاضِعَةِ وَ السَّمْحَاقِ وَ الْمَوْضِحَةِ وَ يُرَاعَى فِي الْإِسْتِيفَاءِ الشَّجَّةُ الْعَادِيَّةُ طَوَّلاً وَ عَرْضاً

قصاص عضو در زخم‌های سر و صورت از نوع، حارصه، باضعه، سمحاق و موضحه ثابت می‌باشد و در اجرای قصاص زخم‌های سر و صورت (شجاج) که از روی ظلم عدوان وارد شده باشد باید طول و عرض زخم را در نظر گرفت

وَ لَا يَثْبُتُ الْقِصَاصُ فِي الْهَاشِمَةِ لِلْعَظْمِ وَ الْمُنْقَلَةِ لَهُ وَ لَا فِي كَسْرِ الْعِظَامِ لِتَحَقُّقِ التَّغْرِيرِ بِنَفْسِ الْمُقْتَصَّ مِنْهُ وَ

لعدم إمكان استيفاء نحو الهاشمة والمنقلة من غير زیادة ولا نقصان

جراحات هاشمه که به استخوان وارد می‌شود و یا جراحات «مُنْقَلَه» که باعث جابه‌جایی استخوان می‌گردد و نیز جراحاتی که سبب شکستن استخوان است قصاص ندارد، زیرا برای جانِ قصاص شونده خطرناک است و نیز امکان استیفای قصاص در جراحاتی که به استخوان وارد می‌شود یا سبب جابه‌جایی آن می‌گردد بدون آن که کمتر یا زیاده‌تر از اصل جراحات باشد وجود ندارد

وَيَجُوزُ الْقِصَاصُ قَبْلَ الْإِنْدِمَالِ وَإِنْ كَانَ الصَّبْرُ أُولَى حَذَرًا مِنَ السَّرَايَةِ الْمَوْجِبَةِ لِتَغْيِيرِ الْحَكْمِ وَلَا قِصَاصَ إِلَّا بِالْحَدِيدِ.

قصاص پیش از خوب شدن جایز می‌باشد، اگرچه صبرکردن بهتر است تا از سرایت جراحات که موجب عوض شدن حکم است جلوگیری گردد. قصاص فقط با ابزار آهنی باید اجرا شود.

وَيُثْبِتُ الْقِصَاصُ فِي الْعَيْنِ لِأَيَّةٍ وَلَوْ كَانَ الْجَانِي بَعِيْنٍ وَاحِدَةٍ وَالْمَجْنِي عَلَيْهِ بِاثْنَيْنِ قُلْعَتْ عَيْنَ الْجَانِي وَإِنْ اسْتَلَزَمَ عَمَاهُ وَلَا رَدَّ

در جنایت بر چشم، به دلیل آیه قرآن (و العین بالعين)، قصاص ثابت است و هرگاه جانی، یک چشم و مجنی‌علیه دو چشم داشته باشد، چشم جانی درآورده می‌شود، اگرچه باعث کوری او می‌شود و چیزی (به عنوان دیه) به جانی داده نمی‌شود

وَلَوْ اِنْعَكَسَ بَأَنْ قُلْعَ عَيْنِهِ صَحِيْحُ الْعَيْنَيْنِ فَأَذْهَبَ بَصَرَهُ اقْتَصَصَ لَهُ بِعَيْنٍ وَاحِدَةٍ لِأَنَّ ذَلِكَ هُوَ الْمُمَاطِلُ لِلْجَنَائَةِ قِيلَ وَلَهُ مَعَ الْقِصَاصِ نِصْفُ الدِّيَةِ لِأَنَّهُ أَذْهَبَ بَصَرَهُ أَجْمَعَ وَفِيهِ الدِّيَةُ

برعکس اگر کسی که دو چشم سالم دارد، تنها چشم فرد را درآورد و باعث کوری کامل او شود، تنها یک چشم جانی قصاص می‌شود، زیرا مماتل با جنایت، قصاص از یک چشم است و برخی از فقها گفته‌اند: علاوه بر قصاص، جانی باید نصف دیه کامل به مجنی‌علیه بپردازد؛ زیرا جانی تمام قوه بینایی او را از بین برده است و از بین بردن قوه بینایی دیه کامل دارد.

وَلَوْ ذَهَبَ ضَوْءُ الْعَيْنِ مَعَ سَلَامَةِ الْحَدَقَةِ قِيلَ طُرْحَ عَلَى الْأَجْفَانِ قُطْنٌ مَبْلُولٌ وَتُقَابِلُ بِمِرْآةٍ مُحَمَّاةٍ مُوَاكِفَةً لِلشَّمْسِ حَتَّى يَذْهَبَ الضَّوْءُ وَتُبْقِيَ الْحَدَقَةُ

اگر در اثر جنایت قوه بینایی از دست برود ولی حدقه چشم سالم باقی مانده باشد، طبق نظر برهی از فقها برای قصاص، برپشت پلک‌های جانی پنبه خیس گذارده او را در برابر آینه‌ای داغ رو به روی خورشید قرار می‌دهند تا قوه بینایی اش از دست برود و حدقه باقی بماند

وَيُثْبِتُ الْقِصَاصُ فِي الشَّعْرِ إِنْ أُمِنَ الْإِسْتِيفَاءُ بِأَنْ يُسْتَوْفَى مَا يَنْبُتُ عَلَى وَجْهِ يَنْبُتُ، وَمَا لَا يَنْبُتُ كَذَلِكَ عَلَى وَجْهِ لَا يَتَعَدَّى إِلَى فَسَادِ الْبَشَرَةِ وَلَا الشَّعْرِ زِيَادَةً عَنِ الْجَنَائَةِ وَهَذَا أَمْرٌ بَعِيدٌ وَمِنْ ثَمَّ مَنَعَهُ جَمَاعَةٌ

قصاص در مو چنانچه استیفا ممکن باشد ثابت است، به این نحو که مویی را که می‌روید به گونه‌ای قصاص کند که بروید و مویی را که نمی‌روید به گونه‌ای قصاص کند که نروید و باعث خرابی پوست و مویی افزون بر مقدار جنایت از جانی کنده نشود و چنین چیزی بعید به نظر می‌رسد و به همین خاطر است که برخی از گروهی از فقها، قصاص در خصوص جنایت بر مو را جایز ندانسته‌اند

وَتُقَطَّعُ الْأُذُنُ الصَّحِيْحَةُ بِالصَّمَاءِ وَالْأَنْفُ الشَّامُ بِالْأَخْشَمِ وَهُوَ الَّذِي لَا يَشُمُّ وَاحِدُ الْمُنْخَرَيْنِ بِصَاحِبِهِ الْمُمَاطِلُ لَهُ فِي الْيَمِينِ وَالْيَسَارِ

گوش سالم در برابر گوش ناشنوا و بینی برابر بینی غیربویا و نیز یکی از دو مجرای بینی در برابر مانند آن که در راست و چپ بودن همسان آن است قطع می‌شود

وَتُقْلَعُ السِّنُّ بِالسِّنِّ الْمُمَاطِلَةِ وَلَوْ عَادَتِ السِّنُّ فَلَا قِصَاصَ فَإِنْ عَادَتْ مُتَغَيِّرَةً فَالْحُكُومَةُ وَهُوَ الْأَرُشُ، لَتَفُوتِ مَا

بینهما صحیحه و متغیره کما هی

دندان نیز در برابر مشابه آن دندان کنده می‌شود و اگر جانی دوباره دندان درآورد، دیگر قصاص نمی‌شود و اگر دندان قصاص کننده دوباره ولی به صورت معیوب درآید، باید حکومت داده شود که مراد، آرش است که همان تفاوت بین دندان صحیح و دندان معیوب است آن گونه که درآمده است

و لو قطع إصبع رجل و يد آخر اقتصص لصاحب الإصبع إن سبق في الجناية ثم يستوفي لصاحب اليد الباقي من اليد و يؤخذ دية الإصبع و لو بدا الجاني بقطع اليد قطعت يده للجنايه الأولي و الزمه الثاني دية إصبع لفوات محل القصاص

هرگاه (جانی) انگشت شخصی و دست شخص دیگری را قطع کند، چنانچه جنایت قطع انگشت زودتر (از جنایت قطع دست) انجام شده باشد، ابتدا برای کسی که انگشتش را از دست داده است قصاص می‌گیرند و سپس باقیمانده دست برای کسی که دستش قطع شده است قصاص می‌شود و دیه یک انگشت نیز از جانی گرفته می‌شود؛ و اگر جانی ابتدا دست را بریده باشد، دست او را به خاطر جنایتی اولش قطع می‌کنند و باید به دومی دیه یک انگشت را بدهد، زیرا محل قصاص (یعنی انگشت) در کار نیست.

- ✓ **قصاص طرف:** طرف به معنای عضو است و قصاص طرف در همان معنای قصاص عضو به کار می‌رود.
- ✓ **قصاص عضو:** گرفتن مثل جنایتی که جانی بر یکی از اعضای بدن کسی وارد کرده است، ولی منجر به کشتن شدن او نشده است.
- ✓ **حکومت:** به عوض جنایت‌هایی گفته می‌شود که برای آن در شرع مقدس، مقدار مشخصی تعیین نشده باشد؛ بنابراین هر جنایتی که توسط شارع برای آن دیه‌ای تعیین نشده باشد، باید حکومت ثابت باشد، برخی از فقها حکومت و آرش را به یک معنا دانسته‌اند.
- ✓ **آرش:** مقدار مالی است که به عنوان جبران خسارت مالی یا بدنی که در شرع برای آن اندازه‌ای مشخص نشده به خسارت دیده پرداخت می‌گردد.

أحكام القصاص

احکام قصاص

الْوَاجِبُ فِي قَتْلِ الْعَمْدِ الْقِصَاصُ لَا أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ مِنَ الدِّيَةِ وَالْقِصَاصِ

در قتل عمدی تنها قصاص واجب است، نه این که یکی از دو مورد دیه و قصاص واجب باشد

نَعَمْ لَوْ اضْطَلَحَا عَلَى الدِّيَةِ جَاَزَ لِأَنَّ الْقِصَاصَ حَقٌّ فَيَجُوزُ الصَّلْحُ عَلَى إِسْقَاطِهِ بِمَالٍ وَيَجُوزُ الزِّيَادَةُ عَنْهَا أَيْ عَنْ الدِّيَةِ وَ النَّقِصَةَ مَعَ التَّرَاضِي

البته اگر جانی با ولی دم مقتول یا مجنی علیه بر گرفتن دیه مصالحه کنند جایز است، زیرا قصاص حق است و می‌توان نسبت به اسقاط آن در برابر مالی صلح نمود و در صورت رضایت دو طرف می‌توان زیاده‌تر از دیه یا کمتر از آن را تعیین نمود

و فِي وُجُوبِهَا أَيْ الدِّيَةِ عَلَى الْجَانِي بِطَلَبِ الْوَلِيِّ وَجْهٌ بَلْ قَوْلُ لَابْنِ الْجُنَيْدِ لَوْ جُوبَ حِفْظُ نَفْسِهِ الْمَوْقُوفِ عَلَى بَذْلِ الدِّيَةِ فَيَجِبُ مَعَ الْقُدْرَةِ

در وجوب دیه بر جانی در صورت خواستار ولی دم وجهی وجود دارد، ابن جنید نیز قائل به این است که؛ چون حفظ نفس واجب است که آن هم متوقف بر دادن دیه است؛ بنابراین در صورتی که جانی توان پرداخت دیه را داشته باشد پرداختن دیه بر او واجب می‌شود

وَلَوْ جَنَى عَلَى الظَّرْفِ وَ مَاتَ وَاشْتَبَهَ اسْتِنَادُ الْمَوْتِ إِلَى الْجِنَايَةِ فَلَا قِصَاصَ فِي النَّفْسِ، لِلشَّكِّ فِي سَبَبِهِ بَلْ فِي الظَّرْفِ خَاصَّةً

اگر کسی مرتکب جنایتی بر عضو شود و مجنی علیه بمیرد و معلوم نباشد که مرگ اثر جنایت بوده است یا خیر، قصاص نفس انجام نمی‌شود، زیرا سبب آن مشکوک است و تنها قصاص عضو واقع می‌شود

وَلَا يُقْتَصُّ بِالْأَمَلَةِ الْكَالَةِ الَّتِي لَا تَقْطَعُ أَوْ لَا تُقْتَلُ إِلَّا بِمُبَالَغَةٍ كَثِيرَةٍ لِّئَلَّا يَتَعَذَّبَ الْمُقْتَصَّ مِنْهُ سَوَاءٌ فِي ذَلِكَ النَّفْسِ وَ الظَّرْفِ فَيَأْتُمُّ لَوْ فَعَلَ وَ لَا شَيْءَ عَلَيْهِ سِوَاهُ

قصاص نباید با ابزاری که کند است و جز با تلاش زیاد نمی‌برد و نمی‌کشد انجام نمی‌گیرد تا کسی که قصاص می‌شود عذاب نکشد، خواه قصاص نفس باشد یا قصاص عضو؛ بنابراین اگر چنین‌کند گناه کرده است و جز گناه چیزی برعهده او نیست

وَلَا يَضْمَنُ الْمُقْتَصُّ سِرَايَةَ الْقِصَاصِ لِأَنَّهُ فَعَلَ سَائِعٌ فَلَا يَتَعَقَّبُهُ ضَمَانٌ مَا لَمْ يَتَّعَدَ حَقَّهُ فَيَضْمَنُ حِينَئِذٍ الرَّائِدُ قِصَاصاً أَوْ دِيَةً

قصاص‌کننده ضامن سرایت قصاص نیست؛ زیرا قصاص عملی جایز است و ضمانی را در پی ندارد البته به شرط آن‌که از حق خود تجاوز نکرده باشد که در این صورت، نسبت به مقدار زاید قصاص می‌شود یا دیه می‌پردازد

وَأُجْرَةُ الْمُقْتَصِّ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ فَإِنْ فُقِدَ بَيْتُ الْمَالِ أَوْ كَانَ هُنَاكَ مَا هُوَ أَهَمُّ مِنْهُ كَسَدٌ ثَغِرٌ وَ دَفَعَ عَدُوٌّ وَ لَمْ يَسْغَ لَهُمَا فَعَلَى الْجَانِي

اجرت قصاص‌کننده از بیت‌المال است و اگر بیت‌المال وجود نداشته باشد یا مصرف مهم‌تری مانند حفظ مرزها و راندن دشمن وجود داشته باشد و موجودی بیت‌المال برای هر دو کافی نباشد، جانی باید اجرت قصاص‌کننده را بدهد

و قيل على المجنى عليه، لأنه لمصلحته

برخی از فقها گفته‌اند که هزینه اجرای قصاص را مجنی علیه باید بپردازد، زیرا قصاص به خاطر مصلحت او انجام می‌شود

و يَرِثُ الْقِصَاصَ وَارِثُ الْمَالِ مُطْلَقاً إِلَّا الزَّوْجَيْنِ

هر کسی که وارث مال مقتول باشد حق قصاص را نیز به ارث می‌برد مگر زن و شوهر

و يَجُوزُ لِلْوَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمُبَادَرَةُ إِلَى الْاِقْتِصَاصِ مِنَ الْجَانِي مِنْ غَيْرِ إِذْنِ الْإِمَامِ وَ إِنْ كَانَ اسْتِيزَانُهُ أَوْلَى لِحَظَرِهِ وَ اِحْتِيَاجِهِ إِلَى النَّظَرِ وَ خُصُوصاً فِي قِصَاصِ الظَّرْفِ لِأَنَّ الْغَرَضَ مَعَ بَقَاءِ النَّفْسِ

اگر ولی دم یک نفر باشد، می‌تواند بدون اذن امام (ع) مبادرت به قصاص جانی کند؛ اگرچه اذن گرفتن از امام (ع) بهتر است، زیرا قصاص امری مهم و نیازمند دقت نظر کامل است، به ویژه در مورد قصاص عضو، زیرا در قصاص عضو، هدف این است که افزون بر قصاص جانی نیز زنده بماند و ذهب جماعةً إلى وجوب استيذانه مطلقاً، فيعزَّر لو استقلَّ به

گروهی از فقها قائل به این هستند که چه در قصاص نفس و چه در قصاص عضو، اذن گرفتن از امام (ع) واجب است، بنابراین اگر به تنهایی اقدام به قصاص کند، تعزیر می‌شود

وَ إِنْ كَانُوا جَمَاعَةً تَوَقَّفَ الْاِسْتِيفَاءُ عَلَى إِذْنِهِمْ أَجْمَعٍ سَوَاءٌ كَانُوا حَاضِرِينَ أَمْ لَا لِتَسَاوِيهِمْ فِي السُّلْطَانِ وَ لاشْتِرَاكِ الْحَقِّ فَلَا يَسْتَوْفِيهِ بَعْضُهُمْ، لِأَنَّهُ نِضْشُ الْقِصَاصِ مَوْضُوعٌ لِلتَّشْفِي وَ لَا يَحْصُلُ بِفَعْلِ الْبَعْضِ

هرگاه اولیای دم متعدد باشند، استیفای قصاص متوقف بر اذن همه آنان است، خواه همه حاضر باشند یا نباشند؛ زیرا همه آنان در تسلط بر جانی مساوی هستند و نیز حق قصاص مشترک بین آنها می‌باشد؛ بنابراین بعضی از ایشان به تنهایی نمی‌توانند آن را استیفا نمایند به دلیل اینکه قصاص

برای آرامش خاطر اولای دم وضع شده است و این هدف با انجام قصاص توسط بعضی از اولیای دم حاصل نمی‌شود
و لو کان الولی صغیراً و له أب أو جد لم یکن له الاستیفاء إلی بلوغه لأن الحق له و لا یعلم ما یریده حینئذ و
حینئذ یحبس القاتل حتی یبلغ

هرگاه ولی دم، صغیر بوده، پدر یا جد داشته باشد، در این صورت ولی او (یعنی پدر و جد) نمی‌تواند استیفاء قصاص نماید تا این که صغیر بالغ شود؛
زیرا حق قصاص به او تعلق دارد و معلوم نیست که پس از بلوغ چه تصمیمی را اراده می‌کند، بنابراین قاتل را حبس می‌شود تا صغیر بالغ گردد
و قیل: للحاضر من الأولیاء الاستیفاء من غیر ارتقاب حضور الغائب و لا استیذانه و یضمن المستوفي حصص
الباقین من الدیة

برخی از فقها گفته‌اند که از میان اولیای دم، حاضران می‌توانند قصاص کنند بدون آن که منتظر حضور غایبان شوند یا از آنان اجازه بگیرند و
قصاص کنندگان ضامن سهم دیگران از دیه خواهند بود

و قیل و القائل الشیخ و اکثر المتأخرین: تُراعى المصلحة، فإن اقتضت تعجیله جاز؛ و هو أجود؛ و فی حکمه
المجنون

و طبق نظر برخی از فقها که شیخ طوسی و بیشتر فقهای متأخر قائل به آن هستند؛ مصلحت صغیر باید مراعات شود، پس اگر مصلحت اقتضاء
کند که قصاص فوراً اجرا شود قصاص جایز است، (و از نظر شهید ثانی) همین قول، قول بهتری است؛ و شخص مجنون نیز حکم صغیر را دارد
و لو صالحه بعض الأولیاء علی الدیة لم یسقط القود عنه للباقین علی الأشهر و یزدون أي من یرید القود علیه
أي علی المقتول نصیب المصالح من الدیة

اگر بعضی از اولیای دم با جانی برگرفتن دیه مصالحه نمایند، بنابر نظر مشهورتر، حق قصاص دیگر اولیا ساقط نمی‌گردد، ولی قصاص کنندگان،
سهم دیه کسانی را که صلح کرده‌اند می‌پردازند

و لو اشترک الأب و الأجنبي فی قتل الولد اقتص من الأجنبي و رد الأب نصف الدیة علیه

و هرگاه پدری با بیگانه‌ای مشترکاً فرزند را بکشند، از بیگانه قصاص می‌شود و پدر نصف دیه را به شخص بیگانه رد می‌کند

و کذا لو اشترک المسلم و الکافر فی قتل الذمی، فیقتل الکافر إن شاء الولی و یرد المسلم نصف دیته

و نیز اگر مسلمان و کافر ذمی در قتل یک کافر ذمی مشارکت داشته باشند، در صورتی که ولی دم بخواهد، کافر قصاص می‌شود و مسلمان نیز
باید نصف دیه کافر ذمی را بدهد

و کذا الکلام فی اشتراك العامد و الخاطی فإنه یجوز قتل العامد بعد أن یرد علیه نصف دیته و الرأء هنا العاقلة
و نیز در صورتی که یک نفر از روی عمد و دیگر از روی خطا در قتل کسی مشارکت داشته باشند همین حکم جاری است و پس از آن که نصف
دیه شخص عامد به او برگردانده شد، می‌توان او را کشت و در اینجا ردکننده دیه، عاقله است

و یجوز للمحجور علیه للسفه و الفلَس استیفاء القصاص إذا کان بالغاً عاقلاً، لأن القصاص لیس بمال، فلا
یتعلق به الحجر فیهما. و یجوز له العفو و الصلح علی مال لکن لا یدفع إلیه

شخصی که به جهت سفاهت یا مفلس بودن محجور است. اگر بالغ و عاقل باشد، می‌تواند قصاص کند؛ زیرا قصاص مال نیست؛ از این رو حجر
سفیه و مفلس به آن تعلق نمی‌گیرد و نیز می‌تواند گذشت نموده، یا با دریافت مالی صلح کند؛ ولی مال موضوع صلح به خود او داده نمی‌شود

و فی جواز استیفاء ولی مدیوناً القصاص من دون ضمان الدین علی المیت، قولان أصحهما الجواز، لأن
الموجب العمد لقصاص و أخذ الدیة اکتساب و هو غیر واجب علی الوارث فی دین مورثه

در جواز قصاص توسط ولی دم مقتولی که مدیون بوده است، بدون تحقق ضمان قصاص‌کننده نسبت به دیون میت دو نظر وجود دارد که صحیح‌ترین آن دو، جایز بودن قصاص می‌باشد؛ زیرا با قتل عمدی قصاص ثابت می‌شود و گرفتن دیه نوعی کسب درآمد است و بر ورثه واجب نیست بر ادای دیون مورث خود اقدام به کسب درآمد کنند

وَيَجُوزُ التَّوَكُّلُ فِي اسْتِيفَائِهِ فَلَوْ عَزَلَهُ الْمُوَكَّلُ اقْتَصَّ الْوَكِيلُ وَلَمَّا يَعْلَمَ بِالْعَزْلِ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ مِنْ قِصَاصٍ وَلَا دِيَّةٍ لِأَنَّ الْوَكِيلَ لَا يَنْعَزِلُ إِلَّا مَعَ عِلْمِهِ بِالْعَزْلِ

وکالت دادن برای استیفای قصاص جایز است؛ حال اگر مؤکل، وکیل را عزل نموده باشد و وکیل بدون آنکه از عزل خود آگاه باشد اقدام به قصاص کند، چیزی به عنوان قصاص یا دیه برعهده او نیست؛ زیرا وکیل، تنها با علم به عزل منعزل می‌شود

لَوْ عَفَا الْمُوَكَّلُ فَاسْتَوْفِيَ الْوَكِيلُ بَعْدَهُ قَبْلَ الْعِلْمِ فَلَا قِصَاصَ أَيْضًا لَكِنْ عَلَيْهِ الدِّيَّةُ لِمُبَاشَرَتِهِ وَبُطْلَانِ وَكَالَتِهِ بِالْعَفْوِ. اگر موکل، جانی را عفو کند و وکیل بعد از عفو و پیش از علم به عفو اقدام به استیفای قصاص نماید، قصاص نمی‌شود؛ ولی باید دیه بدهد، زیرا مباشر قتل بوده و وکالت او به واسطه عفو جانی توسط موکل باطل گردیده است

وَلَا يُقْتَصُّ مِنَ الْحَامِلِ حَتَّى تَضَعَ وَ يَقْبَلُ قَوْلَهَا فِي الْحَمْلِ وَإِنْ لَمْ تَشْهَدْ الْقَوَائِلُ بِهِ لِأَنَّ لَهُ أَمَارَاتٍ قَدْ تَخْفِي عَلَى غَيْرِهَا

زن باردار تا زمان وضع حمل قصاص نمی‌شود و سخن او در این مورد که باردار است پذیرفته می‌شود، حتی اگر قابله‌ها (زنان ماما) به این امر شهادت ندهند؛ زیرا بارداری نشانه‌هایی دارد که برغیر خود زن پنهان است.

وَلَوْ هَلَكَ قَاتِلُ الْعَمْدِ فَالْمَرْوِيُّ عَنِ الْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ (ع) أَخَذُ الدِّيَّةَ مِنْ مَالِهِ وَإِلَّا يَكُنْ لَهُ مَالٌ فَمِنْ الْأَقْرَبِ إِلَيْهِ فَلَا أَقْرَبَ

هرگاه قاتلی که مرتکب قتل عمد شده است (قبل از قصاص شدن) بمیرد از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است که، از مال او دیه گرفته می‌شود؛ در غیر این صورت اگر مالی نداشته باشد، از خویشاوندان قاتل به ترتیب نزدیکی به وی گرفته می‌شود

نکات مهم مبحث قصاص:

- ✓ هرگاه قاتل با وسیله‌ای که به ندرت کشنده است قصد کشتن کسی را نداشته باشد، قصاص نمی‌شود.
- ✓ هرگاه ضارب، مضروب را به کمتر از مقدار غیرقابل تحمل بزند اما به دنبال آن بیمار شده و به فوت او منجر شود قتل عمد محسوب می‌شود.
- ✓ هرگاه جانی عمداً کسی را مجروح کرده و در اثر سرایت کردن جراحت فوت کند، قتل عمد محسوب می‌شود، اگر چه امکان درمان داشته باشد.
- ✓ هرگاه قاتل، مقتول را دریا انداخته و نهنگ او را ببلعد در صورتی که قصد بلعیدن توسط نهنگ را داشته باشد، قتل عمد محسوب می‌شود.
- ✓ اگر قاتل کسی را در چاهی پرتاب کند که از وجود آن چاه جاهل باشد، قصاص نمی‌شود اما باید دیه بپردازد.
- ✓ اگر کسی شهادت ناحق به موجب قصاص داده و مشهود علیه قصاص شوند، قتل عمد محسوب می‌شود.
- ✓ هرگاه شخصی، شخص دیگر را به قتل اکراه کند، مباشر قتل قصاص شده و آمر زندانی می‌شود تا بمیرد.
- ✓ اگر شخصی صغیر غیر ممیز یا دیوانه‌ای را به قتل اکراه کند، اکراه‌کننده قصاص می‌شود اگر چه مباشر نیست.
- ✓ هرگاه برخی از اولیای دم خواهان قصاص بوده و برخی دیه مطالبه کنند، اشخاصی که خواهان قصاص باشند، مقدم می‌شوند.
- ✓ زن آزاد در مقابل زن آزاد قصاص شده و به اجماع فقها، دیه‌ای رد نمی‌شود.
- ✓ مرد آزاد به واسطه قتل زن آزاد قصاص شده، اما ولی دم زن باید نصف دیه مرد را به وی برگرداند.

- ✓ هرگاه زنی مردی را به قتل برساند زن قصاص می‌شود و طبق قول قوی‌تر، لازم نیست اولیای دم زن دیه‌ای به مرد رد کنند.
- ✓ در جنایت بر اعضا، دیه عضو زن اگر به یک سوم دیه مرد و بیشتر از این مقدار برسد دیه عضو زن به نصف دیه عضو مرد تقلیل می‌یابد.
- ✓ هرگاه یک مرد آزاد، دو مرد آزاد را به قتل برساند اولیای مقتولین فقط حق قصاص قاتل را دارند.
- ✓ شخص مسلمان به واسطه کشتن کافر ذمی و معاهد تعزیر شده و باید دیه ذمی را غرامت دهد.
- ✓ ذمی به واسطه قتل ذمی قصاص می‌شود، اگر چه دین آنها متفاوت باشد.
- ✓ کافر ذمی به واسطه قتل شخص مسلمان قصاص می‌شود.
- ✓ پدر به واسطه قتل فرزندش قصاص نمی‌شود، بلکه تعزیر می‌شود و باید کفاره بدهد و واجب است دیه فرزند را بپردازد.
- ✓ پدر از دیه‌ای که بابت قتل فرزند خود می‌پردازد، ارث نمی‌برد. بقیه وراثت آن را به ارث می‌برند.
- ✓ به اجماع فقها، دختر نیز در حکم پسر است، یعنی در صورتی که پدر او را به قتل برساند، پدر قصاص نمی‌شود.
- ✓ هرگاه مجنون مرتکب قتل شود، دیه قتل را باید عاقله مجنون پرداخت کنند.
- ✓ هرگاه شخص عاقل مجنونی را به قتل برساند قصاص نمی‌شود، بلکه باید خودش یا عاقله دیه بپردازد.
- ✓ صغیر به واسطه قتل بالغ یا صغیر قصاص نمی‌شود، بلکه باید عاقله صغیر دیه بپردازد.
- ✓ هرگاه شخص عاقل پس از ارتکاب قتل دچار جنون شود، او را قصاص می‌کنند هرچند در حالت جنون باشد.
- ✓ هر شخصی غیر از ولی دم، کسی را که کشتن او واجب است به قتل برساند باید قصاص شود.
- ✓ با یک مرتبه اقرار قتل ثابت می‌شود.
- ✓ اقرار کردن شخص سفیه و مفلس نسبت به قتل عمد پذیرفته شده و در نتیجه قصاص می‌شوند.
- ✓ اقرار به قتل خطایی از سفیه پذیرفته نمی‌شود، ولی از مفلس پذیرفته می‌شود.
- ✓ قتل با شهادت زنان به تنهایی و یا به انضمام شهادت مردان و نیز با شهادت یک مرد به انضمام قسم ثابت نمی‌شود.
- ✓ قسامه در صورت وجود لوث ثابت می‌شود و در صورتی که لوث وجود نداشته باشد، منکر بر نفی قتل یک قسم یاد می‌کند.
- ✓ کسی که جنازه او در اجتماع بزرگ مردم و یا در خیابان یا بیابان یا روی پل پیدا شود، دیه‌اش از بیت‌المال باید پرداخت شود.
- ✓ تعداد قسامه در قتل عمد پنجاه قسم به اجماع فقها و در قل خطایی طبق قول مشهورتر پنجاه قسم می‌باشد.
- ✓ اگر خویشاوندان مدعی پیش از پنجاه نفر باشند، قسم خوردن پنجاه نفر کفایت می‌کند به طوری که مدعی جز آنان محسوب می‌شود.
- ✓ قسامه در مورد جنایت بر اعضای بدن به نسبت دیه عضو به دیه نفس ثابت می‌شود.
- ✓ دست سالم در برابر دست فلج قصاص نمی‌شود، هرچند جانی حاضر به قصاص دست خود باشد.
- ✓ هرگاه در اثر قصاص دست فلج در برابر دست سالم، ترس سرایت کردن به جان باشد دیه ثابت می‌شود.
- ✓ دست راست در مقابل دست راست قصاص می‌شود.
- ✓ دست راست در مقابل دست چپ قصاص نمی‌شود.
- ✓ دست چپ در مقابل دست راست قصاص نمی‌شود.
- ✓ در صورتی که جانی دست راست نداشته باشد، دست چپ او قطع شده و در غیر این صورت پای راست او را قطع می‌کند.
- ✓ قصاص در زخم‌های حارصه، باضعه، سمحاق و موضعه ثابت می‌باشد.
- ✓ قصاص در زخم‌های هاشمه، منقله و شکستن استخوان ثابت نیست، زیرا موجب ضرر به جان قصاص‌شونده می‌شود.
- ✓ قصاص کردن قبل از بهبودی زخم جایز است، اگر چه صبر کردن تا زمان ایجاد بهبودی بهتر است.
- ✓ قصاص کردن تنها باید با ابزار و وسیله آهنی صورت گیرد.
- ✓ هرگاه جانی دارای یک چشم و مجنی علیه دارای دو چشم باشد، چشم جانی کننده می‌شود، اگر چه سبب کور شدن او شود.

- ✓ گوش سالم در برابر گوش کر قصاص می‌شود.
- ✓ هر عضوی که قصاص کردن آن واجب باشد در صورت مفقود بودن به تبدیل می‌شود.
- ✓ حکم اولی که در قتل عمد واجب است قصاص می‌باشد، نه تخییر بین قصاص کردن و گرفتن دیه.
- ✓ در صورت تراضی جانی با ولی دم، مصالحه بر دیه به مقدار زیادتیر یا کمتر جایز است.
- ✓ قصاص کردن با ابزار و آلت گند و غیر بُرنده جایز نمی‌باشد.
- ✓ قصاص‌کننده ضامن سرایت کردن قصاص نیست به شرط آن که تعدی نکرده باشد.
- ✓ اجرت قصاص‌کننده باید از بیت‌المال پرداخت شود و در غیر این صورت بر عهده جانی می‌باشد.
- ✓ اگر ولی دم یک نفر باشد می‌تواند بدون إذن امام (ع) به قصاص کردن جانی اقدام کند.
- ✓ هر شخصی که مال مقتول را به ارث می‌برد به استثنای زن و شوهر، ولی دم بوده و حق قصاص را به ارث می‌برد.
- ✓ هرگاه برخی از اولیای دم بر گرفتن دیه مصالحه کنند، طبق قول مشهورتر، حق قصاص جانی برای اولیای دم دیگر ساقط نمی‌شود.
- ✓ سفیه و مفلس می‌توانند قصاص را اجرا کنند به شرط که بالغ و عاقل باشند.
- ✓ عفو کردن جانی توسط سفیه و مفلس جایز است.
- ✓ سفیه و مفلس می‌توانند با جانی بر گرفتن دیه مصالحه کنند، اما مال به دست آنان داده نمی‌شود.
- ✓ وکیل گرفتن به منظور اجرای قصاص جایز می‌باشد، زیرا قصاص از امور قابل نیابت می‌باشد، یعنی قائم به شخص نیست.
- ✓ زن باردار تا زمان زایمان کردن نباید قصاص شود و ادعای او در مورد باردار بودن قبول می‌شود، هرچند قابله‌ها به آن شهادت ندهند.

«جزوه متون فقه مرکز وکلای قوه قضایه دکتر ملاکریمی» جهت دریافت جزوات رایگان آزمون‌های حقوقی درخواست‌تان را به [09352213175](https://t.me/OmidMollakarimi) ارسال کنید

Telegram Channel: [@OmidMollakarimi](https://t.me/OmidMollakarimi) E-mail: mollakarimi.omid@gmail.com Instagram: [@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar) web: mollakarimi.ir

اگر در حین مطالعه با موارد سهو قلم و یا خطاهای انسانی دیگر که ما از آن غافل مانده‌ایم، مواجه شدید؛ از طریق ایمیل mollakarimi.omid@gmail.com یا شماره [09352213175](https://t.me/OmidMollakarimi) با ما در میان بگذارید تا اصلاح نماییم. در نگارش بعضی از قسمت‌های این جزوه از کتاب «متون فقه - آقای حمید مسجدسرای» و کتاب «فقه استدلالی - آقای سید مهدی دادمزی» و کتاب «متون فقه نموداری - آقای مهدی صیادی» کمک گرفته‌ایم.

اینستاگرام شخصی: [@omid_mollakarimi](https://t.me/omid_mollakarimi)

آخرین به‌روزرسانی جزوه: مرداد ۱۴۰۳

امید ملاکریمی هستم؛ یه حواس‌پرت متولد دهه ۶۰! ارزش اصلی من در زندگی، کمک به دیگران و تأثیرگذاری بر زندگی آنهاست. به یادگیری و اشتراک‌گذاری آموخته‌هایم با دیگران علاقه‌ی زیادی دارم. البته همه تلاشم را می‌کنم تا روش‌هایی را که به افزایش کیفیت یادگیری کمک می‌کنند یاد بگیرم و بعد از افزودن تجربیات خودم، آنها را به دیگران هم انتقال بدهم. در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق با روش «ساده‌نویسی» و «به کار بردن مثال‌های روان» متفاوتم! من به این جمله ایمان دارم: «اگر موفقیت بیشتری می‌خواهی باید به دیگران کمک کنی تا به موفقیت بیشتری دست یابند.»



داستان نویسنده: بعد از اینکه لیسانسم رو گرفتم مثل خیلی از دانش‌آموخته‌های حقوق وارد دوره کارشناسی ارشد شدم؛ البته باید بگم که یه کار ثابت هم داشتم که ماهانه یه حقوق ثابت از اوون می‌گرفتم. رفته رفته به این نتیجه رسیدم که اگه بخوام اینجوری ادامه بدم دست آخر بعد از دریافت مدرک کارشناسی ارشد و یا حتی دکتری در بهترین حالت می‌خوام به کارمند سطح بالا توو به اداره بشم که نهایتاً یه حقوق خوب دریافت کنم. شاید برای خیلی‌ها رسیدن به یه حقوق کارمندی خوب نقطه اوج آرزوهاشون محسوب بشه اما من رسیدن به یه حقوق ثابت خوب رو مطلوب نمی‌دیدم. همیشه دوست داشتم مثل قهرمانای این فیلما به آدمایی که توو موقعیت‌های بد قرار گرفتن کمک کنم و با کلی غرور و کمال رضایت از مفید بودن خودم یه نفس عمیق بکشم و بگم «تونستم!». از این فیلما که بگذریم ذات زندگی آدمیزاد اینه که باید بجنگه و از «یه جا نشستن» یا همون «صبح به صبح کارت زدن توو یه محیط اداری» فراری باشد. خلاصه اواخر اسفند ماه بود که تصمیم گرفتم عطای حقوق ثابت را به لقایش ببخشم و از اول فروردین شروع کنم به خوندن! البته این اشتیاق سوزان باید اول اول توو خود آدم ایجاد بشه و حتی اگه دوستان و اطرافیان با تمسخر بهت بگن: «تو که کار ثابت داری، می‌خوای بشینی و بخونی که چی!»، یا بگن: «صد و ده هزار تا شرکت می‌کنی و نهایتاً سه هزار تا ور می‌دارن و تو بدون سهمیه عمراً شانس نداری!»، اطمینان نداشتم که به موفقیت برسم اما با خودم عهد کردم که اول فروردین «بسمه‌الله» بگم و با همه توانم پیش برم؛ البته قبلش از خانواده‌ام خواستم که توو این مسیر کمک کنی و این هشت ماه یه کم توقع و انتظارشون رو از من کم کنن. من ریسک شیرین بلندپروازانه‌ای رو آغاز کرده بودم؛ خلاصش کنم برات: «با وجود تمام ترسی که از شکست داشتم، از تصمیم‌ام راضی بودم!». جمله یه بنده‌ی خدا اوومد توو ذهنم که می‌گفت اگر آرزوت اینه که یه ماشین بخری، اول برو یه جاسوئیچی برای ماشینی که توو رویاته تهیه کن و یقین داشته باش که به ماشینه می‌رسی! منم بدون معطلی، رفتم یک سنجاق سینه کوچولو که رووش آرم کانون رو داره و وکیل‌های کانون همیشه روی گت یا مانتوشون می‌زنن تهیه کردم. تا شروع کردم کمک‌های خدا رو دیدم که یکی یکی برام می‌اومد. مثلاً با مسؤول یه کتابخونه صحبت کردم و با وجود اینکه ساعت کار اوونجا تا ۶ بعد از ظهر بود بهم گفت: می‌تونی با نگاهیان مجموعه هماهنگ کنی و تا ۱۱ شب هم از کتابخونه استفاده کنی! خلاصه اینکه ایمان داشتم اگر امروز زحمت بکشم فردا از نتیجه و میوه شیرین اوون زحمات بهره‌مند می‌شم؛ به فرموده قرآن: «فان مع العسر، یُسرا». خوشحالم از اینکه که امروز که این متن رو نوشتم در وضعیتی هستم که در تمامی آزمون‌های حقوقی (وکالت، قضاوت، ارشد، دکتری) قبول شدم و به عضویت «هیأت علمی» رسیدم و می‌خوام متنم رو با یه جمله تموم کنم: «تووی سکوت تلاش کن و اجازه بده صدای موفقیت همه جا پیچه!»

چشم‌انتظار خواندن داستان موفقیت‌تان هستم. به امید موفقیت تو؛ امید ملاکریمی

(پایان گفتار ما: حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.)

Telegram Channel: [@OmidMollakarimi](https://t.me/OmidMollakarimi) E-mail: mollakarimi.omid@gmail.com

Instagram: [@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar) web: mollakarimi.ir

به شماره [09352213175](https://t.me/OmidMollakarimi) واتساپ بدین تا لینک جزوات تضمین‌کننده قبولی در آزمون‌های حقوقی را برایتان به

رایگان بفرستم!